

Tak rasm 088



ای لطف عروس شاهدانی شب تو
در آتش هجرم همه تن مشرب تو

انباشته هجران تنگ دا... دلم
مانده ازان تنگ که دارد لب تو

یارب بنفسی که گشتنا پروردم
وین نغمه که آهنگ دعا پروردم

دیباچه علم خویش در چشم نه
از حمد تو نقش آشنا پروردم

جمعی ز کتاب ... میجویند
جمعی ز گل و ... نت میجویند

آنکس ... که ره وا ز ... ان
بر تافته از خوشتنت میجویند

ای آنکه ز ... مردی خیست
محمد را ... بگذر گردی نیست

با درد تو ... ستم ... لی
بی ... قرار تو ما دردی نیست

چون شاه رسل نشسته بر منظر عرش
بازآمده هشت سایه در کشور عرش

این معجزه در شفقت رسالت گواه
بر فرش زدود سایه بود بر سر عرش

اسر

تا متابعان قرآن مجید و پیروان رسول حمید بطریق مستقیم شریعت غرا گرایند و از این راه مستوجب بهشت عنبرسرشت آیند و گمراهان و اهل زیغ از دوزخ آیند نگونبخت کسانی که از گلزار معرفت بویی و از دفتر دانش حرفی و از نهال توفیق بری ناشنیده بمانند و دریغ و دریغ روز و حیات مستعار خود را و نعمت ایزدی طاعت گرای نشوند و از روز ازل نگونبخت عالم خداوند و جهان ناپایدار آمده بهوا و هوس نفسانی و مطالب شیطانی را ملازم باشند وجود بر صفحه روزگار ... از مستظهران عالم دانش و بینش و موزونان عرصه آفرینش و سخن سنجان طور نکته دانی و صاحب عیاران دودمان ... معانی پوشیده و مختفی نیست که از زمان هبوط آدم پاک نژاد این توده خاک هر وقتی نوعی از علوم میان الناس جلالت و قدر و عزت یافته است و حکمای آن قوم و علمای آن ایام در آن عمل میکوشیده اند و منهاج نبوت بان استدراج می پوشیده اند چنانکه بعد نوح علیه السلام علم نجوم و عظمت و بروزگار ابراهیم علیه السلام آتش پرستی و بعهد موسی سحر و سیمیا و بزمان عیسی علی نبینا و علیه السلام طب ... آن قوم بدان علم دعوی نبوت میکرده اند و این علوم را معجزه میدانسته اند پس قدرت بی علت الهی چنان اقتضا نمود که انبیای اولوالعزم صلوات الله علیهم اجمعین جهت ابطال ادیان و گوشمال ایشان مبعوث گردانید چنانچه معجزه نوح دعای او بود و معجزه ابراهیم دخول آتش و معجزه موسی

عصای مبارک او کران آلات وادوات سحر را فرو برده و معجزه عیسی دم او بود
که مرده ها را زنده کردی و بوقت ظهور خاتم النبیین فصاحت و بلاغت بنوعی
اشتهار یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند و امیه
بن ابی صلت که پیشوای مشرکان بود و کریمه   در حق آن
گمراه نزول کرده بر سم دعوی باطل کردن و قرآن عظیم سبحانی مبطل
مزخرفات شیطانی فصحای عرب شد الحق سخن را رتبه عالی است علمی که
قرآن شکننده آن باشد کم علمی نیست   گر نبودی سخن چه گفتی کس
در معنی چگونه سفتی کس   گر نبودی گوهری رای سخن   آنچه زد
آمدی بجای سخن   و پایه فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است و حضرت
ختمی پناه شعرا و فصحا را معزز و مکرم میداشته اند و در اخبار و حدیث
است که مدح او سرور کاینات میگفته اند و در مجلس او سرور میخوانده اند
صله می یافته اند و قبل از بعثت حضرت رسالت شعرا را حکما میگفته اند
و می نوشته اند و هر کس در علم شعر ماهر بوده او را مالسالقب بوده
و امیر و سردار قبیله می شده و امرء القیس که از مشاهیر شعرای عرب است در
پایه پادشاه بوده و او را مالسالقب بوده و حکایت خواهر جاریه
قبطیه که حسان بن ثابت بصله شعر از حضرت رسالت پناه یافت اظهر
من الشمس است و ذکر آن مصدع نمیشود و امام المتقین یعسوب الدین علی
ابن ابی طالب و اکثری از کبار تابعین و مشایخ طریقت بگفتن اشعار

نموده اند و در هر قرن و زمان از فحول استادان این فن می بوده اند
چنانچه در زمان عرب جریر و اعشی و متنبی و امرء القیس و حسان و فرزدق
و دیگر استادان امتیاز تمام داشته اند و در زمان پادشاهان اسلام
خصوص جمعی که بعد از هجرت سید انام بوده اند مثل عنصری و رودکی و
فردوسی طوسی و انوری و خاقانی و ادیب صابر و ابو الفرج رونی و
کمال الدین اسماعیل صفهانی و مولانای روم و حکیم سنایی و شیخ نظامی
و امیر خسرو دهلوی و دیگر اکابر که ایراد اسامی ایشان طول کلام دارد
بوده اند و کوس استادی لمن الملکی زده اند و بعد ازین امیران کلام
نیز جمعی دیگر اسپ فصاحت و بلاغت در میدان دانشوری دوانده اند و تا زمان
پادشاه دانا دل سخن شناس سلطان حسین میرزای بایقرا که انجامه تا
الحال موزونان متقدمین میگویند طرز خاص و روشی پسندیده بوده و دوران
لکن بدین شیوه نموده اند و در زمان میرزای موما الیه مثل مولانا عبد الرحمن
جامی و میر علی شیر نوایی و بابا فغانی و اهلی شیرازی و مکتبی شوشتری
و خواجه آصفی و میر شاهی و دیگر دانشمندان سخنوران بوده اند و طرز
و روشی که از قدما تجاوز نموده بطرزی که الحال در میانه مستعدان است نزدیک
اختیار نموده سخن آفرینها کرده اند و آن طرز را مستعدان سخن سنجان پسندیده
آن رغبت نموده اند و اوضاع قدما از آن وقت در حجله نشین مهر برده پسندیده و
و زاویه گزین طاقهای نسیان گشت و چون این سخن سخنان [illegible]

نقاب خاک کشیده جمعی دیگر صاحب عیار و در المعما نکته دانی شده
مثل میرزا شرف جهان و مولانا لسانی و شریف تبریزی و یحیی و مولانا
محتشم کاشی و ضمیری صفاهانی و وحشی طبقه نیز آن طرز را اختیار
نموده اندک بروش متاخرین آشنا تر شده اند تا آنکه بوقت جهانداری
ولایت سخن بمیرزا قلی میلی و خواجه حسین ثنایی و ولی دشت بیاضی و محمد
میرک صالحی و قاضی نورالدین اصفهانی و حزنی اصفهانی و فهمی و حاتم کاشی
و ملا ملک و میر الهی قمی و صبری ساوجی و حضوری قمی و عرفی شیرازی
و طوفی تبریزی و میر صبری روزبهان و جلالی همدانی و میرزا حسابی نطنزی
و شیخ علی نقی کمره و دیگر سخن سرایان بلاد عراق و خراسان رسید
این طبقه یکباره منکر طرز متقدمین شده خواجه حسین ثنایی پیشتر از
همه قدم در وادی تازه گویی نهاد و با آنکه ضمیری صفاهانی و محتشم
کاشی و دیگران که آن طرز را پسندیده میداشته اند و در قید حیات
بودند و استادان ایشان بودند این جماعت یکباره خود را از آن طرز و تتبعش
بیگانه ساختند و مستعدان ایران از طرز آن جماعت که آغاز تازه گویی
و زبان وقوع در هم بود بغایت خوش آمده اشعار آبدار ایشانرا
در سفاین خاطر خود ثبت می نمودند و هرچه بر زبان حقیقت بیان ایشان
میگذشت بدستور باد صبا در سراسر ایران و توران سیاره می بود
تا آنکه روزگار میدان سخنوری و عرصه فصاحت و دانشوری را بوجود

فایض جود و جهان الزمان مولانا عرفی شیرازی بیارایست و عنان
دیگران سخن را از کف کافیش ربوده دیگر معانی را در حباله طبیعتش در آورد
و چشم روزگار را بر اوج نونهالان گلزار معانی روشن و گوش
عالمیان را از استماع آن لآلی شاهوار مخزن در عدن گردانید و طرز
متقدمین و متاخرین که قبل از زمان سخن سنجی و نکته گذاری او در میدان
فصاحت اسپ بلاغت رانده بودند منسوخ ساخته طرز تازه که بحال
در میان مستعدان ربع مسکون پسندیده است بمیانه مردم عالم
آورد و فاضلان این فن و استادان این علم باین طرز معتقد شده پایه
سخنوری و مدار نکته پردازی را بدان نهادند و شیخ ابوالفیض فیضی
در هندوستان و جمعی دیگر از فحول شعرای ایران مثل حکیم رکنای مسیحی
و حکیم شفایی اصفهانی و مولانا شانی تکلو و سایر مستعدان و
موزونان این روزگار طرز خود را بطرز او آشنا ساختند و نقود دانایی
سخن را در سکه خانه معنی بنام نامی خود سکه ساخت و خطبه پادشاهی
ملک سخن و دانشوری را بر منبر معانی بنام نامی خود خواند و این کار
نامه را در میان اهل عالم یادگار گذاشت و پیش از و دیگری این طرز
و روش منتقل نشده و حرف نزده و در اوایل که طبعش بآن طریق سخن
گفتن میل نمود از او پسندیده نمیداشتند و حمل بر بعضی مقدمات
مینمودند و این مرتبه و حالت از شرف تربیت و اصلاح صاحب اقبال

و سخن شناس قدردانی نیست که مربی و تربیت کننده تمامی مستعدان
ربع مسکونست و او را باین طرز سخن سنجی و نکته گذاری دانش پژوهان
آموز و چراغ دودمان سخن افروز قدر فزاینده متاع هنر گلدسته بند
گل گلشن معنی صاحب تمیز سخنان اهل دانش قدر شناس بیدار بخت
برازنده تاج و تخت خان خانان که صاحب و قبله گاه او بود رهنمایی
کرد و این چراغ از انوار فکرت طبع عالی او افروخت و این نام های
به دولت تربیت و اصلاح ایشان بهم رسانید بحال اشعه و شیوع در مطلب
رود و حقیقت حال مولانا عرفی رقم کرده آید فرزند خلف خواجه زین الدین
علی علوی شیرازیست و پدر بزرگوار ایشان گاهی به پیشوایی حومه شهر
شیراز و گاهی وزیر داروغه آن شهر بوده که مولانا عرفی بعضی مقدمات
علمی را طی نموده بود در کسب حیثیات عالیه نموده خط نسخ را لغایت
نیکو می نوشت و در موسیقی و ادوار بقدر وقوفی داشت و بصحبت شعر
میل پیدا کرد و قدم در وادی شعر و شاعری نهاد و چون پدرش وزیر
داروغه بود مناسبت شرعی و عرفی منظور داشته عرفی تخلص کرد
و اسم اصلی ایشان خواجه سیدی محمد است و سلسله ایشان زا در ولایت
فارس قدری و منزلتی بوده و چون کمچند در دار الافاضل شیراز نشو و نما نموده
بسر برده و اشعار آبدار از بحر طبع نهال ظهور رسانید قدم در وادی
تازه گویی نهاد و استادی و مرشدی در آن وادی مطلبید در این خاصیت

و آوازه سخن سنجی و زمزمه نکته دانی و حقیقت موزونان ایران و هندوستان
مثل ملا شکیبی اصفهانی و نظیری نیشابوری و یولقلی بیک انیسی و شریف
کاشی و کامی سبزواری و بقایی خراسانی و میر مغیث محوی و غنی همدانی
و دیگر مستعدان در بارش سامعه افروز او گشت و حقیقت و تربیت
این نکته دانایان در خدمت این سپهسالار بادر سید قصد بندگی و ملازمت
نموده و مس دانش خود را باکسیر اصلاح این خلاصه دودمان علی شکری
زر خالص ساختن پای همت در رکاب سعی و اجتهاد در آورده و بهندوستان
در آمد چند روز قبل از آن که خود را بایران دار العیار رسانید بخدمت
علامه زمان و افضل فضلای دوران نواب غفران پناه رضوان جایگاه
حکیم ابو الفتح گیلانی که از مقربان پادشاه ظل الله جلال الدین محمد اکبر
پادشاه هندوستان بود رسید آنقدر خواجه حسین ثنایی و ملا محمد
نجفی و حیاتی گیلانی و بسیاری از شعرای نامی که در ملازمت مشار الیه می بود
دریافت و فضل و قدرت خود را بدیشان ظاهر ساخت و بسیار مستحسن
و مقبول طبع حکیم موما الیه و آن سخن سرایان سخن شناس افتاده و
شیخ ابو الفیض فیضی که از پایگان پادشاه و ملک الشعرای آن زمان بود
بشرف استادی شاهزادگان کامکار نجیار مشرف بود و از فحول شعرای
روزگار است و بعد از امیر خسرو دهلوی در هندوستان بهتر از و کسی برنخاسته
بصحبت او میل پیدا کرد و طرز و روش تازه که اختراعی او بود استماع نموده

پسندیده و داشت و سنجیده دانست و تقید در رعایتی از حکیم مومی الیه
داشته و بعد ازان خود را به دربار فیض آثار صاحب دولتی که در هوای بندگی
او بسیار بود رسانید و بشرف صحبت مستعدان آن بزم فیاض مشرف گردید
ایشان بهره [illegible] شد و در حرامی که ازین سپهسالار نسبت
باین بزم فضا واقع شده از مآثر رحیمی که راقم این کلمات بجمیع المعانی
نهاده بنام نامی این سپهسالار رقم زاده کلک سوانح نگار نموده در خاتمه
در احوال این بلاغت شعار فصاحت آثار ظاهر میشود و این محل احتمال ایراد آن
نیست و در ایام بندگی ایشان و دیگر ایام همیشه بگفتن ابیات عاشقانه
عارفانه میل مینمود و قدر افزای تقبل مرتبه خود می بودند و قریب شش
هزار بیت از ابیات آبدار ایشان بسبب که راقم ظاهر شد مشهور و انتشار
شد چنانکه خود درین بیت فرموده   رسد شرع هنر چون نشود محو که من
سخن هزار آیت احکام هنر باخته ام   و در ایام مصاحبت و ملازمت
ایشان بدستوری معزز و مکرم بوده که گرنش و تسلیمی که در هندوستان
مقرر و معمول است که بپادشاهان و اکابر و اعیان میکنند بهیچ
کس نمیکرد و در مجالس و محافل بر همه کس تقدیم می نموده اند و اهل زمان
بجهت طبیعت عالی و ابیات متعالی تقدم او را قبول داشته اند و نعمات
بلند همت و عالی فطرت بود تا آنکه نهصد و نود و نه هجری در دار السلطنه
لاهور در سن سی و شش سالگی متقاضی اجل بساط عمرش در نوشت

و مرغ روحش از شاخسار عالم فانی بگلستان جاودانی میشتافت و یکی
از مستعدان الستاد والبشر تاریخ این قضیه اکبرا عیشه او در همان شهر مدفون
شد آخر از نتیجه این بیت که در مدحی سرور اولیا گفته بوده که   بکاوش
مژه از گور تا بنجف بروم   اگر بهند بخاکم کنی وگر بتتار   میر صابر اصفهانی
او را بتاریخ سنه ثمانین و عشرین والف از لاهور به نجف اشرف نقل نموده
در آن ارض مقدس مدفون ساخت و آرزوی بخاک برده مولانا را آن نیکبخت
بر آورده و سرانجام داد و در وفا مسودات اشعار و افکار ابکار خود را
بکتابخانه این عالیشان فرستاده التماس نمود که بیمن توجه این شاهوار
مضمار دانش و مرکز سخندانی از پریشانی بجمعیت گرایید و آن نازک نهالان
گلزار معانی و نوبادگان بوستان طبیعت این خسرو ثانی بدستیاری
توجه و ترتیب بشیرازه جمعیت در آیند و ازین رهگذر که ترتیب کرده و روزه
این سپهسالار باشند صدر نشین محافل و مجالس عالمیان گردند مرتب
و مدون نسازند این بزرگ و او را گوناگون سوگواری روی او که خاقان
سخن و ان نکته که از وچنین قسطاس دانشوری سعدی ملک سخنوری
نماید و این طور دانایی رخت بربست و آنچه لازمه بزرگی بود در حمایت نیز
بعمل آمد و آن مسودات که تمامی بخط ید آن دانش پژوه بود در کتابخانه
عالی ایشان که مکتب خانه اهل عرفانست مدتی بود و بعضی موانع وصیت
و التماس او را در تعویق انداخته بود تا آنکه بتاریخ هزار و بیست و چهار

بجزای حقوق خدمت و مداحی ادای متقدمه را در خاطر خطیر این سپهسالار
آورده و بوصیت آن معیار دانشوری عمل نموده تا آن مسودات که هر
مصراع آن آزانما و آسمان فلک معنی و خورشید جهانتاب سخندانی بود جیب
و کنار سر حلقه اهلیت و استعداد محمد قاسم ولد خواجه محمد علی اصفهانی
مشهور بسراجا که از جمله آدمی زادگان اصفهان است گلزار معانی و گلشن
جاودانی ساختند و بجمع و تدوین این زادهای طبیعت آن زاده مراد
که هر یکی از غایت معانی بلند و مضامین دلپسند در عالمی گنجینه [?] داد
اگرچه مولانای موصی الیه در ایام حیات خود دیوانی از قصیده و عشرات
ابجد و غزلیات با ابیات قطعه و رباعی موافق است در تاریخ آن دیوان
گفته این طرفه نکات سحری و اعجازی چو گشت مکمل برقم پردازی مجموعه
طراز قدسی تاریخش یافت اول دیوان عرفی شیرازی و بعد از اختیار
نمودن سفر آخرت این مسافر عالم قدس بعضی اشعار متفرقه ایشان که
در صفاین مجموعها ثبت بود بعضی از مستعدان بران افزودند چنانکه قریب
بهشت هزار بیت بنظر در می آید تا آنکه سراجا باین سعادت موفق گشته [?]
امر فرمود و در عرض یکسال و نیم بعد از مشقت بسیار کلیاتی مشتمل بر چهارده
هزار بیت از قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی و ترکیب و ترجیع ترتیب داد
الحق در کار ید بیضا نمود چرا که آن مسودات در هنگام مقابله و ترتیب گاهی
سامعه افروز راقم میگشت بغایت مغشوش و ابتر بود و این قطعه در باب

بتخصیص موزونان و مستعدان تا قیام
قیامت مستدام باد [?]
محمد [?] یوم
[?]
[?]
۱۲۳



بسم الله الرحمن الرحیم / موج نخست است ز بحر قدیم

تا زدم این نامه به تکمیل عرش / زان کنم آرایش تذییل عرش

به که به نام صمد بی‌نیاز / نامه نوازایم و عنوان طراز

از اثر او صمدیت رفیع / بر کمر او احدیت وسیع

رنگ زر از جامه اصحاب شید / وام نه عاریه کم کرده سپید

غازه فروش سر بازار شرم / لاله رخ از تازه دلهای گرم

زیور چهره چگان دلبران / حسن فزایش عصمت زنان

شیشه گشاینده بستان صبح / یاسمن افروز گریبان صبح

زمزمه کار لب ناقوس دل / داغ فروز دم طاوس دل

زیور آوازه ناقوسیان / چشمه آرایش طاوسیان

آتش افشان نسیم صبا / آتش انگیز اثر باد خا

جوهر آینه حوری‌وشان / جرعه پیمانه نایان کشان

انجمن آرای نسیم سماع / نوحه ده طره از دم گرم وداع

بر نفس گرم رحم رفتشان / نور اثر نرم تبسم کنان

بال گشای فلک اندر صعود / ناصیه سای ملک اندر سجود

سرمه کش عبهر زرین قدح / وسمه گر ابروی قوس قزح

راه نما بنده آینده‌گان / مایه هستی ده پاینده‌گان

شمع برافروز شبستان شب / مشعله سحر روش بستان شب

لوح عمل ساز و بنا گستران / نامه برانداز خرج هشکان

شمع هنر ز ره گرم احترام / نامیه سوز چمن انتقام

برشش گر عطاروشان / بر ورق دین تماشاگران

تاب ده رشته کوتاه عمر / تا بعدم رقیه خس از راه عمر

جیب دری زاده بیداد دهر / نقش کش ... چراغ اشتعال

مرغ شکیبایی از و سینه تنگ / چهره ده سپاری از و شیر کنگ

گوهر دل شسته به دریای خون / نور اثر داده به مهر و درون

گرد ده مساحت بر زیاج صفات / بوقلمون هنر سرکائنات

بوسه گیر در رو دماغ سمن / آتش نفس او بدمد در دهن

حمل جبال ز علم شان اوست / نغمه نوا انگس خوان اوست

پرده ده قول رحیم نغمات این / گوهر خود راده چه در بیت این

[illegible] | هر دو [illegible] زندگی
[illegible] | گردن آزادگی [illegible]
بسکه [illegible] علم [illegible] | دست نیاز [illegible]
[illegible] | سینه [illegible]
نغمه [illegible] | سینه [illegible]
نغز [illegible] | چشمه [illegible]
ناطقه [illegible] | نقش [illegible]
جامه [illegible] | [illegible]
[illegible] | دست [illegible]
تازه [illegible] | [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] | [illegible]
زندگی [illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
عقل [illegible] | [illegible]
[illegible] علم [illegible] | [illegible] علم [illegible]
نامه عقل بتسلیم داد | [illegible]

تازه [illegible] بسته بود | [illegible] بسته [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] | دست [illegible]
[illegible] معنی [illegible] | [illegible]
[illegible] | شهر [illegible]
[illegible] | آهوی [illegible]
[illegible] | [illegible] خاک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] انعام کرد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] معنی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | آب گل [illegible]
[illegible] | چاشنی نغمه آهنگ داد

حسن چو آرایش سودا شناخت — عشق تماشای دل ما ساخت
خلوتی آراست برون از حجاب — گاه برون رانده ز پرده آفتاب
آینه داد دست مجاز — گاه برون زده همه عکس باز
گشت پدیدار گه از گلشن نقاب — سایه چه شمع نهان آفتاب
غنچه زده در دل بلبل رنگ — کو نگهد مطلقه آب و رنگ
فتنه شوق از دل مجنون گشود — سینه او موج لیلی نمود
راند بصحرای جنونش گرد — سینه نگاری که زنان کرد
دامن یوسف بنهانی که خز — آنچه گرفتی ز زلیخا بریز
سینه یعقوب بهر حال شیخ ی — کرد وشن از نا شنوا رو دها
نور روی از پیش تخت ملی — می کشد گر نگاه دوسی
غیرت حسن آمد و پوشش آورد — دست تماشای یوسف برد
فتنه زده در سر فرهاد دست — گر ز غم شیرین بشکست
هر که ادهم دوست بود گرد — ور نگه رو ید ز ادهم
عقل همه ریزه کین جامت — چشمه خون گرد و چشم کانت
سینه ز غم داده گرانی کش — عشق دل داد گرانی
چشم بد دوست و دولت — غیب ز عز دوست چه منعت
دین مطلق شده مستی نما — او ز دو رشتی گهر کی ساید شنا
گریه و درین غنچه چند روان — خار ز گل از یک شجر آید دوات

چو هوا مشعل گاه شهوا — نو بر تاک جاده در دفتر دود
زد چه انگشت بنقش نگال — گه زچمن بر آمده گاه جلال
زنده دل ما به ره دیدار خوش — گاه شود دست و گهی پا بهوش
گه ز دو شش باز شیشه بشکست — گر کندش نغمه ناقوس مست
هر چه هوا دل که بر انگیخت — از غم و شادی بهم آمیخته
گر ز دو رنگ عشوه آرایش گزین — دو مسیح و نفس بسین
گاه دل از نو کند رخ نگار — گو زتر نم گل شادی فشان
گاه شود جلوه گر از طور ناز — سیم لی انگیزه و عجز نیاز
گه ز تماشای صورت بر دو — ساده آموز و دو نازه عرو
ملک ایمان گر بسیاری خرد — گاه زاد و بوی بهشتم بغز
شاید جانت کس — از چمن تو زه و باغ زدی
از غم ای آورده بر تک — در چمنش آب زد و رنگ زد
رنگ تلون بمیان مسیح رفت — فصل بهار از خزان مسیح رفت
باغ دل معاشش گه تماشا کند — دیده که دارد که تماشا کند
از دو پیشش ابلق تماشایی — سایه پرستی و تماشایی فرید
دو حرم درآمد که شیشه بریز — تیره شد ش باغ او
هر که گشت دیده و عصمت — دیده طلب
عقل گرد و اوای بیرون — دو کرم

مذهب ما را و هوا بس نکوست | چهره نگوییم که نقابش نکوست
ای طلب سود و دل اول قدم | ده که تو برتر از این کس علم
دست کسی حلقه نه بر در زند | کو علم از هستی برتر زند
معرفتش رخت برون [illegible] | نقش نگاریست نه چون جلوه گر
طفل محبت که حرم را او ست | سم ره بود محبت [illegible]
حسن که روی از بود [illegible] | دیده ره صورت آیینه [illegible]
هوس وصل و لا دم [illegible] | دیده بازان نه زر جام هست
ماکه واندر دیدار دوست | حسن شناور تماشای او
کو دل انداز [illegible] شناس | آ علیم نعمت [illegible] سپاس
شمع طلب بر [illegible] | [illegible]
دست هوادان طلب چون [illegible] | او بر [illegible]
من که ام اندازه من هیچ نیست | در قدم او آن من هیچ نیست
گر میان آوردیم روی سپید | بر در فردوس تو [illegible]
در کشید اندر [illegible] | شعله تو [illegible] سیل
عرفی اگر لیل اگر زاغ اوست | لقمه تو [illegible] زاغ او

ای همه حسن تو و پاک از همه | نقد وجود از تو و خاک همه
نقد طراز حجت و حدت | زیور نشیه تو خلیقت

چشمه هستی ده عالم توی | حسن که از اول حق هم آن هم توی
اوج هستی تو [illegible] | دیده علم تو [illegible]
ذات تو وصف [illegible] های تو | علم تو حیران تماشای تو
حسن تو [illegible] علم | حیرت از آن دیده نماید چشم
صورت از او [illegible] تو تست | معنی از اوصاف تو کوتاه دست
[illegible] | عنبر [illegible] سیاهی
[illegible] اساس | شاه [illegible] از تو معطر لباس
سلسلی زلف از تو [illegible] | لعل لب از تو [illegible] نمکست
طبع [illegible] تو [illegible] | گوش تغافل ز تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] | عشق [illegible] تو [illegible]
[illegible] | [illegible] شیون [illegible]
[illegible] جام [illegible] | طرف [illegible] نکهت
[illegible] | [illegible] از تو [illegible]
[illegible] | [illegible] امید
[illegible] | [illegible] داده
[illegible] | [illegible] گرده
[illegible] | [illegible] صفات تو [illegible]
[illegible] | [illegible] عبادت [illegible]

حسن جلوه‌ایست عشق خیال   کس چو شاهد [illegible] جلال

بالقوه‌ی مایه ارزندگی   با چمنستان چاشنی بندگی

[illegible] که برین طایفه نا تمام   لطف حرام است و سیاست حرام

[illegible] سگان [illegible]   [illegible] اسباب [illegible] علم

آنچه [illegible] حاصل است [illegible]   [illegible] کن [illegible]

[illegible] کن این [illegible] ۲   مرغ [illegible]

[illegible] ۲   [illegible] عشق [illegible]

[illegible]   شمع [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]   [illegible] دستور [illegible]

[illegible]   [illegible] عشق [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   شعله [illegible]

شمع [illegible]   [illegible]

نقش [illegible]   [illegible] از عرق [illegible]

[illegible] اجابت [illegible]   [illegible] گل [illegible] بستان

جلوه [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] بهشتی [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] تو [illegible]

[illegible] محرم تو [illegible]   جلوه [illegible] که [illegible] تو [illegible]

[illegible] لب تشنه [illegible] تو   [illegible] بستان تو

[illegible] مرال تو [illegible]   [illegible] تو [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] بر جان [illegible]   [illegible] ایمان [illegible]

[illegible] محرم [illegible] تو   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] تو [illegible]

[illegible]   [illegible] تو [illegible]

لطف تو [illegible]   علم تو [illegible]

[illegible]   [illegible] پریشان [illegible]

[illegible]   [illegible] شرمسار

[illegible]   [illegible]

[illegible] معصیت [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

چشم و دل گرسنه چشمان تو
سیر نگردد ز احسان تو

آنچه ازین در بستم اثر جود
برتر از این بیت [illegible] بود

صاف [illegible] جهت [illegible]
گرد [illegible] تسلیم ریز

کام مرا شهد عبادت بچش
چون بچشم فهم حلاوت بچش

شهپر جبریل نشانم بده
راه بخلوتگه رازم بده

در حرم عشق در آورد مرا
شیشه [illegible] دوات اودم

این گل [illegible] که از باغ خود
دست [illegible] بدست اودش [illegible]

آنچه عطر [illegible] دانش [illegible]
گوشه [illegible] دستار [illegible]

تا [illegible] باغی که [illegible]
عشق [illegible] اندیشه [illegible]

نشناخته توحید [illegible]
مستی [illegible] نیاید [illegible]

ای تو نوازنده [illegible]
برگ [illegible] عطای [illegible]

بحر عطای تو چو ابر [illegible]
ای [illegible] طلب [illegible]

مرغ [illegible] طلب
تا [illegible] نغمه [illegible]

طلبم ای گل [illegible]
خواهشم [illegible] خون [illegible]

از نفس این [illegible]
حرف ادب [illegible]

[illegible] خواهش [illegible]
دل [illegible] عاشق [illegible]

عرفی [illegible] این نغمه [illegible]
[illegible] طلب [illegible]

مصلحت کار [illegible]
نغمه [illegible] نیم

[illegible]

ای [illegible]
تا که ز اندیشه [illegible]

[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]

[illegible]
[illegible] هر [illegible]

[illegible]
معنی این [illegible]

[illegible]

ای طلب [illegible]
ذوق فروش غم جاوید را

هیچ طلب [illegible] سوداییم
در طلب گنج [illegible]

[illegible]
[illegible] طلب [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عدم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] این [illegible]
[illegible]

ای [illegible] این تحفه [illegible]
[illegible]

[illegible]
نسبت گنج [illegible]

نسبت این گنج [illegible]
[illegible] این [illegible]

نسبت این گنج [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

آن گهر [illegible]
[illegible]

برگ و بر باغ شکسته هم چو … ضعف تن و قوت روحم چو …
گر ضعیف هم شده اندیشه‌ای … بازنگر هم بخشید زخاکی
ور نفتاده دست همی برده … گرد و دران تخت زمی شده ام
شمع صبا چون [illegible] آمد زبان … از همه سو نور وی افتاده برون
چون [illegible] برد مرغ راه … [illegible] شود آن دشت باز
مرغ سکون هم [illegible] آرد هم … [illegible] شود کام من
جلوه [illegible] بنمائی [illegible] … [illegible] نیست زبانی [illegible]
[illegible] کنم [illegible] … [illegible] نکنم [illegible]
وصل تو هم [illegible] … [illegible]
[illegible] و [illegible] … [illegible]
تا کرد چشم تماشای [illegible] … [illegible]
[illegible] تو [illegible] … [illegible] تو [illegible]
[illegible] کل مقصود [illegible] … هر دو جهان نقش [illegible]
[illegible] این بستان … [illegible] گیر [illegible] بستان
حوصله لذت [illegible] … هم [illegible] آن [illegible]
[illegible] باغ تو [illegible] … [illegible] بود [illegible]
[illegible] … تا [illegible] هوای تو [illegible]
[illegible] … [illegible] گشاید [illegible]

باز شود وقف [illegible] … [illegible]
دست خود [illegible] … [illegible]
شام [illegible] جان [illegible] … [illegible] جهان [illegible]
[illegible] … [illegible] این [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] گنج [illegible] … [illegible] گنج [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … تا [illegible] فلک [illegible]
[illegible] … [illegible] عدم [illegible]
چون قلم [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] عدم [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
صورت [illegible] معنی [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

روی دل از شربت جان خسته … آب رخ از چشمهٔ دل جسته
جود جدید نو ز احسان او … لطف ازل تازه ز خوان او
معتکف دایرهٔ [illegible] او … عهد ازل کرده گشا [illegible]
گوهر گنجینهٔ صبح ازل … روشنی دیدهٔ علم اجل
شمع مروت ز دل افروخته … شعلهٔ مهرش دل خود سوخته
از جبین دفتر لطف ازل … رحمت او بال گشای امل
لمعهٔ نور نبی آن آگاه … نامه زدای همه اهل گناه
سنبل گیسوش ز رو تابناک … لاله ز مهر رخش آتشناک
از رخ شمعش [illegible] … جامهٔ او لاله بر او تنگ [illegible]
سینهٔ او عینک عین الیقین … گیسویش آتش حبل المتین
نور وفا از نفس جهد او … سبحه [illegible] شهد او
غنچهٔ حیوان نمی از کوثرش … گوهر [illegible] شبنم [illegible] آتش
طشت [illegible] آتش جرأت عشق … تاک رخش مست مناجات عشق
دوستیش آل علی بندهٔ اوست … صیقل او جوهر آیینهٔ اوست
نقد دل او همه داغ جگر … گریهٔ او شبنم باغ [illegible]
علم لدنی ز آثار اوست … سیرت او زیور دیدار اوست
رفعت او عالم معراج [illegible] … سایهٔ بخت از سرش تاج [illegible]
لذت ناموس دل از ذوق اوست … فصل بهار ادب از باغ اوست

روی وضو شسته به آب ادب … طاعت او سلسله تاب ادب
[illegible] شوق وی آن حضرت … لیک ادب بسته در [illegible]
چون اثر لطف حکیم ازل … ساخت شفاخانهٔ علم و عمل
[illegible] … حجله بهر بخور روان گشاد
[illegible] مجنون ادب او بود … زان لب موسی ارنی سنج بود
[illegible] شمع شبستان [illegible] … آن همه افروخته [illegible]
[illegible] … ز و علم دعوی دانایی
[illegible] … گفت که ای بی ادب [illegible]
شمع وصالش [illegible] دوست … سایه که بر وی کشش کرد دوست
علت ایجاد ولی [illegible] … سایهٔ نورت ولی [illegible]
سایهٔ آن نور [illegible] … نور در این سایه تجلی [illegible]
سایهٔ تقدیر [illegible] … امر قضا سیل [illegible]
[illegible] سایهٔ عدم [illegible] … آنکه ز واجب بجهد از کمند
[illegible] نقش عدم ز عدم … ممکن و واجب شناسی هم
[illegible] عقل ممیز شود … در ازلیت متمیز شود
[illegible] حالش [illegible] کرسی … برده او دست ادب [illegible]
[illegible] آتش [illegible] جلیل … بالشش مملو ز پر جبرئیل
[illegible] بیان ز [illegible] … [illegible] معنی عرش کرم

طوطی ازین نغمه سرایی خوش است / هیچ محابا ز ادبیت خوش است
نعت سرایی ز لبت کرد ما / ای لب ای چون تو ابعام مبادا
تا آن جگر خسته را آذر کن / ای دل ای افلاک آواز کن
وصف شبی کن که کند اصطراب / سر زده انگشت ز آفتاب
بر در معشوق سر سبق بر / تاج سرا زمرت معراج بر
تا دل اندیشه که آزادی کشیم / تا ده معراج حوالی کشیم

ساعتی آمد و دو شور عطا / غلغله شیدان حرم کبریا
مژده رسانید به روح الامین / کای تو بشارت بر سلطان دین
گوش بشارت طلب ادهم بر / مژده تا زانیش آرام بر
مرحمت اینست و فی امر نشاند / تا زده تا کو از آغوش خوش
آن کلمی کز لی پیدا ازش / لب بگشایی به ملالیش
آدم و دم آسته بر آن باغ جان / دامن ریحان عطا برخیز آن
کز اثر بوی مرادید جوکت / خود بکش در مژده خواب دوست
چون مژده رسانیم کشادی بر / دیده او عرض سوادی [illegible]
عرض سلامی ده اما زدو دست / زانکه سلام چو تو نیک آمدست
بر سر هر ذره که تازه سخن / پیش تو در نعت سرایی کن
بلبل دهی سبز و فرزانگی / بر چمنش جهد تو ان [illegible]

وانکه از این شیوه خوانی کشی / جنت آزادگی ماز کشی
العطش گرم کوشش بکوی / خیزکه ایزد کندت جستجوی
او سپس نست زمان از زمین / کز قدمت عرش خوشتر چنین
سپس تو این زمزمه چون سر زند / خیزد و دامن طلبان بر زند
گوش بران کب کرد آن آفتاب / ترک ادب کرد و بگیریش رکاب
غاشیه بر دوش چادر عنان / باز همان از علویش فردان
صبح آینه بر کف بشارت گرفت / دل هم برده و جنت گرفت
گرد و در باغ فلک لاجورد / قاعده مژده بری پیش کرد
ساحر علوی طلب ابریشت / سرو گل دین بجوزای آن درست
وانکه ازان عاشق ای دیو / دامنی کی نغمه بر کشود
زان جمال زیر شب عنبرین / بر فلکی فلک بر روی زمین
تا کند دیغ آلوده باز / بجره و اگیر و زعا شایی راز
بگشادکامش کرد و در گیر / بر فلک دی کرد از چشمش جوهر
بسکه بر خیزد بیش سنبل / دست آباد آیش اگر گشود
نوری ازان صبح چنین بر گرفت / سنبل شب دامن بر گرفت
چون آن نشل است هر رگ شا / بر سر بالین وی آمد فراز
وادی بستان بشارت عنان / گشت بران باغ ترنم فشان
غارت ره بست ز فرزند آن قدم / رقص زده خوشتر آب و سبز

خانه خورشید از رخش برفروخت   آستی افشان بر توسن شتافت
توسن گردون کمر ساق اوش   زمزمی از غاشیه بالا براق
چون نفس اهل دل چون کرم رو   آهوی [illegible] سبک دنبال رو
گرم روش تیزتر از دعای صبح   نرم عنان تر ز کلام فصیح
یک نفس از ریشه سرعت نشان   گر جوی از جهل شود همعنان
گر چه مزاجش بود معنوی   تنگ کند از علت جانکاه [illegible]
گر بدهی قندش نظر دگر   فوت شود وهم برنجد [illegible]
تا رود آسوده تر از رهرو   تا فلک بود به سرافراز خلا
جا ز به نسبت دریای جود   چشمه نور ازل ظلمت [illegible] بود
از دو این صورت تا اوج عرش   زیر قدم عزت معراج فرش
حرز غربت عنان [illegible]   رشته به هر جا که کمر در کشید
بر دمید آن فلک از گرد [illegible]   [illegible] توسن ز قمر [illegible]
از دو بعلا [illegible] قدم   دانه تر از شیشه خورشید [illegible]
زهره از آن شکر [illegible]   از نفسش عود [illegible]
گرد مید آن [illegible]   مهر مسیحا [illegible] آفتاب
حکم [illegible] ز مهر دل [illegible]   تشنه بهرام [illegible] آب
مشتری آوازه [illegible]   گرد [illegible] زهره [illegible]
جعد عنبر [illegible]   گو هر [illegible]

بر [illegible] تعیین آسمان   ثابت و سیاره خواهر نشان
[illegible] جلی نقاش [illegible]   بار [illegible] که شتافت
[illegible] آمده از مهر دل   وقت [illegible] عید وصال
[illegible] توامان   صد [illegible] عیان
چون سرطان [illegible] بود   چشمه حیوان [illegible]
چون اسد آن شیر [illegible]   وقت [illegible] تحیر [illegible]
سایه آن [illegible]   در چمن سنبله سنبل [illegible]
[illegible] میزان [illegible]   در سفر تخت [illegible]
[illegible] توسن [illegible]   کز [illegible] سبک [illegible]
[illegible] شکست   بر [illegible] نکوست [illegible]
[illegible] پیش [illegible]   شتر [illegible] نوش [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]   [illegible] آسوده [illegible]
[illegible] چون [illegible] گذشت   [illegible] گذشت
[illegible]   [illegible] آن [illegible]
[illegible] قدم [illegible]   [illegible] چنین [illegible] رفت
[illegible] گذشت   [illegible] گذشت
[illegible] خوجای [illegible]   [illegible] دریای [illegible]
[illegible] مسافت قدم   [illegible] هستی [illegible] عدم

۴۹

نیستی و هستی از آن شیوه دور | از قدم و نور لب [illegible] دور
سود و زیان [illegible] علام | هستی خود هشته و [illegible]
از می ناب و مکان مست گشت | شعله آتش [illegible] گشت
ای طبیعت [illegible] گرفت | مرغ تن افتاد و طبیعه گرفت
از جرم ایزدی آمد غذا | [illegible]
آن برویش [illegible] | عزم [illegible] کرد ادب بیش
دعوت [illegible] | شسته [illegible] گلاب
رفت و [illegible] لب تشنگان | رفت [illegible] کرد [illegible]
هر که [illegible] | کام ادب [illegible]
با نفسی [illegible] گرم تر | گرد سلامی ادب [illegible]
بنده تو [illegible] پیش گفت | تا بر [illegible]
عزت [illegible] | عزت آن [illegible]
[illegible] | هر سر مو [illegible]
لیک چو [illegible] | یافت [illegible]
[illegible] افزود [illegible] | زان تماشا [illegible]
دید [illegible] | لیک [illegible] تماشا گری
صاف شراب [illegible] | [illegible]
با همه مستی [illegible] لطف دوست | [illegible]

[illegible] | [illegible] رخ [illegible]
[illegible] | مرغ شفاعت [illegible]
[illegible] نشان [illegible] | لب [illegible]
[illegible] | بوسه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | لیک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] گرفته ام
[illegible] | کرم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] گرفت | [illegible] گرفت
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هر قدمی آمده در آهنگ او   معتکفی بر در شاهنشهی
موج زمین جنبش گرداننده بود   بوسه صفت کام برافشانده بود
بود در آشفته‌ای زین تیره فرش   زان طلب دوست بود [illegible]
کرده روان روضه از آن طاق چرخ   تشنه پرواز بود مرغ دم
وز همین خلوت میان برزده   هوش از آن آمده [illegible] پر زده
آستی افشانده بر این دمگاه   لیک سبک آمده در درگاه
در دم آسایش موج از آن   بود بر او چو حرکت نشستنی
عرفی اگر هست بر اقتدار   موج از آن [illegible] یک چین
برد اثر [illegible] معراج راز   کرم عیان شود و رسید [illegible]
گر معانی [illegible] کجاست   [illegible]

ای نفس طبع ادب [illegible] شو   نقد زبانی ز گهر [illegible] شو
نغمه روح اللهی ساز کن   زمزمه نعت [illegible] آغاز کن
صدر نشین زمره پیغمبری   جوهر ابکار گهر [illegible]
جوهر آیینه طراز ضمیر   شسته [illegible] از دامن عدم [illegible]
صیرفی گوهر ارباب درد   [illegible] گشتی [illegible]
گوهر گنجینه معنی گشای   جوهر آیینه [illegible] نمای
کوچه شد از سنگ ستم [illegible]   آن خوف [illegible] آذر گو

باشش لسان [illegible] بر پای   زانکه از او دیده [illegible] بر جای
آن زبده [illegible] تحقیق   وین زبده در آن [illegible]
بلکه [illegible] ستم   زانکه تجلی [illegible]
گوهر خود [illegible]   جوهر او [illegible] عالم شود
یعنی اگر هست ترا گوهری   [illegible] تا جوهری
جوهر معنی و دل سنگ بخت   گوهر صورت [illegible] سنگ بخت
یعنی از آن [illegible]   آن [illegible]
چون [illegible]   [illegible]
زانکه [illegible]   جای گهر [illegible]
وان [illegible]   [illegible] دشت
گنج معانی [illegible] هوای   [illegible]
سنگ [illegible]   گوهر [illegible]
سنگ گهر [illegible]   گوهر او سنگ طلب میکند
تا گهری [illegible] گشت   لعل [illegible] گشت
بود [illegible]   [illegible]
لیک [illegible]   سنگ [illegible] گوهر [illegible]
[illegible]   بر گهرش سنگ [illegible]
عرفی اگر گوهر پاکست   لذت [illegible]

گوهر دریاکش دعوت شناس | ز فرمه مستی ازو می [illegible]

ای ز تو آرایش صنعت تو | شرح نکس از طینت تو
حسن نوشت ز تو زیب سرشت | بیخ محبت ز تو دل در وفاست
نامیه نقش ز من نقش تو | عصمت و [illegible] ز تو
مرحمت چون نفس نسیم بهار | تا نکند چون نفسم آشکار
گره به ریشه ز تو ابر بهار | نوح نسیم [illegible]
چون طرب روزت [illegible] | در دی [illegible] شاد بست
خنده که [illegible] آتش [illegible] | گر نه ز [illegible] شد نوا کاریست
لب بکشاد آب حیات | از جشنه لعل لب [illegible] نبات
گر نبت افسون [illegible] | از نفس مرگ مسیحا [illegible]
در نکس کرم [illegible] نفس | شعله تجلی [illegible] طور [illegible]
بر چه [illegible] آتش [illegible] | داغ طفیل تو [illegible] شنید
نور نشست ز تو ریشه [illegible] | خیز تماشای تو [illegible]
[illegible] | جلوه و تماشای [illegible] دید
گوشه [illegible] سلیمان گذشت | دیده [illegible] کشتی [illegible] گذشت
تیغ تو [illegible] جنبد لب | بار مسیح از جنبت [illegible]
آب مسیحا شده خاکرات | آتش [illegible] شد [illegible] گشت

دانش من [illegible] آشوب [illegible] | آب [illegible] ز تو آشوب [illegible]
[illegible] روشن [illegible] | منفعل [illegible] روشن [illegible]
[illegible] | [illegible]
لغت تو [illegible] رنگ [illegible] | [illegible]
من کیم [illegible] | [illegible] نعت تو هم
شوق [illegible] | [illegible] جان [illegible]
عقل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] فیض تو [illegible]
ای [illegible] | [illegible] گنجینه [illegible]
[illegible] | لطف تو [illegible]

ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شرع [illegible] | گوهر [illegible]
[illegible] | [illegible]
شرع [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

همسفری [illegible] در کمین / مایه ما گوهر [illegible] دین
خیز که ما را سر این [illegible] هست / همسفر این قافله [illegible] نیست
جمله متاع از پی غارت بریم / چیست چه ای [illegible] بریم
ای تو [illegible] مستی [illegible] / [illegible] زمین گنج [illegible]
مجلس ما تیره ترست از [illegible] / [illegible]
صبح تو آسوده ازین [illegible] / [illegible]
این [illegible] چنین [illegible] / [illegible] این [illegible]
گرچه [illegible] هر گوهرست / هر گهری [illegible] نور است
محرم [illegible] محمل نشین / خیز و سیاه [illegible] نشین
محمل [illegible] / [illegible] شد
بسکه [illegible] شمع [illegible] / گوشه محمل [illegible]
بسکه [illegible] / [illegible]
چشم من [illegible] گشت / آب [illegible]
صبح قیامت [illegible] / [illegible]
بسکه [illegible] / صبح [illegible] قفس
آگهی از [illegible] / نغمه [illegible]
نغمه [illegible] شکن / [illegible] صبح [illegible] شکن
صومعه [illegible] / شرح [illegible] این [illegible]

شرح تو [illegible] / در صف [illegible] شد
بسکه در افزوده [illegible] / گر [illegible]
بسکه [illegible] / [illegible] شده و چون [illegible] لباس
گرچه ازین [illegible] است / شرح تو چون شمع تو [illegible] است
خیز و [illegible] جنبش نقاب / [illegible] شب [illegible] آفتاب
این [illegible] است / دست [illegible]
بر لب [illegible] را / [illegible] سلام را
[illegible] مسیحا توئی / [illegible]
[illegible] عالم [illegible] / [illegible] عالم [illegible]
[illegible] نوح / کاین خس و خاشاک [illegible]
[illegible] رحمت / گر [illegible] معرفت [illegible] معصیت
دست بر آور [illegible] حاجت / [illegible] اجابت [illegible]
شستن آلایش [illegible] / [illegible] بود [illegible] چو ابر بهار
زین چمن [illegible] نقصان [illegible] / [illegible] خیابان [illegible]
برگ گل [illegible] / رنگ خزان [illegible] بهارش [illegible]
[illegible] / حاصل این باغ [illegible]
گرچه بصد معصیت آلوده ام / چون تو شفیعی چه غم آلوده ام
[illegible] مسلم [illegible] / ذره [illegible] آفتاب

سینه عرشی که غم اندیش است / در حقی غیر تو در پیش نیست
در شبستان خانه در بینش جنان / در حرم ناسوت نور افشان

بلبل صبحم دم این عشق باز / گاه دم اینک بچمن نغمه ساز
در چمن نعت گلی دیده ام / ز عزم تازه و بر رو چیده ام
پیشه ام نقد هستان را / رنگ بوی چیده هم [illegible]
پرده دار اسرار [illegible] / غلغل شد از پرده بر رو [illegible]
[illegible] این دعوی عالی اساس / تا کی این نقد نغمه [illegible]
جلوه بر تست گر بی سایه است / وین سخن را صدق تهی مایه است
سایه ورنش چون کوه بی اثر / سایه او دین و الی [illegible]
سایه این ذات نه ظلمانی است / آب وی از چشمه نورانی است
نور بود سایه او تمام / سایه او این [illegible]
سایه صورت طلب از آب و گل / سایه معنی [illegible] جزء و دل
سایه او مستغنی آفتاب / نور در سایه [illegible]
نور روی از پیش بود همه / سایه او در اصل چو [illegible]
سایه او بود که دریای جود / داد نوری [illegible] وجود
سبلی [illegible] کوشه کرد / گشت [illegible]
سایه او بود که [illegible] / و [illegible] حیوان [illegible]

[illegible] بود از [illegible] نوشت / جنبش حرف از قلم [illegible]
سایه او بود که در باغ ناز / بود تماشای گلهای ناز
آتش [illegible] بر رو باغ بود / لاله [illegible] جنبش [illegible]
سایه او بود که [illegible] / جاده علم کرد [illegible]
[illegible] / [illegible] ملامت [illegible]
سایه او بود که [illegible] / [illegible]
آب لب چشمه حیوان [illegible] / [illegible] بکوی [illegible]
سایه او بود که [illegible] / گوهرش [illegible]
[illegible] سینه [illegible] / [illegible] سایه [illegible]
دولت [illegible] / [illegible] آن ذات [illegible]
سایه آن بود که آن [illegible] / [illegible] بر باد هوا [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] / [illegible] سایه [illegible]
سایه او بود که در باغ [illegible] / روح [illegible] گل [illegible]
[illegible] / چشمه حیوان [illegible]
[illegible] / سایه تو مطلع انوار دوست
سایه ذات تو [illegible] / [illegible] صفت [illegible]
[illegible] / [illegible] صنع [illegible]
[illegible] تو [illegible] / سایه تو گوهر دریای نور

آدم و آن جمع که بینی بهم
شهر تو را جمله عمارتگرند

هر یکی از تو پذیرش آرایشی
دیده ز نور تو [illegible] والایشی

تا ز عمارت شود این ده تمام
جلوه کنی در ده تو چون حرم

بود تو مقصود وجود است و بس
جز تو همه گفت و شنود است و بس

کعبه تویی وان همه دیوار تو
چشم تویی جمله نگاهی [illegible]

هر سخنی کز لب این زاده زاد
آینه سیمای ز نور تو زاد

گر نبود [illegible] تو برنا چها
جمله بشوریده [illegible] جاجا

گر ز نسیم تو نه آدم وزد
در چمن او خرابه غم گزد

گر نه بهشت تو بود در دل زند
نوح کجا یافت ره ساحل زند

گر نه خلیل از تو زدی پر فروغ
گلشن آتشکده [illegible]

گر دمی بر لب یوسف نفس
زیر نگون شد چو نگین [illegible]

گر نه ز دست تو شدی جام جم
[illegible] کام

گر نه لبت فیض مسیحا دهد
نیم نفسی که بموسی دهد

گر نه ز دیوان تو یابد نشان
مور [illegible] ز سلیمان عنان

گر نفشانی به لبش ساز برگ
از دم عیسی بچکد زهر مرگ

اینهمه از فیض نوا ساخته
دست به دامان تو بر تافته

من که [illegible] بحساب عدم
نیستم از فیض تو [illegible]

دفتر نعت تو [illegible]
هست مرا خیل [illegible] تو ام

بوی از آن گل به مشام جان
مرهم توفیق به داغم رسان

عرفی اگر شاهی اگر [illegible]
در نفس آرا [illegible] در چمن

[illegible] از دو این [illegible]
تشنه [illegible] این داغ [illegible]

آدم آینه معنی‌نماست
مژده [illegible] چشم تماشاست

از اثر شیخ [illegible] نگین
تا بنگارم بوی سیمای این

طرح [illegible] چنین بنگرم
لیک [illegible] بنگرم

از دم شیخ [illegible] شادمان
هست همه عشوه [illegible]

لیک [illegible] نظر صورت
[illegible] چنین [illegible]

مژده [illegible] تماشاییان
کار [illegible] لیک همه [illegible]

[illegible] نقاب [illegible] آدم گرم آورد
همه را سوخته گرم آورد

تا به [illegible] که [illegible]
مهد نشین حرم [illegible]

[illegible] کز سخن نام اوست
چشمه معنی همه در جام اوست

[illegible] دل [illegible]
رشته خورشید [illegible]

آنکه [illegible]
چهره [illegible] نقاب

[illegible]
[illegible] دل [illegible] شکسته [illegible]

حیف [illegible]
این [illegible]

[illegible]
هیچ ای معرفت اندیشه نیست

تیغ کلامم ز درشت است تیز / لیک ز الماس ندارد ستیز
طبع من الماس صفت سوده است / سایه نشین غم دل بوده است
گر نفسش دل گذارد ز وی مرنج / باد و هوا با نفسش [illegible] رنج
آتش [illegible] بر لب تشنه است / باد [illegible] سموم اندر است
طبع مرا [illegible] / شاه اگر زاده [illegible]
[illegible] فرزانه [illegible] فضل [illegible] / زاده این طبع [illegible]
گر کس [illegible] / [illegible] لب [illegible]
گر چه [illegible] / [illegible] گرمی دل [illegible]
یوسف من [illegible] / [illegible]
دامن آلوده [illegible] / [illegible]
بر نفس گرم [illegible] / [illegible]
گر [illegible] / [illegible]
من که سخن [illegible] / مرغ نفس تشنه [illegible]
گر نه بگویم [illegible] / [illegible]
ای [illegible] / مرغ معانی [illegible]
در چمن [illegible] گل [illegible] / [illegible]
گر چه [illegible] / شعله [illegible]
[illegible] من آلوده ام / [illegible] دل آسوده ام

[illegible] / لیک سوی کعبه کند [illegible]
مرغ [illegible] / [illegible]
سوزن عیسی [illegible] / لیک [illegible] مرهم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آینه [illegible] / لیک نیارد [illegible] کند
[illegible] / دیده خود را [illegible]
لیک [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] / دیده [illegible]
گر چه [illegible] / [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] / [illegible]
ای که [illegible] / بر قدم خویش [illegible]
راه حرم [illegible] / [illegible] محرم [illegible]
[illegible] / [illegible]
ای [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نقش این نغز نو بستی بنظم | گاهی ادب آموخته ما را دهر
هرچه درین دایره بینش نیست | شعبده پرده دستان بست
جامه نظم از تب تو دارم | آینه ایچ فریب تو دارم
خنده برای [illegible] یادم | رهبر عجم را نادان شاد دم
گاه زدم جلوه نوعروس شب | گاه رخ خاشناک [illegible]
گره نقش اهل اشارت کنم | گر کس شد فسادات کنم
گاه فروشم بسلم عطر رخ | گوش شکنم لوبی سمن [illegible]
گر کشم آوازه بهدا ساز | گاه شوم نغمه حوری چنگ
تار نوا ساز نظم کشم | تشنه غنا بتان ترنم کنم
خنده فروشم بفریب لبت | گر ریشانم بکمین شست
صبح چنین آرم و شام لف | درب دریغ چنگم آرام [illegible]
معانی لذت بتکلم دهم | مغز حلاوت به تبسم دهم
عشوه بگویم که عروسی کنند | غمزه لب را بره بوسی کنند
تا تماشای فریب فسون | نور دل از زمین تراود برون
نیست در پسند تر از سخن کسی | عمر ببازند بچه بازم بسی
ای زدل اهل مناسب در تو | در علم علف حق [illegible]
نو رسی نازنه چنین کمن | فاخته عشوه این سر [illegible]
حسن مجاز آتش افسرده است | دل که جو دو تنه آلوده مرده است



لذت هر میوه غذای لبست | وین شربی عزه آب رحمت
خوش لبی وارونه در سیکنی | غمزه بازیچه کرد سیکنی
زاده معرفت نیست حیف | [illegible] مصلحت نیست حیف
دل بجمع زلف پریشان [illegible] | سلسله در گردن ایمان [illegible]
لعبت بازی مکن ای عشوه ساز | بازی کوشش چو عروسی ساز
عقل تو از عشوه غمان کرده | هوش بر نیزه و تغییر [illegible]
فکر و اکن که مرض علت | زین مرض همه وفات [illegible]
گوش من کن که طبیب منم | نوش دل از هر نصیحت منم
نیستی اصلاح هم حسب [illegible] | هر که هوسهات علامت [illegible]
نقش تو لب تنگ زمان [illegible] | تا رکجا نا کت هوس شود
گرتو درین دایره گو قربت است | بر اثر نقش بیازی عطا است
[illegible] | [illegible]
اگر بجو ریزی نقش [illegible] | ور درکشی ماتم او عید [illegible]
تا فلک اسباب حیل در گرفت | دیده امید شبل در گرفت
نغز این ساز [illegible] آهنگ نیست | گوهر این بحر گران سنگ نیست
جام ز [illegible] | گوهری آب صدف آورد
هیچ مکن [illegible] سوخت | حاصل این شیخ [illegible] نیست
[illegible] | [illegible]

حرف مراد از ورق زر افشانش
زانکه بود دختنشا و می اورنشش
الفت غم چو کند سینه تنگ
طبع کس از تلخی زهر آسان است
وانکه بود عادت طبعش لقت
نغمه اسید و زهر از ان نقش
تلخ ره انی کلاس ان نگین
من هم از این می‌روم چکیم
سایه مرا لازم و لازم [illegible]
خنده که از چشمه نوشش آمده
نغمه گر از کام حلاوت برد
می که بر او تلخی آید حلال
گر شود از تشنگی دل کباب
غم که بمن عهده و قالیه است
گل که بود نشاط و شوقش جند
برگ مرادش اگر آماده بود
از لب الالیش تلخی تبری
چشمه کوثر که سمه خنده است

مست ملامت شو و آسوده باش
تلخی می شهد نماید بر [illegible]
ورنه ولی را عجب [illegible]
زهر شیرین اندیشی کاست
زهر فرستد بر [illegible]
این راس [illegible] خوار کس
لب که نشاط نغمه طرازی بکن
ور نه مزه اش آب وان چشم
بر از نرم صحبت و صحبت مرفقی
بر لب من زهر فروش [illegible]
ذوق مرا نزد جماعت [illegible]
بر دل من چند وبشادان
عهده رعونت شکند طبع [illegible]
از اثر صحبت من خسته است
میچکدش خون ز لب تو شنفد
لوح وی از خون جگر ساده [illegible]
وانکه از او شهد قسم گوی
در شش از لب الفرح بکند [illegible]

ای اصل این خانه عشوه شیخ
آتش این سوختگی حاجت
این جامه آلایش از ان [illegible]
داغ [illegible] بر لحاف [illegible]
ور [illegible]
مرهم [illegible] داغ کنان ریشش را
زان [illegible]
ریشش کرده خونی [illegible]
آنکه [illegible] این [illegible]
ریشش تو نیز مرده ولی هم [illegible]
ای [illegible] تشنه ای [illegible]
آب تو ده چشمه [illegible]
از آن [illegible] عسل [illegible]
شیشه [illegible] نمکین [illegible]
وانکه ز ان مرگ [illegible] جاودان

تا کشش این زهر ز تلخی برخ
مرهم این داغ ز ناکامیست
خیز و بپا چشمه تسلیم ست
ریشش ز دو شوی زهر [illegible]
هر که لب چشمه حیوان [illegible]
کز غم مرهم [illegible] خویش را
مرهم که بود نمکش [illegible]
راحت از او نیم قدم پیش نیست
لب‌ها بود شش نمک ملاحت چرا
گر نبری منت مرهم [illegible]
تشنگی آموز مزاج سراب
صاف تو در جام تهی [illegible]
منع دل و طبع هوس [illegible]
در جگر چشمه حیوان [illegible]
یاد کن از [illegible] معنی نشان

سبحه‌ی شعبده بازی گرست
کف کرای مطرب بزم مجاز
حلقه‌ی زرکش [illegible]
انجمن لهو لعب [illegible]

کور و حسد هر و خرد اهل هوش | مستخر و میزده و دهن مدهوش
شهره و بیباز نجیب دهی باز کرد | انجمن عشق گری ساز کرد
نغمه زان جام و صراحی بست | عربده زان شیشه بیدار دست
مست خیالی بصباح آمده | هوش بی خود [illegible] آمده
تیز روی بود حیا [illegible] بود | انجمن آلوده [illegible] بود
تا زخمه لب عود خنان [illegible] | کز لب وی خون شکر میچکید
ساغر هر غم ز پس انده بیش | عطسه زان عاقبت [illegible]
خنده کشای لب شادی ملال | لکه تبسم لب غم [illegible]
مشعله زان نغمه هوش همه | سالم از آن چنبه گوش همه
نغمه دو دو نغمه ستان هر سماع | عهد زو رستان همه [illegible]
خسته دلی بود در آن انجمن | دست [illegible] سماع [illegible]
روی او [illegible] گردی [illegible] هیچ | گاه [illegible] کار کرد [illegible] هیچ
خنده کسی [illegible] نفس [illegible] بشکند | [illegible] طرب [illegible] کس بشکند
نغمه گر [illegible] کشاید متاع | [illegible] مزاج [illegible] سماع
در تماشا [illegible] گرد نگوش | نیم تبسم [illegible]
گفت چه گوی [illegible] گرم [illegible] | دست [illegible]
من که طلاق [illegible] داده ام | [illegible] افتاده ام
دو [illegible] از این [illegible] خفته اند | صوت و سماع قوم [illegible] خفته اند

خنده ز مستان دل کم هوست | لذت پژمردگی دل بلاست
حیف که شیرینی خون جگر | بهره دل هم ز وحشت [illegible]
میل بر آنست [illegible] ستم [illegible] | لیک [illegible] که [illegible]
خنده [illegible] لیک بر آسوده گان | دست بر [illegible] اما [illegible]
آنکه [illegible] رنگ [illegible] | زهر بود شهد و [illegible]
تشنه لبم [illegible] | چشمه [illegible]
برگ طرب [illegible] غم [illegible] | داغ [illegible]
در سایه [illegible] دل [illegible] | [illegible]
عرفی [illegible] | [illegible] آید که درین [illegible]
با منم آن سوخته دل [illegible] | این [illegible] تنها [illegible]

ای کمر گنج ادب نام ما | وی اثر رنج طلب [illegible]
گرچه فلک بسته در کام ما | گرد [illegible]
در طلب آویز [illegible] | بسته [illegible]
تیز [illegible] طلب [illegible] | قفل [illegible]
رو به طلب کن که [illegible] | راه [illegible]
تحفه [illegible] شیرین [illegible] | از [illegible]
راه طلب [illegible] بیهوده [illegible] | دست ادب گیر [illegible] بیهوده [illegible]

تا رهی از دیر به بیت الحرام   طایر بی غم از دام آری حرام
گنج جیبو ران همه سو نقد سنج   دام ترا شد که نشان اهر سنج
مرغ حرام آمد و صید و دام   بسکه حرام آمده گردید دام
بلکه ز صیدیست این همگان   بر تو به دام گرفت ستان
بیضه هم آرد و برون شکست   [illegible] این عید
باز شعور تو جان بسته بال   بخت تو را خواب گه خوش جلال
پای تو برداشته صد زخم دام   گنج هم از کوشش بیت نگار
این دل بی بهره نا هوشمند   این نظر سر عطف بسته
هیچ گمان برده از این بیخ   هیچ تماشای نیستی
گنج فشاند طلب اشتین   لیک ز رنج از نظر کنج بین
دری شعور تو همی شسته اند   جلوه بسیلی ... ساز
چون تو بدین صید نواز خم   بهر چه دام طلب افکنده
بر تو حرام ابد این گنج کام   راه طلب پیش میا لا لکام
مستی و از فیض طلب بسته   بی اثری را ز طلب بسته
مستی غفلت نه بذرفته اند   ورنه ز مستی همه در خفته اند
پوشش این راه و روش نیست   نغز ترین تحفه تهی دستیست
دانکه برآرش امیدست   تحفه او خجلی امیدهاست
مردمک دیده دیدار دوست   آنکه بیابی طلبکار اوست

گر طلب گنج کنی هوش دار   بر نفس گنج و ران گاه دار
شیوه دیر طلبان پیشه کن   گرم روی دام ز اندیشه کن
صد ره و صد کوچه درین شهرست   هر قدمی حیله از نهرست
هست درین ره تو بیت نیاز   تشنگیت رنج ببادو ...
یعنی از آن اهل که ایام اوست   آب بستان سر لب جرعه دوست
در طلبش می کنی آلوده دست   بهره بر آید تو در سینه دست
کوچه دراهست زان بیرون   لیک ره راست کی از ... شمار
تا به نگاهی شوی آگه ز راه   هست درین راه سیه ... نگار
ریزه گوهر ... نشاند از هم   تا در گنجینه ترا خوانده اند
دیو درین سینه ز هم باز کن   قاعده رهروی آغاز کن
تا نکنی ... حرص ...   سوی گهر ره بری ار ...
شرم کن از همت ...   تا نشوی از رنج طلب گنج یاب
بر در گنجینه چو آری گذر   بر تو فت ... در دام ...
هیچ مپسند پیش نگاه ادب   در شو و ره که ز رخسان طلب
بر سر گنج ای که داری بروت   نغز روی ... ز در الماس
گر چه جنابد اجل در عنان   ره که با عجاز طلب ...
پای منه بر دم او فتنه   بر سر او کوب که گرد دهان
وانکه از آن گنج سر افراز ...   نغز در آویز بدامان گنج

ای برده ز دست طلب گنج بزر | برکن ره آهنت دره راه خرخ

جوی طلب از چمن سینه زن | او بهشت غم شیرین بزن
بود دلا مرهم دل بیدار | هست مرا آتش سوزی شرر
تیشه مران بوسه که بر سنگ داد | چشمه خونی ز دل افشاند
تیشه بر آن نغمه که بر سنگ بید | از لب وی ناله فرو میچکید
ریزه سنگیش که از تیشه جست | پشته آسا بر لبش بنشست
مرغ شرر چون طیران میشنود | گرم تپش باز دم سرد بود
جنبشی از تیشه نرفتی بکار | گر دل وی برزده دی شرار
هرزه دراسی ز ملامت گزند | تیغ زبان کرده بیهوده تیز
گفت ازین شیوه مراد تو چیست | کام دل و رنج عنا از تو چیست
میبری این رنج بغم بوده | از پی چون طالب بیهوده
ز غرضه برداشت کای [illegible] | مرهم درد غم [illegible]
میبرم این رنج ها هر کسی | گر طلبش رنج [illegible]
مایه خوشی غم او [illegible] | از لب شیرین [illegible]
منعم ازین شیوه مکن کاین نکار | داده [illegible]
رنج مرا فرد و عاقبت بد | گنج وصالش [illegible]
مزد ازین رنج بیابم حلال | زان نکند [illegible]

گفت که ای ساده دل تیشه سنج | وز طلب گنج در آشوب و رنج
کس ز صدف ریزه نخورد گهر | کس گهر عشق بیابد بزر
چشمه حیوان ز سرابی که دید | شربت کوثر ز حبابی که داد
[illegible] | باغ بهشتی که بجویی ترا
گفت ز فیض طلب شرم با | از من و از رنج من آزرم با
گر همه دارم که بباید بدست | از طلب گنج نباید نشست
هر دری حسن ادب کرده‌ام | گنج نیابم نی طلب کرده‌ام
نام طلب نقش نگینم بس است | گر نبرم گنج همینم بس است
زد ز سر لطف این نغمه تیز | [illegible]
زین طرف آن طعنه زن [illegible] | بر در ارباب طلب [illegible]
پنجه [illegible] طلب [illegible] | بر لب جو [illegible]
آمد و از دور [illegible] | صاف عنایت ز [illegible] چکید
گوهر تحسین [illegible] | [illegible] عذارش نشاند
دست [illegible] | آن گهر گنج که [illegible] داد
حلقه فرو بسته [illegible] | [illegible] طلب [illegible]
هر دری راه طلب [illegible] | هست کام که جایی رسید
[illegible] ازین جاده [illegible] | [illegible]
رنج طلب [illegible] گنج هست | بس گهر گنج درین رنج هست

پیشتر از جلوه آثار وجود | گر جگر شمع تجلیات بود
شمع ازل چهره برافروخته | نور فشانی از حور سوخته
حسن به تنهایی خود بود و بس | مایه ... تماشای کس
دوستی خود و دلش کار او | نغمه آتش ... شد
نغمه مستانه زد و ساز کرد | زمزمه خود آغاز کرد
زان نفس گرم که زد آن کشاد | نور تعلق بره ...
بر دل هر ذره اثر شد روان | عشق آتش ...
هر ذره هر دل به سینه | نور ان گره ...
تشنه دوران هر آب عدم | سبز گنبد از این چشمه نم
آب حیات است ز هر آن چشمه ها | چشمه کوثر همه از آن گشاد
روح بود گوهری از کان عشق | مرکب بود ... عشق
آمده و رفت نفس از آن زیست | جنبش عشقست ... رفت
از اثر عشق پدید آمدیم | روح جاوید شنیده ایم
حسن محبت همه را داده | لیک شتاب ... دود
حسن که بی سایه فروشش نقاب | حسن که نور ده آفتاب
هم معنی تو خسته | لیک نه ... جام
معنی از این ... چو شناگر | هیچ بر آن آید و شیرین ...

ما ز برون نغز و درون تو هم | بسته ره دوغی که درون او هم
گر ما سر موست شود نغز | تنگ فضا بستن ...
از پس این پرده چو آفتاب | جمله ... بر روی ...
آتش ... هم آتشست | ... گل بر سر آن ...
در گرو این ... | چون ... چه ... هیچ
با یه ... و ... | نیستی ... هستیست
تو ده صحرای عدم هیچ | هیچ ... معراج
نیستی از هستی ... | ... هر ک ... ...
هر که بر این دره گران ... | داده ... هوشی ... ...
ابر عطا بر لب ما ... | ما به ره تشنه لبی گرم ...
حسن ازل چون غم دل ... | ما چو حباب بهر نظر ...
دیده ما تنگ و ... فراخ | چون دل از این غم ...
دل بزبان رفت ... | ... این ... ...
لذت این لقمه بکام ... | چشمه این ... ...
... که ... | بر لب آن چشمه ...
آب از آن چشمه شود ... | تشنگی ... بشود ...
معنی دل ... | هر سر مو چشمه دل ... شود
کو دل گرمی که ... کنم | ... آتش

کو دل آسوده ز تشویر نیست
صافتر از نقطه مرجان درست

کو دل آغشته بخون جگر
از جگر تیغ خور شیده تر

این همه سر افشان که درین سینه است
دل نبود مرده درین سینه است

نام دل از عشق کلی دور بود
در صدف این شکده معمور

آب در صدف چند ازین گل برد
تشنه لبی بر اثر دل رود

وای که بقصه صدف بشکنم
از گره رشته یقف بشکنم

کعبه دل از شکنم [illegible]
قرقه بر روی حرم بشکنم

دل حرم و دیر بود [illegible]
تن چه بود سنگی [illegible] خاک

مانده دل اشتینه [illegible]
[illegible]

یارب ازان چشمه که دل لعل او
صاف معانی همه در جام او

آنقدری بخش که لب تر کنم
چاشنی شربت کوثر کنم

نی غلطم چشمه تا هم [illegible]
کز جگر تشنه کشاید گره

آمن ازان چشمه بیابان هم
از غم او بوده عرقی هم

بود یکی انجمن آرای عشق
رنج شما زده سودای عشق

سایه نشین علم دوستی
بر دل او زده علم دوستی

در حرم دوستی آورده سجده
در غم دل او دل خود دار [illegible]

برده بهمسایگی دوست دل
دل که در سایه بود اوست دل

گر زدی از هستی خود نو بدخنده
مست شدی بی‌خبر و هوشمند

لوح دلی از نقش هستی ساده بود
با الم و درد [illegible] شاد بود

سایه محبت بدلش کار کرد
رنج محبت بدلش کار کرد

پنجه [illegible] غمانش گرفت
گرد فنا دامن جانش گرفت

[illegible]
[illegible]

تیغ کله [illegible] تنگ بود
خون نفس [illegible] دل آهنگ بود

نازکی از رنگش [illegible] یافت
منع تبسم [illegible]

زخم نه بر داشت که ای دوستان
[illegible] این دوستان

هر که [illegible]
[illegible]

میرد و هم [illegible] غم رسید
[illegible] رسید

جلوه رسید [illegible] جان او
[illegible] دستان او

ای دل [illegible]
گفت که ای [illegible]

بوسه طلب [illegible] جان تو
در عجبم از لب خندان تو

روی تو [illegible] فشان
چون چمن آینه [illegible]

عیش [illegible] لاله
[illegible] عروس بهار

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گوهر جان چیده ز درج … — صاحب اوراق نظم جان …
جان بود آتش هستی پرست — دل بود آتشکده سلمی پرست
از پرتش دل است آورد جان — آن شرر پرتش تن بیستان نگار
روح یکی ذره و جان قسمت است — آب وی از چشمه قسمت …
ذره بود تشنه لب آفتاب — مهر یکی از چشمه کس چو آب
جان دو صد روزی که بود مهر سال — جنبش دل از روش آن کند
چون نگشاید زکمند این گره — دور همی از … نگاه بر
زنده یکی اگر نه عشق شاد زیست — زنده اثر دل بود از روح خست
گر بود از ره ظلم … — ور بنشیند ز غم شاد …
دل که بود شیخ رضا … — زان دم عمران …
دل که بود چشمه سودای دوست — زنده یکی اهل محبت …
آنکه دهد روح بهوی … — گوهر ستان …
و افسی که غم جان … — تحفه و کر یا جلیل …
عرفی از اندیشه جان بازگرد — هر چه نه دل …
شمع گرسته … — روشنی دیده …
چهره برافروز غم دل … — گوهر جان …
دل بطواف حرم طور بر — سینه …
تا حق الملک برآرد نفس — … تق …

کفر تو … آتش ایمان کند — نام دلت صد شهیدان کند

ای هوس آرای محبت شکن — عاقبت انگیز ملامت کهن
عید صفت … شادی نگار — برگ نی … چو صبح بهار
شمع اثر کرده … — تشنه آسوده و سیر …
زهر … کرده بکام … — … هوس … صد …
تا … نفس … — گریه کند طفل هوس …
آنکه این زهر غم … — آنکه این …
گر ز مجازست … — خون جگر …
گر دلت از زخم … — چشمه حیوان … خون …
… شمع … چون … — ور جگری …
خون دل از … سوز … — دل که … سوز …
… سوز … گوهر … — ور جگر قطره خون …
قطره خون … — دل چه بود …
ای که آن دل … — ای گهر …
برگ عمارت … — جمعیت … پریشان …
چشم … — گوهر … گنج
سنبل … پریشان — ای که … دل و جان …

حسن اگر چهره نشوید به خون / عشق از گریه نریزد برون
مفلس ار حاجت گوهر نبود / گنج خدایی که به معمور بود
دی مگس شهد قرت جوش چند / سینه شکافد ز هوس چند بار
گر شود دیگر از شکر غم شوی / داغ ز سینه مرهم شوی
بر جهت نفس چو ای گذشت / عبرت آلوده کافور گشت
شاهد دل در حرم سینه‌ها / جوهر نیروزه گنجینه‌ها
سینه بروی چو در شاخ صفا / از نفس آمد در داغ صفا
ظلمت دل ار پریشان ز ضمیر / از نفخت صبح زبان سپیر
روح تو آسوده ز تاثیر غم / طبع تو بی بهره ز تعبیر غم
بی غمیت مایه دوری ز دوست / لیکن سفیدیت نه غم در دوست
من که از آغاز چو هم سوز / نیم که تا عمر بود هم سوز
بلبل صدق بی‌ام سفته‌ام / صورت معنی چنین در رفته‌ام
شوق نگنجد به نگارین حسن / فاش نگردیده گناهم حسن
عقل چرا قافله‌رای شد / تا ورق اندیشه تماشای شد
بلکه درین عشق که دل اند / تا از نشاط دل است
از دل شیدا تب هر دم / تا فروریخت ز هر روی هم
در ازل این مرغ غم اندیشه‌ام / جبهه چو هر دم ز الم شسته‌ام
عشوه و ناز شاهد مستی لقا / بوده ز بوس هر دم آلوده لب

ملک عدم نیز چنین در عقاب / در اثر جوهر خود در شتاب
کین دل ز خون دهی کمید / مساف حلاوت ز الم می‌کشید
مایه لذت ز بلا می‌گرفت / مرغ طلاقت به هوا می‌گرفت
مرغ الم لقمه برودی ربود / شاهد غم بوسه از او می‌ربود
نه خورد سور طلب می‌شکست / عیش طلاقت باد بی نشست
طره آشوب طرب از خم بلا / بر فخ لیسوی نیش بر افکنده بود
دام الم انت طلاقت شمار / خفته در آغوش و تا در کنار
پیش خریده غم دل کرده‌ام / قبض فراغ از عدم آورده‌ام
با تو همین نشئه مهیا بود / هستیت از نشئه سودا بود
چشمه عشق تو جهان دلی / حیف که از صرف نشان غافلی
عشق ترا دست طلب میکند / صوت غفلت هوس لب میکند
لیک ندانی چه بدست آوری / روی به مطلب نیست آوری
در غم بیهوده شوی نوحه‌سنج / بر سر بیگانه بری ترکتاز
لاجرم از هر چه بدست آوری / میکندت پرده گری رهبری
تازه بود دیدنت آید بیاد / بی بری بر سر گنج مراد
گر نه غبار دو لیلی شوی / وای بحالت که تسلی شوی
گشتن بود طلب خیز دوست / منظر دست ارو دوست
بیجا زخم دوستی / دیده عرفان نگشا از لباس

جز طلب دوست ره هیچ نیست … دوست طلب دوست اگر هیچ هیچ

هر کی از این پیش که دلهای پیش … لذت آن بود که تأثیر بیش
رابعه در انجمنی نغز بود … زمزمه انجمن از مغز بود
هر که در آن انجمن آرام داشت … سوخته داغ وفا نام داشت
بلبل هر کس که ترنم نمود … نغمه از صوت محبت سرود
داغ دل آمد ز پی جام جست … لذت هم شیوه زهر کام جست
وصف هوای این شیوه کسی را که داشت … گر ز ستم بود و گر شکایت
آنکه نشانه دو بهشت جهای دوست … زو بشنو شکوه سودای دوست
ای زبان عشق و درد عشق … نیک چه دل کم زده از عشق
مرتبه عشق تو دانی و بس … گر ستم دوست نداری بکس
من همه لذت برم از جور دوست … اینهمه شفقت آمد از آنجا که دوست
آنکه عشق چه لذت کجاست … گر بزند لاف محبت رواست
آن بچه رو نام محبت برد … گر ستم دوست نه لذت برد
زخم که از دوست بود در غمش … سود دو الماس بود مرهمش
راحت مرهم شکند لذتش … لذت الماس بود راحتش
زخم الی گر بود از تیغ او … گر نکشد میش بناخن جدا
سود دو الماس بر زخم … قطره زهری بر لبش بچکان

گر نه عجب دی ره دو رحمت بجوی … ورنه عروسی کل زینت بجوی
وشنه فرو نوش که آرام گشت … چهره مجنون شوی گر داشت
رابعه کان زمزمه در گوش سفت … داغ که من ناله اش شنید و گفت
کو سر هستی که در قید غم … کو دل پر بهره که شادی بدم
گرچه دولت هر دو داد سخی … هم تو ز فرزند گر بس سخی
ساعتی هی خنده نبود مرا من … کاین دل غمگین کشاده گره
ای تو محبت ز سوزش شناس … جلوه ده و طعن نصیحت لباس
این چه خوف راه که نرخ اوست … این چه دل انشیر افشانده است
روی کتابت نصیحت سرشت … آنچه تو باید بشنوی خود نکوی
من بچه زینت بودم دست کیست … مشغله دارم و ذوقی و بس
رشته این مشغله را ما دو جو … کشته بچه از ده ده دم کبود
جامه از آن پرشکاف تن … تا زده غم هدار پیرهن
حال برون که هر دوش نو شکفت … حال درون خود شنوی بی نهفت
بوی دم گر ز دوست درد داغ … تخمه الماس جنانی داغ
گر کشم آهی ز دل منفعل … شمع زبان شعله زند در دل
بر کشم از این نفس درد بند … گریه تیغ از جگر بو شخند
قطره خونی که ظاهر او درد داغ … دود دل آتش نکارد دماغ
طی کنم این حرف سخن تنگ ظرف … در دم شود عمر اتب نه حرف

رو بکشم این دعوی بیهوده ات — آه ناشناسی دل آسوده ات
گفتی از آن لاف محبت درست — گوشش غم دل چشیده لذت کجاست
داغ محبت ز دلت دور باد — تخم هوس داروی ناسور باد
ش زن در رباب غمان نفس — داغ محبت هوس است این هوس
من هم ازین شیوه ملامت بساز — آید ازدل بشکایت لب باز
داد ز روش تو شمارم که چیست — بهره دل از غم ایام گو که چیست
آنکه چو پرورده کشایش نظر — شادی و غم را نشناسد اثر
لذت هر کام ز کاهش دود — باده توحید نکاهش دود
آنکه ز لذت اثری یافته — از روش این نشئه عنان تافته
وآنکه ز مفتون چو هستی است — بیخبر از تلخی و شیرینی است
هستم و آگاه ز هستی خودم — گر برآوازه هستی دم
لذت هم از کام فرو بسته ام — ور زدم آرام فرو بسته ام
بر دلم این داغ ندانم که چیست — مرهم و الماس چه دانم که چیست
داغ این حالت و رنج حضور — فرق شعور است ز داغ شعور
مرهم و الماس شناسم بنام — گر نیم این طور نیم خرام
عرفی ازین شیوه نصیبت چه است — طفلی و تعلیم ادبت چیست
مرتبه عشق نصیب تو باد — مستی این باده نصیب تو باد

ای همه چون معصیت آلودگی — عمر تو آلایش بیهودگی
چهره گشای صور معصیت — گرم عنان بر اثر معصیت
کام زن اوج هوا سرکشی — مست غنس اوج هوا سرکشی
جهد هوس علت پا سنگیج — چون قفس پیچ زبان سنج
عود رهی سوخته در مجلفت — عطسه غفلت زده منزلت
شمع دلت مرده باد گناه — چهره عذر تو زده دوش سیاه
مرده دلی از دلت افسر گرفت — دانش فنا نقش دلت در گرفت
بر عقیم جوشش که آب داده — ماتم دل گیر که دل مرده
غنچه مشو زین سخن از خارش — نه چو هوس تیز از لب دعوی خوش
سینه هم از الماس داغش بنه — آینه بستان داغش بنه
ای که چو خود بهر خود از او رنم — ریش هم دواء نمک افشانیم
نفس تو در عمر که از ازی — عمر تو در بیهوده بازی گذشت
بسکه تو در هوش فراموشی — شیشه مستی بیهوشی
بهر تو ای مستی غفلت فروش — خواب شعور آور و در گوش هوش
راحله عمر بچندین شتاب — میبرد ات سوی عدم مست خواب
خواب مکن قافله دانی که گر — در نکره قافله سیاهی گر
بس رقم آموزی لوح و قلم — لوح و قلم گشته از این رقم
خامه ز تحریر گست سوده گشت — راقم ازین نقش قلم سوده

نفس عیسی تو ز عهد شباب
گرم عنان تر ز ره خواب
شمه عصیان ده است کشش
تشنه فردای قیامت کشش
شاخ نفس را ثمر آلوده
گریه برون از جگر آلوده
از دست بگیر دو دیده کی
گریه عرق ریز ز شرمندگی
زده دل آور ز معاصی خجل
کای دل غفلت زده هیچ ال
برهمن و دیر سیاهی تن
مرده دیرینه تابوت تن
چند توان خفت درین [illegible]
صبح دمید خوش بی سر برار
میوه [illegible] افشانده است
زندگی و مردگیت [illegible]
کرده دل از غرق وجود تو پسر
خواب غرور تو به ریج سحر
نی غلطم کیست اهل سحر
مایه خواب بالا تو سستی غرور
محمل هستیت گران از بلاک
روی درواع از لب جان [illegible]
عمر در آغوش حیات آمده
ترع [illegible] این حیات آمده
عزم تو هر دم کنباهی اکر
چون نفس از پسین تیز تر
این دو سه دم ترک سیاه کن
قاعده [illegible] آغاز کن
کحل شعوری بکش این دیده را
تا نگری راه پسندیده را
پنبه غفلت بدر آور زگوش
تا رسد از تجلیات خروش
چون رسد از قافله بانگ جرس
بانگ برآورد که تجدید نفس
یوسفت از چاه برون آورند
جامه آلوده بخون آورند

روده سیه چشم جیرون شان
خشک لبی بر لب خوان شان
عرش روان از ظلم اندرست
ذیل فرودشته بامسند است
دامنشان بهر تو حبل المتین
خواب کنان دست تو [illegible] آستین
اقبل ادبی کرده و بخواست
گر بکشایی کله آفتاب است
روشنی بر گر سینه تاب
داغ نهد بر جگر آفتاب
دو بکش این دو کجی بر
ور نهی لذت [illegible] بر
کنج که [illegible] مرده است
بهره از کنج شتابنده است
کام روحت [illegible] کنج [illegible]
کنج ستان از کف رنج [illegible]
بوسه عقابش ده و درباز کن
چشم تماشا بگه باز کن
نسبت خود با سر او بین
رنج کشیدی ثمر او بین
دست در آن بحر بستور کن
جیب و کنار [illegible] کن
زمزمه عشق ازل تازه کن
گوش بلندی فلک آوازه کن
تاجو [illegible] درف کمدر
نفس تو با خوش کند [illegible]

عادی از شیع [illegible]
گشت [illegible] مرغ [illegible]
[illegible]
دیده [illegible]
خوابگه [illegible]
منظر [illegible]
صبح که مرغ [illegible]
چشم [illegible]

عا

ور سپیدم اندر و قعر شب | درستی انگشت تجرب

وسوسه‌های آتش منتشر | دست بر منقبه واجب رد

ساخت وضو [illegible] و عبادت کرد | دست بر آورد و مناجات کرد

گای تو پذیرنده طاعات ما | وای تو برآرنده حاجات ما

هستم آگاه ز تعبیر خواب | باز نما صورت تعبیر خواب

بود ولی آمد گفت حیرت زبان | رفت ز ضعف متحیر روان

دید که ما ترزده در و ناگه | مضطرب افتاده چو ماهی به خاک

نوحه کنان اشک ده و سجده گو | چهره زمین سا و دعا گو [illegible]

آمد و برداشت سرش از زمین | اشک فشاند از مژه‌اش آتشین

گفت که ای مرد برآشفته حال | صورت ز معنی همه دور از خیال

غلغله شیون که فغانم ز تو | گرمی هنگامه ماتم ز تو

گوهر اشک تو فغان که سفت | دست برآورد و دعا کرده گفت

شمع شبستان اهل [illegible] | صدر شهنشاه ازل [illegible]

عابد دلسوخته چون این شنید | گشت دلش خون ز مژگان چکید

راه حرم جستم و بسپرد | دامنش از دست [illegible]

آمد خوش آن نقش ز [illegible] | گاهی ز شرف پایه عرشت [illegible]

شب که ز مستی غفلت بود | واقعه بود [illegible] رو نمود

دیگر این صورت آخر است | جلوه ده معنی [illegible] است

روحش از این نغمه به پرواز کرد | بوده به نفس خود آغاز کرد

گفت که ای نقش تو خود گشتی | این همه بیهوده چه پرستی

نقش کی دعوی هستی کند | [illegible] آن [illegible] چو فرشتی کند

آنچه عزاست نیست ذلت چیست | خود ببین انصاف که تقصیر کیست

شرمت از این قصه نیست ها | ننگت از این غفلت بیهوده ها

نقش کی مرده بود و هوش تو | گوش که [illegible] عرش بود [illegible]

غرقی این دایره گیرها | تا شوی [illegible] طلب [illegible]

سیل کشش بوده و امید [illegible] | نقش کشش [illegible] جلوه [illegible]

اول اول که سر حیات | بود نهان در تتق عین ذات

عقل و ادب تشنه لب شیر تو | صبح ازل بر نفس گیر تو

چون ازل آورد ز هستی نشان | بود همین جلوه وحدت عیان

غلغله آثار دگرگون نبود | شکل ز دون صورت بیرون نبود

عقل نزدیک عدم زاده بود | جهد نه [illegible] شکل افتاده بود

[illegible] آلوده کی سینه بود | بی اثر شمع فروزان بود

روح [illegible] شکسته تنگ [illegible] | مرغ سحر در قفس تنگ [illegible]

طبع [illegible] مستی بی بهره بود | [illegible] کشتی شهره بود

[illegible] | غمزه [illegible] نقش [illegible] خود [illegible]

ناف جگر دوخته بر خویش / سینه به غور نفس تا خروش
مشک پریشان شود از نفس / خود نفس خود بشنیدی بس
تا به هنر رفت قبول نیاز / بوده هم آسیمه از انتهای
تا که ز ابرام تقاضای حسن / وز اثر جلوه سیمای حسن
آینه عکس تجلی گرفت / صورتی اندر آن معنی گرفت
زندگی از صحبت آب حیات / ریخت حلاوت بگلوی نبات
صوت حرمگاه ترنم شود / لب چمن آرای تبسم شود
باغ تکلم ثمر انگیز کرد / داغ تبسم نمک آمیز کرد
گرد عیان بحر محیط شرف / تا گهر اندر بکف دار صدف
تا که گهر خود ز نفس شد حباب / در شکم غنچه نفس گیره بست
قطره با آتش افلاس رفت / صبر بجا ماندن افلاس رفت
پای شکر در بکمال شکست / موج فرح از جگر نی شکست
تا ز عسلداری دل برگرفت / دل ره چه پای الم برگرفت
نافه دوانید نفس برد باغ / نور جهان دید فروغ چراغ
حسن بر آتش زد از رفت / عشق بدر بود ز بیداد رفت
شعله که بود از دل خود جلوه گر / از جگر شمع برآورد سر
هر طرف از شعله شراری دوم / هر شرری بر سر راهی دوید
مایه ظلمت همگی نور گشت / عنبر سارا همه کافور گشت

وز دم زنده پیشه ده نام / چون شود از آتش هستی تمام
آینه آلودگی انس شود / مایه آشوب مهیا شود
کم شود از شورش هر تمنا / آب و هوا طبع ز نشد باز
جمله طبایع ز اثر شب / بر اثر طبع تباه داده تب
بانگ برآید ز درون روان / گاه ز مسکن شکنیده شود چون
قلب ز ره اند ده زر گشت / جلوه گری از تحکم وحدت
قلب ز ره اند ده بدیره گذ / مس بمس خوشتر آرند باز
جمله مشغول ز وحدت زده / جلوتیان باز بخلوت زنند
پرده شکسته بتر قصه دون / باز شود غرفه زندان تن
تا همه مرغان پریشان نفس / تا ره سگان مرغ قفس
دل کشایند ترنم کنان / باز گرد سپند بیک آشیان
کو هر دو وصف نسق از هر طرف / باز رود در دو چمن یک صدف
لاله زند جام مرصع به سنگ / طبع چمن زد به آب و رنگ
نغمه بخیتند ز بستان زاغ / شعله نشیند زند و چراغ
جمع شود هر چه پریشان بود / وین سخن از جلوه ایشان بود
بوده شود آیت وحدت شود / بود عدم گشت و عدم عین بود
ور نگر این یک عدد صد هزار / نیست جز آن یک همگی اعتبار
یکدو سه یک را اشارت شود / ور نه جز آن یک نبود در وجود

ای که بزه ران مجاز اندری / جهد کن تا بگشاید دری

سیر تو در پرده مجاز اندر است / عالم روحانی ازان مستور است

این رسد از زهد مجازی که هست / مسکنی آن آتش این پرده است

پرسد این راز ز بلبل او شنیم / هر که تر آید لب آن تشنه تیم

این در اندیشه که عرفی نسبت / خود ز نفسی داد و برون از نسبت

انجمن آرای درون ضمیر / محفلی آراسته بجمع حریر

مشعلی آتش صحن فلک / ز آتش او عرش چراغ ملک

نور فشانده تر از جام جم / کرده شبستانی دستی بهم

درد و جهد جوش بچکیده از دماغ / انجمنی گشته و ان شمع چراغ

چهره برافروخته از بزم عشق / مست سماع از نفس گرم شوق

کرده به مستی لب شیرین نوش / بهره بگویم همه ز اهل هوش

راز درون پرده گشائی گرفت / نو بنفس اوج گرایی گرفت

گفت که میگویم و نبود گنه / مست درین کار بغیر اله

جلوه گر از جامه هستی منم / معنی هشیاری و مستی منم

در حرم او نیز منم جلوه گر / کافر ار دید از همه جلوه گر

رشته هر دام ز من پیچ پیچ / هر چه بجز هستی من هیچ هیچ

چون الفش از رشته توحید بست / رشته آمیزش وحدت گسست

گره گر این نقد شد ابراهیم / گر چنین ناله زده و آمد نیم

شمع برآمد به وبالم کشید / کنج فنا خانه خاکم کشید

چون می توحید اگر نوش کرد / می زده و اندر فراموش کرد

هر زه دو شیده ز دانه هوش / لیک بران هر زده عقل و هوش

مستمعان شمع بر او شده / تخم عدم حرف جو اکاشته شد

هر که بخود پیش سبک شمع زد / آتش ازان شمع که تنش شاد شد

گریه کنان زخم بهر سبیل / نوبت لیلی زده بر محمل

بود یکی زان همه بسته تر / دست زنان زخم ستم تیز تر

بسته بر دست نظر کرده باز / تا چه برون آید ازان گنج راز

دید که هوس که نسبتش رخت / زمزمه و خوی سستیش رخت

دیده بیا دست به دیدار بزم / لاله فشان از چمن زار بزم

گفت بیاد آی درین روضه حاست / گرد ورق گل چمن کربلاست

صورت تمثال بزنگی که بود / خواند بر آن بلبل معنی سرود

گشت چو با شعله ستیزنده کس / سوختن وی نبود جرم کس

هر که بمعشوق کشد تیغ کین / مرگ برون تازد ازو آستین

کو کمی از غم دل ناشکیب / تیره کشائی صف غم الفریب

تیشه چو بر صورت جانان نهاد / حسن سبک باری غیرت گشاد

تیشه زد و از دو ژند بر سرش / گشت بصحرای عدم رهبرش

آن نه ستم کز لب او تشنه زاد | دوست که از تشنه نوازی گشاد
این ستم از بهر نفس بسته لب | بر نفس آب زده مهر آب
عرضی از این بحر لب اسپوز | کان تر او تشنه لب جو بود
راز فرو خورده که ات پیش باد | بو صله معرفت پیش باد

نیش قلم چون ره کاوش گرفت | چشمه آثار تراوش گرفت
قطره اول که ز سر بر دمید | آب سخن بود که زان چشمه زاد
تا زه کشوده و سیه شود و دید | سبز طوبی ز جنان بر دمید
سیلی از آن رفت بباغ بهشت | برگ و بری یافت ازو هر درخت
هر دو قدم باغ طرازی گرفت | حوضی از آن آب لبالب گرفت
شهرت یک حوض به تسنیم بود | نام یکی چشمه کوثر نهاد
تا به وفیض بعالم کشود | چشمه حیوان هم از ان نم کشود
در چمن باغ طرازی کن | چشمه بهر آب سخن نامی کن
رگ به رگ و قطره اندر قطر | از نم این چشمه بود بهره ور
صاف دگر رفته بعالم ازو | ذوق دگر یافته هر کام ازو
از نم این چشمه صافی نهاد | شد بجهان چشمه کوثر گشاد
از نم این چشمه آتش فشان | زمزمه عشق بود خونچکان
از نم این چشمه بر این خاک | مرغ چمن زد نفس پاک

از نم این چشمه لب تشنه جوی | حسن سخن یافته در آب روی
هر بره رگی کز نمایش رست | از نم این چشمه صفایش برست
هر بره رگی کز سفیده زان | دست بدست آوره از باغ جان
نقش خاشاک گلستان او ست | خار کهن گلبن بستان او ست
معنی از آتش او هوس ساز | دری زنده و نی دوست نواز
قافله گنجینه اسرار غیب | سیو و نشان طوبی کلک غیب
شمع خرد شعله آتش فروز | در حرم معنی از آن عود سوز
نغمه کشای لب دلبستگان | بت شکن صبر جگر خستگان
آب و هوای چمن معنوی | شاهد دل از حرکت سروری
جمع پریشانی ازو مجتمع | منصب حسن ازو مرتفع
در حرم از آتش قندیل سنج | تشنه او نغمه ز انجیل سنج
نغمه طرازی چمن عندلیب | آینه صورت معنی غریب
داروی بیهوشی مستان هوش | سامعه گوهر غیبی فروش
مرغ ره ازان سلیمانی سبب | در هوس نغمه او شیخ شب
ناطقه از راز فروشان وی | سامعه از حلقه بگوشان وی
آتش او چشمه کوثر نشین | آب وی آتشکده دوزخ نشین
سینه فروز شده چو نشو داغ | روشنی سینه چو نور چراغ
چهره او یافته نور حیا | جلوه او یافته نور صفا

تاب ده طره باد ده دو دل | خال لبش داغ کشوده دل
دامن عصمت ببیان زده | سبزه دل عرش روان زده
نخل معانی ز فشان زده | کنج آگهی گهر افشان زده
مستی هر باده که هست ازوست | بوی ازین شاد نصیب هست
مغز خرد تشنه کاوش ازوست | چشمه حکمت بتراوش ازوست
مرغ سخن گر ز خوشش تنگ بود | سینه الهام بسی تنگ بود
وحی ز داوری لب روح الامین | گر کشیدی سخنش آستین
زاده برآورده دل گرم خون | نقد بها داده لب از غبن آن
آینه معنی از دو شکست | سخن افزون ز ضمیر هست

تا همه کس ها بتجارت نوشت | باغ ازل برگ عمارت نوشت
گلبن سنبل زده لاله چمن شسته بود | سنبل گیسو سمن شسته بود
رنگ برآرم که بخون جگر | زنده اثر طبع مسیحا اثر
رنگ جوانی دهم این باغ را | غازه دهم روی دهم باغ را
ای ز دلم نخل معانی ببند | از گل و سنبل قلم نخل بند
نقد طبع کرده ام از روح زده | ور نفس روح امین موج
عشوه ده جوهر آن سحر کاه من | هست گواه ازل آگاه من
گوهر معنی ز دل عشوه داد | دهم از سحر نگه نشان

دل دهد و عشوه بستانی کند | غنچه کی مرغ زبانی کند
ریشه و رگ گشته ام دریا سخن | بر خس و خاشاک گل و یاسمن
برگ گلش حیدرم و بسته ام دل | نیش خلش تشنه ... دل
آن دل مرهم راحت طلب | وین دل لذت کاوش طلب
برد اثر راحت این غنچه را | در ... این دو غنچه را
طوبی و خاشاک درین باغ هست | ... خس ... داغ هست
هر طلبی برگ و بری میبرد | برگ مراد از شجری میبرد
آنکه خسش بند کند آستین | از سر طوبی نشود میوه چین
وانکه بود بر خسش دست رس | دامن همت نگذارد بخس
گر سر طوبی بنشانم بباغ | با همه نشتر شکنم درد داغ
راحت یاران که چشاند بسی | خسته دلان را که شود دسترسی
گاه نسیمی ز چمن میوزم | گه جگر مرغ چمن میکنم
هر چمنی آب و هوایش جداست | هر غزلی برگ و نوایش جداست
مرغ بهشتی طرب از خورد | مائده نار سمندر خورد
هست درین باغ ملامت گری | لیک نمکها ز نمک شورتر
تشنه لب زهر من آبحیات | لیک ... مانند نبات
آنکه چشیدن شور ... | لذت ناموس ... آن ...
طبع من آنجا که بود ... | شعله که دست نشان لطف

حیف که دام چند زرکسی
دامن این شعله کشید حسنی
هیچ دو دان اگر از این رشته هست
هیچ دلی معرفت اندیشی هست
تیغ کلامم ز اثر مست شد
لیک دل بس نیارد دست تیز
عرفی اگر نیست شکارت کلام
طایر از این دام که افتد بدام
دام مروت ز چمن بر چمن
ور بنشین زود بگیرد ز کمین
دام فرو گستر و شوخی پست
صید ز غیب هست و عاشق هست

دیدگی باشه و پیچ قوت
دشمن ره دشمن عنکبوت
ریخت حیا خنده کیش ز پر خنده
گاهی هوس ز بیشه گوزن کمند
شربت دل ریزی و خون جگر
تا مکسی دام بر آید مگر
حیف که سر رشته این پود تار
از تو رود دام مگس از کار
دام چنین صید نیرزد به هیچ
پیش پری رشته منه ای بیچ
رشته این دام چه قید خطاست
صید تو معلوم که چند سبک پاست
حلقه گشا چون ظرف هرزه سنجست
دام طراز این که کشید و گفت
ای نفس بیهده دار زنگ ره
کز نگری لب ادل ز هوس گر
آنکه بود جذب کمندش بلند
صید غم از کوشش او شد کمند
خود غم که تهی اخفا نیست
کو تهی از بخت برآمد مست
این دام سره از جهان رهو کن
مشام از بن جنبش مضبوط کن

دام من آنست که در جوف غار
کرده رسول عربی را شکار
بافته تنش ز آن عنکبوت
طوطی باغ قدس تو بپسید
طوطی هستی شکر اندیخته
سایه از مرغ پر اندیخته
نقش طراز چمنستان دوست
طایر سدره حلقه مرغان اوست
سایه بیفکند و ازین جا باغ
سایه فکن بر سر طاوس باغ
دام چنین صید کسی کو نیست
در قفسش ز اهل نجم نیست
دام من آنست که شاه جهان
در کنفش داشته است قرشیان
گر مکسی بسته این پرده است
کس چکید طالعش آورده است
عرفی اگر دام تو صید نیست
حیف بر آنست که در دست نیست
دام کلامت که خرد یافته
حبل متین رشته او بافته
بسته این دام مگس […]
رشته تدبیرش گره […]
بسته او گر ز عنو دگر […]
خرم و آزاد و برآید چو سرو
سرو که آزاد بود […]
خواند ز مکتوب قرآن […]

ای صفا انجمن آرای حسن
حسن ز رویت تماشای حسن
[…] حسن ست ز تو آشوب های
لعل گهر زای تو […]
آهوی صحرا تو جوان […]
سایه بالای تو طوبی نگار
حسن ترا سایه نشین […]
آب حسن آتش رویت کباب

پیش لبت مرده دعای مسیح / از نکهت زنده فنای صبح
هست دری نقطهٔ حسن مسطرت / سلسله برهم شکن عبرت
سحر کرشمه و حسن لبت / از روش تخل تو بادر لبت
شده سر چشمهٔ حیوان تنج / سنگ شد از باده نازت صبوح
طاق دو ابروی تو محراب ناز / عجز بمحراب تو آورد نماز
طاعت بیاید دو ابروی تو / سجده کنان در خم ابروی تو
چشم تو کو بر شکن کج ناز / راحت رنجوری و درمان آز
نرگس از درد پرستی گرفت / مایهٔ مخموری و مستی گرفت
چون صفت آن لب خندان کنم / داغ جگر زد نمک افشان کنم
بر شکن سنبل عنبر عبیر / لب صد نافه مشک عبیر
چون بحریم چمن یاسمن / بر شکنی سنبل تر بر سمن
در هوس سلسله عنبرین / نور مشو سایه شکن بر جبین
حسن ترا اهل عمل فتنه زای / دشمنی آرای عداوت گرای
غمزه روان سوز دل مستمند / عشوه بی باک و تحمل پسند
صبح شهید ستم آرای ناز / تو به ده آیه دل شب تاب ناز
بسکه بهر گوشه چشم سیاه / غمزه نشانی بکمین نگاه
ابروت از ناز کمان کرده ره / بر سر هر موی دو عالم گره
چشم تو بیمار تر از عبرت است / بسکه بر او غمزه هجوم آورست

شاهد حسن تو تغافل پسند / حجلهٔ ناز تو جنایت بلند
تکیه گه امنیت آب و رنگ / حسن تو از تکیهٔ نازت فشنگ
سوی تو صد نوبت اگر بنگرم / نیم نگاهت چو جمیع آورم
ای دلت آسوده ز غمخوارگی / خار مشو در ره نظارگی
در چمنی گر زیت این نکهت بوست / اصل بهار چمنت فرع اوست
صد ورق گل که بیاض هست / دامن دامن نگهی بست
رنگی از آن گل غنایی بست / بویی از آن یاسمن آرای بست
این چمن لاله که پرورده / غارت از باغ کسی کرده
لاله میوه شاه که با باغ تو نشست / این چمن از بهر فراغ تو نیست
حسن نمود در تماشایی بست / ناز تو سوز رخ رسوایی است
گر گهر حسن به جیب تو بود / طبع وری آلوده بعیب تو بود
گر نبود عشق بود اگر حسن / کو هنر عشق وچه تاثیر حسن
سنگدلی بادل همرنگ نیست / غنچه غم را سبب از رنگ نیست
دل بشکن عهده وفا از کجا / می کشش اندیشه زخمیازه کن
حسن تو مقصود ماتو آوازه چند / ناز تو بیگانه ز اندازه چند
برگی ز رعنایی باغی بست / باغ چنین برگ چنان کی رواست
بنگه جوانی ز چمن بسته گیر / سنبل شبگون بسمن بسته گیر
آه گر این نغمه بغایت رسد / فصل بهار این نهایت رسد

باد خزان میل بدیدن کند — آب سمن میل چکیدن کند
آب لب لاله چکیده بسم — در حرم غنچه سپرده شبنم
یاسمن از سبزه پریشان شود — سنبل زلف بت ریحان شود
برگ در رخ حسن بیغما رود — روح شهیدان بتماشا رود
حسن رخ انشا نه ز نازک داد — گوهر دل جوهر تیغ نه در مراد
ای ادبی از می امید مست — وز ثمر لطف تو کوتاه دست
خنجر مژگان تو تنگ زده گاه ستم — ای کمر حسن تو هیچ عدم
آینه بستان نگاهی مکن — یاد جوانی کن و آهی مکن
باغ ترا گوهر از آب و رنگ — شهد ترا گو نبود از شکر نمک
جلوه گریهای لب بام کو — نیم نگاهی بصد ابرام کو
نخل ترا ریشه خجلی کجاست — گو ثمر افشانی طوبی کجاست
حرف وره آتش صد ناز کو — ناز نه تغییر صد اعجاز کو
ریزه از شکوه سخنهای تلخ — غوره شمرده آب آید به تلخ
این ثمر گردش سیمای کیست — ورنه گرانی طاقت انداز کیست
نغمه بلبل چمن آرای باغ — گل به تبسم چه صد صوت زاغ
بلبل بستان ز لغت منم — زنبور ده سینه نرفته منم
دورکه برون از روش افتاده ای — چشمه آبی سنگ اندر افتاده است
نغمه کشی جنت صوت زاغ — عطسه زن از بوی گلست درد باغ

جلوه گر سبزه بخشش داده — منصب طوطی بمگس داده
سوسن آزاده بخروش سوسن تا بکی — غیرت عنقا مگس تا بکی
گو جنت صوت کلاغی و راز — باغ تو گو نغمه زاغی مراز
در چمن روضه جنت کو مباش — چند نمک بر جگر خویش
مهر سبب دل اهل هوس — دوستی شعله ز نقش مگس
صید مگس شیوه انگبین — رم کند از جنبش یک آستین
آتش اگر شعله فروزد چو یار — جوشش پروانه بود بیقرار
مقصد پروانه ز هستی که راست — در قدم شمع بود سوز و ساز
شعله بری از نظر از خاکیست — زانکه هر از شش تو تا کجاست
ور مگس آید بر شمع انگبین — بیست ز سوزش طبع انگبین
تلخ شود از غضب برافروز شمع — شعله هوا را از زبانش زریع
در عرق الماس کم از شبنم — لیک بود شربت من سوز چند
ای نفس بسته تنها بوس چند — بهر غایت فروشنده چند
وای که بس بیهده بخشیده ام — وین نفس تلخ نسنجیده ام
تلخ دم من بفزاید تب بیخ — گر نکنی آشتی خود مرنج
بسم آتش زنانه ز دوری تنگ — صلح بجرم نکرده ام جنگ
تلخ سخن شو که دعا سنگ — جنگ تر اصلاح نه سنگم
حیف که هر خرج نگه بود دوم — چون حرم خاک شود هست دم

دل که ز رنگ ورق از خون ... — از جگرم چند برون داده
زین صفحات نکته غرض داده ام — بی ادبیهاست تو معذور دار
عرفی ازین صورت رنگ باز — عود حجازت چو آهنگ باز
صورت آئینه پرستی کرده — لولی مست باده و مستی چه
وای اگر چهره برده ... کاش — باز دهد آتش این رنگ و آب
هر چه درین صورت پذیر — هر که درین مرحله آرام جست
گر طلب بیعت ما قیمتی نیست — ور بگذرد ز روح حیاتش نگست
دل کسی را که نگو ز تا بیست — جلوه عشق بی ادب قابیست
عرفی ازین نغمه زنی شرم دار — عهد طلب شکنی ای کرم دار
مصلحت کار چه دانیم ما — تخم نشاید که نشانیم ما

همنشی او ... بستان ... از — کرده با فسون در فسانه باز
تهمتیان غم عشق صنم — چون سخن عرفی همه افسون ام
حمله بر ذیل نفس او بحث — هر نفسی رنگ نوی بخت
بر دل خود بسته نگار طراز — پرده آرایش خود کرده باز
گنج مصیبت کده داشتیم — تخم نه اندوخته میکاشتیم
تیله تهی مایه و گوهر فروش — تشنه لب و چشمه کوثر فروش
نازده می چهره برافروخته — جام چو شادی چو غم سوخته

دیده سپید روی الف لال — از طمع آن هست و فزون شد ملال
گفت گرامی ای ایوان شمع — گرد تو نشسته پروانه ان شمع
از اول شب تا به سحر ... — دیده شب سحر مانده ... سیم
گرم شدت آمده ... کاشتی — پاس رخ شمع سپیده اشتی
تا کی این جوره مسکین نفس — بال ... افشانی ... بی کس
در طلب این ... — آخر ازین غفلت ... شو
خواهکه ... شمع ... — سایه ... شمع ... ما
... گریبان دست — مرده ... ... است
شمع ز دور مجلس ... ما — بال ... ... باز
ای پروانه ... شکوت — زین ... گرده قوت
رشته ... سوختن گر ... — برکسی ... کشیدن گرچه
قوت خود از شعله کن ای بوالهوس — بلکه تو شو شعله آتش چو خس
نعمت مسازی ... — نسبت ... بوده ام
پرکند از ... وصال — در ... ای ... بال
گر بود کام ... کرم ... — بر قدم ... بود ...
نی چو تو ... دم ... — بر تن خود ... دیگر ...
کام ... لب ... سوختن — مطلب پروانه فرو دوختن
گر کسی ... باشد — ور نه در آتش شود ...

تشنه‌لبی آب لب شعله‌ای / سوخته لب در عطش از شعله‌ای
غوطه‌ور آتش زن و کوثر شناه / شعله غذا نوش خود و برگ کار
کرده در آتش بود جایگاه / کی بود از دل معشوق راه
ورد که معشوق ز ده ابسیر / داغ صمد رشتی جگر
و ده دار نیش او دار کن / ست حمیت هشو در دار کن
با جبار شعله عنان برهم / جلوه از دست شو و جا گرم
تا رود دست مشعله و مغز و پوست / تا بکند هر چه کند میل اوست
عرفی از این زاده چه سازی شوم / جای نماند خوف که برتر شوم
ور نه بسوزم هوسی از سر است / مایه پرواز ز بال اندر است
عرفی اگر هست برافتد ز بر / مانده نشان قدم اینکه بینی
بر اثر رهرو معراج راز / گرم عنان شو سر بیدار تاز
گر بمقامی رسی آنجا بسیر / ور نرسی خود بنشان بسیر

رابعه آن مریم معنی مسیح / آن جو لب و لب گفتار فصیح
هر سر مویش ز می عشق مست / شرح ز تکیت او می پرست
مستی آن بر سر ناموس تاج / میکده عصمت از و باخراج
چون دل و اندیشه تبی گشاده / دیده بصورتی از هوشش فتاد
... سر و کی جانش جلید / خون دل از دیده و ابروش ...

...
ناله طلبی از جگر آتشین / ور اثر اشک روان دو جوش
گریه گرمی غضبانی ملک / خنده و تلبیس کر ای نمک
همنفسی کرده ز بی جستجوی / اینهمه زاری که تو داری بگوی
تا همه این زمزمه سینه سوز / وین گهر افشانی گنجینه سوز
یاد ده ارم ز تو حال تو چیست / موجب طوفان ملال تو چیست
چون لب سائل گهر نغز سفت / لعل بر افشاند ز مژگان و گفت
خوش صدا ام تنگ ملولم بسی / منفعل از روی سؤالم بسی
منفعلم کین دل مدهوش کن / وین دل چون دوست فراموش کن
بسکه بود لذت تماشای دوست / آنچه نهادش بود از دوست
در همه عمر که در وی گذشت / هستی او کرده خمیرش سرشت
آنچه نصیب دلم از یاد اوست / نام دلم بند و آزاده دوست
در غم او یا رب معمور باد / ور نشد هستی صد دوزه باد
عرفی از این می قدحی نوش کن / وز همه جز دوست فراموش کن

رنگش افزون کن غم بیهوده چند
کم زنی خود شو از آن بود چند
تمت الکتاب المرسوم

چه دارد دام ... نکهت ... دل من بسته‌اش ... سست
درم ... شیفته ... تجلی کن که موسی مست طور
دگر ... اول ... گرم ... دل ... دریا
ولی ... چون ... اگر آن ... ولی ... نگه ... جان
دلی مرهم که از آرام ... آتش محبت ... نهادی ...
دل ... که ... آتش ... خیل ...
برافروز آتشی ... عشق ...
در آن آتش ... ولیکن شعله ... ... آتش
برو ... ز آتش ... ... که ... آتش ...
و زان ... آب ... آتش ... چنان طوفان ...
که ... موج ... مضطرب ...
چو ... خلعت ... چشمان ... شربت ...
... آب کوثر ... کاو سوز محبت لذت او

بیا ای ... راحت تا فوق ... که تا کی ... لذت و ذوق
مرنج کام ... ... آن کج ... خشم ...
چو آن ... که عشق ... ... [illegible]
علامت ... داغ ... ... داغ حسن ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... چنین ...
چو ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... آتش ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... آتش ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سوز ...
که چون ... [illegible] ...

بنام آن حکیم مصلحت کار / که هم فرمان فضل خویش بر کار
دهد صبا را دستان شگفتن / چو ابر از [illegible] دستان شگفتن
دهد آبی بعقل حکمت آموز / که گرد دانشی را گوهر افروز
کشش لب در تسلسل برگشاید / که چون دیوانگان زنجیر خاید
که از [illegible] اندازه [illegible] / که بر موج دوار افشاند اسباب
بهر سو لیلی [illegible] / نه لیلی را بیابد نی تسلی
همی تازد بهر جا بهر کوشش / فرو آید بهر سو صد چشمه نوش
چنان اجزای تن آخر گذشت / که با بلبلت گویی [illegible]
بیا دادن درون [illegible] روان سنج / گشاده [illegible] در گنج
دهد آنگه لبی بس خشک و خاموش / گران ای تشنه [illegible]
بنوشش این نی که جامی ز آب و حکمت / بنوشش آن جرعه [illegible]
دهد ز انسان [illegible] که هستی / که جوید ره ز [illegible] هستی
بنام آن طبیعت راحت افروز / دل بیچارگان را صحت آموز
که یابد خسته چون [illegible] / بجان [illegible]
[illegible] گل بستانها / نبات [illegible] بر دلی [illegible]
بر وسوسش [illegible] سودا [illegible] / [illegible] بیچاره رنج
بنوشش این شربت آسایش انجام / حلاوت از بستان [illegible] شام

بنام آن حبیب آتشین سنج / که دارد آتش [illegible]
نسوزد [illegible] خون [illegible] / نمک هم سوزد [illegible]
هوای [illegible] حکم [illegible] / همه [illegible]
کای تشنه لب [illegible] / همه آرایش معنوی [illegible]
بصد جان [illegible] / در آن [illegible] گره [illegible]
بیا از زان شکار [illegible] / دگر هم [illegible]
چنان مجروح [illegible] رسانند / که [illegible]
بنام آن حکیم معصیت سوز / که را [illegible] طلب [illegible]
که با این [illegible] / گناه ظاهر و پنهانی [illegible]
ادب [illegible] / حیا [illegible] نصیحت
سوادا از [illegible] / [illegible]
تحمل بودن [illegible] / طلب [illegible]
عنان [illegible] / [illegible]
بیا [illegible] / [illegible]
گسستن [illegible] / صنم [illegible]
با [illegible] / [illegible]
باین [illegible] / [illegible]
عنایت [illegible] / [illegible]

بحمدی کامران جان از طلب را | که بخشد گنج معنی بی ادب را
بنوعی تحفه امید گیرد | که نومیدی ز غم ناشاد میرد
جهان جنس طلب در قدر است | که گویی ماه او را در مراد است
تعالی الله زهی گنج عنایت | زهی بحر لطف بسیج هدایت
شمار جود او کردن نشاید | اگر هم علم او با او برآید
درین ره معرفت عجز است و بس | اگر این علم را هم مستند بس
زبان را مرغ بستان سخن دل کرد | ملامت را بخون یا بحل کرد
براحت بخت برگ کوتهی را | بخون عشق پرورد آگهی را
بروی عشق چشم عافیت دوخت | خرابی را عمارت ساز آموخت
گلی از شاخ فطرت بر نیاورد | که حیرت عشق از وی بر نیاورد
هزار انگشت در نقش دیوار | که آنجا جلوه هم بود و هم کار
گر از وی هیچ کارش بنودی | گه او را چهره دستی گشودی
قناعت کن بدین رها ای زبان | فضولی در ره ثنا روا نیست
بیا عرفی لب آلوده در بند | بدستانی که گویی سیخ و خند
نوای خند لب بستن چه هیهات | مسیح این نغمه را بیع مناجات
زمانه را باز دار از تیغ رانی | ببست این ترکتازی بی‌معانی
دگر گلی کند شور بدیست | عنان چون دهی بکند ره راز دست
زمین معذرت مهوس بستان | گر بخشاید گره وا شد در راز

همه معنیست در زیر زبان‌ها | دو عالم گوهرت در آستین‌ها

بیاموم آنکه خواهم مستی هوش | بیارم دم زدن از شکر جوشا
خرد زهر از شکر شناسی بی‌هوش | ولی اندیشه در وسواس جهد هوش
ز کردن خیش گنج اسباب آن است | زگر خاموش گردم تاب آن نیست
زبان شناو از کشتن دهن نیست | نگارش کرده‌ام معذرت نیست
ولی خودش یکجا گفت گو نیست | نگفتن بهره گو و حمد از نیست
گی این عقده را بود گشایش | سبد اسبابی بخت نگشاید
که گوید این بضاعت خود کرامت | نگر اندیشه کاین نقش چه است
چو از اندیشه لاف خنگ بستی | عجب اندیشه‌ای دارد قبای
گرش ... چنان جنگ نکسستی | جوانم گرشدی نیز بستی
ساکن یکنی در هر کرا است | جهان کاندیشه وا کرد نیست
بیت اندر عوام دوان بسیط | بیت اندیشه انسان فرید
بنشستند دل آتشین بپاید | که از اندیشه البسی نیاید
جهان مرشد ... شناسد | ... کجا عقل شناسد
جز این معنی که جز او بندهٔ اوست | اگر گوید خرد سر بندهٔ اوست
جز این معنی که گوید هرچه هست اوست | بدستان گاه هم تراز دوست
خرد هرچند معذورش کاید | سخن را در آغوش ...

هر آن معنی که زد جوش نشئه از تن / ستوده آنچه او بر یزدان پدید
کمالاتی که دانش بر نتابد / نکات دوره گرایز دانا حاجات
کسی عالیش ستاید کز حکمت / کجا از خشم گوید کز دست
بجهر اندر کشد اوصاف حق را / بس آنگه تحیه سنج ایزد بسبق را
زهی جاهل نهی ابله زهی مست / که بی اندازه را اندازه بست
بعلم ار گنجد او را کس نسنجد / محیط علم چون در علم گنجد
شب حل این معاحل همین است / زمانه تا جوهر اول همین است
بیا عرفی در این افسانه مخند / بدستانی که سنجیدی قرینه
چه گفتی هر چه گفتی گوهری داشت / نه بیداری که نقشش کس ندانست
زبان در کام کش تا لال در دست / کجا مو شکافی گرد شو تا قیامت

ایا بخت سخن از خواب برخیز / چو نحل طبع من شاداب برخیز
نه از عرفی صلای حرف نگاهی / چه خوابی بر سر خاک نظامی
زدانیک بخت کو در شیرازی / [illegible] برخیز وز خواب آلوده بیدار
بخواب آلوده کی کن طی [illegible] / که وقت از خشم وا بیدار شود
بگو این بوسه گاه اهل معنی است / بگو این معنی صواب [illegible]
کنون در گاه عرفی [illegible] / [illegible]
بیا و لوح [illegible] / [illegible]



طلب کن همتی از روح پاکش / زیارت نامه بستان زخاکش
که تا زد آن شهنشاه معانی / توان رخ یافتن زین ارمغانی
چه آوردم که آوردم ز گنجش / ترا بنمایم آن گنجینه راز
بگویم فاش چون برقع برکشایم / منم کاین نقد بر خود میسزایم

دو مصطفی هم بوده بر جوش کلامی / که حاجت اقت بر هر یک نظامی
کسی هم آنکه از این سنجه در بیش / که نوشش بر مسیحا نیز دلریش
کسی این گوهر افروز گهر سنج / که گوهر سنج از غم چو پیدا از گنج
کمر بندش بیاد و هم لب تر / زد و یا خز نگو بهر در نشاز
سهیل از آسمان [illegible] / صفا از کعبه جوید [illegible]
ربانی [illegible] / ز طوطی [illegible] نفس گیرد
گر آن لفظی [illegible] / نسنجد گر سلیمان [illegible]
هر آن معنی که لفظ آن [illegible] / نشاید اگر [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز ادراکت [illegible] / [illegible] ز خامل [illegible] علم
[illegible] / [illegible]
اگر سحبان [illegible] / [illegible]
دگر عرفی [illegible] / ز خجلت [illegible]

ز خوبیها و ز فرهاد هم مرده   که بی دو عشق چو عشق ادهم بود
نه خسرو را دلاله را دو کام   که در وی شور نباشد عالم
نه او هیچ از هم از شیرین خوش   که خوبی خو نقش با خسرو خوش
غرض حسن شیرین بی نیازم   رسد بر خسرو و شیرین از ام
از این با زکه را سرا ز جو باشش   بعشق آوازه در فرهاد باشش
بگویم داستان عشق فرهاد   که مستان را مرو می بینیم
نه زان بستان عمرا کرده وام   که بستیم نام شیرین و پرویز
اگر آن نامه را نقش نگشاید   تراوش نه ... بنیاد
تو گر زان بت این بستان کی گی   فراش کرده بی زنهار می تو
وگر زان الهی بر قول بستان   که گردی هوشیار از زمره مستان
صدا فلاطون نشان با گوش دل   که با این رمز کرد استاد دل
سراسر رمز عشق است این ترانه   همه ملیل پرده در نشیند
کسی کو یافت کاین رمز نکته است   از این عشق که شناختن نکته
کسی از این نکته کرد نقش ...   درآمد عشق هیدی ... چون است

صبا جای گلستان چون خجسته ...   گرفت او ... بود آمده ...
تتق می بست بر نو بهاران   چمن مشتاق شیرین بود و ...

شکم پر سرو سودای بر سر   چراغ برق گشتی شاخ عناب
زمین طناز کرده چون نگین بود   که با آن زهره و این سیمین ...
عروسی ... در و ... گشت   صبا مشاطگی بسیار کرده گشت
عبیدان شیرین شکرخواب   گلش با بوی نشیمن کرده ...
شکوهش گرد جای خواب تنگ   ز شوخی نرگسش با خواب در جنگ
گهی در خواب و گه بیدار بودی   گهی بستی نظر گاهی گشودی
صبا بوی گلستانش آورد   ز شکر خواب صبح خویش بیکرد
نسیم باغ گفتی بود گلشن   مقیمش تا برم در صحن گلشن
گلی در گلشن آن دم مست جاناک   که هر گل ... پیرا تا بد چاک
ز بوی گل برآمد عطر در آب   یک عطسه ستی شد چشمش ز خواب
بلکشا کر ... کام ...   نسیم باغ وی چون ...
هوای ابر ... تنها است   ... که آسایش ...
اگر بی سرو ... چشم غم ...   نگاه ... چمن ... کم ...
مرا ... آمد ز آب ...   گل و نرگس نگاهی چشم ...
صبا از شانه ... مو ...   بر ... زلف ...
عبیر ... نسیم ...   ... نسیم گل ...
فراموش کرد ...   که در گلزار ...

ز جام دست شیشه ساقیان طرب کرد   نقاب افکند و درگه را طلب کرد
دوانید او ز گلگون پیش راهش   زده [illegible] تماشایی در نگاهش
نهان بوده ش چراغی زیر دامن   دل گرده ز گلگون [illegible] روشن
چنان چابک بر آن جنبشت [illegible]   که دستش [illegible]
پرستار از حجاب آلوده مخمور   پریشان [illegible] گرد و
چنین گفتند تا نزدیک باغی   [illegible] از عطرش دماغی
هوا دی از نفس با بوی گلشن   برنگ جامه فانوس [illegible]
بهشتی خالی از چشم بد آن جم   تماشایی [illegible]
درون آمد چو شمعی در شبستان   دمی بنشست اندر کار بستان
رسوم حاجبی [illegible] باقی   همی آراست [illegible] ساقی
نشانده آنچه باید [illegible]   ترش رو کرده چندین [illegible]
بگشا این در مکافات [illegible]   ز پنجاه [illegible]
اگر جور آید [illegible] بدست   بگو بنده ش کلید [illegible] شکست
گر آید با شبان گویند میوه   که در باغ آتش افتاد [illegible]
خیال من گر آید آشنا نیست   وگر در شاخ [illegible]
نسیم ار نه در [illegible] آید   گر آید جلوه [illegible]
وگر بیرون شتابد باد [illegible]   بگیرد [illegible]

ابو

گر آید باد آور مرغی از شاه   بیاید تا عقب برخیزد از راه
وگر از [illegible] آمد   نشنید تا اجابت در کشاید
چو لعلش [illegible] شد از [illegible]   روان شد همچو آب [illegible]
رو دستش [illegible]   که از رشک زمین گشت [illegible]
خنده زان سیب [illegible] نام شکر   گران میرفت [illegible]
ولش [illegible] محرم [illegible]   نقابش غنچه و [illegible] صبا شد
نقاب از روی ماه چون کرد [illegible]   گذشت از [illegible] سرو چمن نور
رخش آراسته سرو بوستان [illegible]   حلاوت داد لعل [illegible]
چنان گلشن [illegible]   که رنگ گل شکست و تازه [illegible]
ز شکر خنده آن لعل [illegible]   تبسم داد آن غنچه [illegible]
بشوخی گرم [illegible] چشم [illegible]   برآمد گرد هر برگی [illegible]
بهر سو جلوه گر زان چشم [illegible]   خیابان در خیابان عشق [illegible]
شمال آمد باستقبال [illegible]   الی [illegible] راه [illegible]
صبا در زلف سنبل شانه بگذاشت   [illegible] برگ گل [illegible]
هوا [illegible]   نخستش [illegible]
بهر دستی که می افشاند بر گل   محبت را بدل [illegible] بلبل
بهر سو [illegible] آن [illegible]   نهانی [illegible]
صبا [illegible]   نیازستی [illegible] گل [illegible]

چو داد آن شاه داد دلستانی ... نگاه یک عاشقان بوستانی
سهی شد سروی معشوق آگاه ... کنایت گو از آن سر آگاه
بسبزه این سخن قمری ز اشیب کار ... که بلبل را بگل زین بس چه کار است
بگل زین پرده کردی بلبل آهنگ ... که زد قمری صبا را سرو در چنگ
صنم میرفت و گلها می‌بیاری ... ز مرغان چمن شد شهسواری
چو دیدی سرو شاد از پایه بستی ... چو خواندی فاخته زنار و بستی
بهر سوئی کشیدی بجو مستان ... نشاط خوبی و گشت گلستان
تعالی الله چه خرم دلستانی ... ز روی فردوس ... [illegible]
خیابان پر ز سیب شاخسارش ... که گل کرده ... [illegible]
سراسر ناف آهو بید مشکش ... گلکان می‌بر زبان ... ناک مشکش
بنوعی سنبلش مغرور و خایان ... گرفتش زلف حور ... [illegible]
درختان جسته شوخ از جامه جوان ... ... خوبی کرده در سبزه شاداب
چنار ساغر زده سرو تو خیز ... ز هم ... پسندیده تیز
ز آب سبزه سنبل خفته در تاب ... ز بوی گل غنچه جسته از خواب
هوا ساقی و خاد گل قدح نوش ... ... نغمه زن ... [illegible]
فغان زاغ از بلبل اثر داشت ... نوای بلبلان ذوقی گذاشت
... از سایه گل نقش ... [illegible] ... [illegible]
چو لحن عندلیب آمد ... [illegible] ... [illegible]

صبا از فیض نرگس شد مربی ... گرو بردم لبش از خواب [illegible]
بجنبش سرو وادارش چنان کاه ... که صوت فاخته چون دید بلبل
سر سیمه شده از حسن شمشاد ... ز سرو افشانده در دامان شمشاد
چمن از دست ساقی جام جم داشت ... که هر نفشی که بود از پیش کم داشت
ز خود و سرو یار بوده ... [illegible] ... همه تمثال خسرو بود و شیرین
تو گوئی باغبانی داده ... [illegible] ... که شکل نقطها شکوه ... [illegible]
صنم دلشاد از آن عیش مهیا ... گو از بازیچه‌ای آسمانی
فضولی انگیز آن خلوت سرا ... گشود آن در که محکم بود در بند
بیاورد مسلوق ... [illegible] ... نظاره آن شاه آمد ... [illegible]
سموی تا کن کنش ... [illegible] ... که در دم یک چمن گل رنگ داشت
نفسها سرد و بی‌سامان بخفت ... حبیب ... [illegible]
کنیز از سیب بجنت ... [illegible] ... همه حیرت زده چون نقش دیوار
به تقوا این آشنایی ... [illegible] ... نشاید کو به بیگانگی ... [illegible]
ز در بیرون کشندش ... [illegible] ... [illegible]
متاع مصلحت صد رنگ چیده ... کسی سر در خسته ... [illegible]
یکی گفت این قیامت ... [illegible] ... [illegible]
چو شبهای بعشرت خلوت ... [illegible] ... ... آشنایی ... [illegible]
یکی گفت ای حیاتی الفتی ... [illegible] ... ولی ... [illegible]

دگر را نیم لکن نه لیلی است
عنان جنبان قرآن موست

یکی گفتا حسن این شیوه آید
کو نازی دو گیسش عقب آمد

وی آن آدم که پر دارد و ترا دو
ز رغبت پیش [illegible] پنج بازو

یکی گفتا که صنعت این درست
اگر خواهد دگر بار بخشیش است

سیاوش [illegible] باید بسکش
که جان [illegible] گند [illegible]

یکی گفت از مروت پیش [illegible]
گو [illegible] که جهت [illegible]

زخشم [illegible] دستان [illegible]
بدبو [illegible] سرپنجه با شیر

زدو این بستان [illegible] خوان
[illegible] دستی جان [illegible]

گر دیدی لب کسی [illegible]
شکستی [illegible]

چه دیدار [illegible] گل [illegible]
که می آید [illegible] ناکام

[illegible] غنچه [illegible]
ولیکن گفتا [illegible] کام من [illegible]

لبش [illegible]
چو پیش آمد بحکم [illegible] سپید

[illegible]
گرامی [illegible]

[illegible] کلاهان
نسیمت [illegible] شاهان

[illegible] کرم [illegible]
[illegible] نادر [illegible] شاه

اگر فرمان [illegible] دل
بیارد [illegible] دل

چو بشنید این سخن [illegible]
گرفت [illegible] هوا

جهان [illegible] شد
که یکیک [illegible] جدا شد

زنخش [illegible] بر او گشت
نسیم [illegible] در بهشت

سیاهات [illegible] سلسلت
نگاهش [illegible] چشم سرمست

[illegible]
[illegible]

[illegible] سری [illegible]
اگر [illegible] دگری است

دگر [illegible] هوش
[illegible] فراموش

[illegible] بیاید [illegible]
[illegible] عیب [illegible]

[illegible]
بیاد [illegible] کرد [illegible]

[illegible] مضمون [illegible]
دگر [illegible] آن [illegible]

[illegible] این سخن [illegible] جای [illegible]
گلستان [illegible] جلوه [illegible]

چو [illegible] خانه خویش
[illegible] خانه خویش

[illegible] شاه
[illegible]

[illegible] طرف [illegible]
[illegible] صبا [illegible] سوی

[illegible]
تو [illegible] دیده [illegible]

[illegible] افتاد
[illegible] آتش [illegible]

یکی ساغر [illegible] لبریز
[illegible] تیز

[illegible] لبریز
گر ساغر و میان [illegible]

خیال [illegible] شد
[illegible] کرشمه

[illegible] که دیدی هم [illegible]
[illegible]

گهی شوقش چنان میکرد بیباک
گه از عفت زمهر انسی تر رنگ

چنان کاندیشه از بی طاقتی تاخت
که از شوق لبش نام لبش آخت

گرفتی جام و گفتی ای ستادی
بنه تا شاه می نوشد زبادی

پرستاران نشاط از سر گرفتند
بر روی دل ز حیرت گشادند

که این اندیشه را بین چه بود
چو رفت آخر که اندوه از طرب زاد

صبا گستاخ بر دوشش دویدت
ز عشقش ... محرم گزیدت

نوایی کرد است از رخ گلی گشتر
بیا تا شاه میدید جانش ... بر

چنین هر کس ز نو روی سخت
ز زر چشم آمده ساییده بلغت

که تا گه با نگه توسن نگاهش
دوا تشنه ز آهوی که آبش

بتو سن چست توسن قطره ران
چمن گلگون شد و توسن چمن شد

بنام راز دار مست و مستور
عمل بر پای عشقی خاک مهرور

بناه اندیشه ساز عیب پوشان
تهی مغزی دواند بود گویان

روان بخشنده و خواجه ادم
میان سازش بستان جم

چو جلوه اندیشش بخورده شهناز
کلید دل گشد گذرب باز

چو خوابه دوستان ز کرم بر شاد
نماید نقش صدق از ثبت خاتش

لبی بر لوح شاه این نقش بشکست
گرسنه طرف که ... بشکست

ناپو سپید شاید زخمان شیر
زبانش بسپرد نامور شیر

زبان چون شمع گشت که دشمن
زبان نهاده بر گل خار و سوسن

سخن در ساده نو چشمای شما
دگر زنجاره در من گو هست

خوشا یاری که دل آئینه دوست
شنیده کس نقوال عشق و دوست

دگر سنجاب را جا گذارد
بکس نسبت این عیبی که دارد

مرزا طعم که رفتی عیش فردا
که دارم از صفا ... شکرباد

نرفتم تا زطعن آشفته باشم
دگر گوبی که رفتم رفته باشم

زبان کسم که اندیشم زمستان
زبان مرغم که بشنیدم زبر دو

کسی کو هم نفس جانی گرفتش
نه بر من رحیال اهل نفیس

گران از خوش من مضمون نباشد
چرا گردد و گل کوبی نباشد

چو شمع خسته گر عمر بلاکست
مروت را نه بی کس جواب است

مسیحا تا تو اندیشه کشتوان
تن ساده یش را ناسور بودن

به میگویم نه هنگام دو دست
چه جای خسته جانی این کرامت

زشیر کلاب رنجیر ز بستون
خدا و خدا اگر بست این نتیجه تو

بلم ز آزرده برین نهمت بخشید
گر و دشمن تهی و دیگر بخشید

کسی اگر لب این افسانه ز آزاد
بجزای لب ز دیده آن زاد است

پس ازین زفهانی گفتش بود
تواران شد بخشم اگر نکوشد

نشانی گفتش فا نعود با زد است
به درویشی که شاه اشهن ... است

خوش شاه زان افی ابشاد
بگوش حسن من حیث ...

بسکتوبی که غنا زاد و راو کرد / بمضمونی که زان نامه سست کرد
بنازی که عتاب شاه گفت / بحالی کش علامت در قدم هست
بخوبی حسن کز اوی [illegible] / بمعهودی که دانی عهد خویشش
به آهوی که جنبش دام قصر است / بیاقوتی که شاه آشوب عصرست
به شیری که هوس دام آهوست / بشهبازی که دست آموز بیوست
بیاقوتی که جان در پیش داشت / بسیاهی که زرکسد [illegible] جاست
به آن آهو که غفلت بست شکلش / به آن کوزه که تنت کرد خشکش
به ناموسی که بر شیرین دلبست / بطاووسی که با شیرین شکر بست
به شمعی کش سحر آفتاب است / بیاقوتی که نمک دادش نقابست
بتشویشی که با حسن هم سرشت است / بانده‌ای که از حسن در شست
بگیسویی که دانی چند تابست / بشرکانی که حسنی در ره کاست
بحسن من که شهر آشنایست / بعشق من که [illegible] تماشاست
بجام حسن کی خسرو نگونست / بچشمه‌ای که [illegible] من غرق حیرت
بوصل من که محتاج سرافت / به یاد من که محجوب در افت
به آب دیده فرهاد مهجور / بدین روی زتیشه کو کنی [illegible]
بجز دی که داناش جدست / بهجری که گریه [illegible]
به سوزی که ایمان در تنت / بسوگندی که اول [illegible] بست
به تنهائی که سنگ راه صحبت / به آغوشی که عشق [illegible] صحبت

که تا ما بیدهٔ فرهاد آتشین / ندیده پشت گلگون روی زینش
ز گلگون از شرف برخویش لیبد / زکوشش بکسی فرهاد [illegible]
هما انسیتم از آن غم [illegible] / قیاسی کرد شه [illegible] خویش
اگر باشد امر این نسبت بدو تا / که با من در تهمت کشودی
هما سی [illegible] بدیدار [illegible] / که در خلقش [illegible] چون منی
سکالی چون تو بدید سا یاد [illegible] / که طاووسی چو من آید ببرواز
بلی بسیار باهم عمر باشند / که آمیزش هم لایق نیست
نباشد از هم خوشدل [illegible] / نماند دوستی آب روی
و گر یاد آورد از [illegible] آغوشی / بباید شرم کرد [illegible] فراموش
ز ناموسم که جنین [illegible] / که با فرهاد این نسبت [illegible]
میان تهمت گرد [illegible] شود [illegible] / کجا او [illegible] شاه خود [illegible]
ولی شاه از دل [illegible] / که با معشوق [illegible] نزدیک
چو رسم شه نبود جورتی کردم / شنیدن عیب کس [illegible] شنیدم
چو حق [illegible] گفتگو [illegible] / به پیش [illegible]
بعهدی [illegible] / کجا بودم که [illegible] کردم
که [illegible] سوگند [illegible] صدق [illegible] / ز [illegible] گلگون [illegible] زین نشاند
خطا کردم که لب [illegible] گشودم / کجا [illegible] بیش [illegible] گشودم

بنام آنکه ما را دل گران کرد
دعا را همدم رنجیدگان کرد

دعایی کافکند در سینه جوشش
بیک جنبش برد از سینه تا عرش

بران مطلب که در عالم نگنجید
بیک لفظ دعا گنجاند و بخشید

لب ما را دعای شاه آموخت
عجب وردی دعا سد در آموخت

چو ما را آمد از توحید خداوند
دعا را داد القصه رضا و پیوند

که گوش شاه را پیغام داد
لبش بگذاد الزام را داد

صلاح کار باد شاه از شاهی
مبادش خار خار غصه گاهی

نگون باد آفت کز سپهر جست
فراموشش مبادا آنکه کرد ست

مبادا دم از اندیشه جام
زوالی رود و باد بدوق الزام

دلستانش تهی باد از اندیشش
مبادا موی باد به مهدی جز ز خویش

دور روزه روزبیش رایم مبادا
نگاهش مثل این مبادا

بگیرا د آتش نامش بهر جام
مبادا امید او را خنده دام

شکار موزیش در آب گل باد
همه صیدش چو شیرین باد ازل

لبش ناخوش مبادا از جود هم
دل شوخش نگیر او در سلام

بینش محتاج شیخ کس مباد
شراب خاتمش در من مباد

گل بر از کم چشم او از عشق
همه تسو وکی بیسار از عشق

دلش خوش باد تا باشد بیابان
شکر بادا در تنگی مبادا

دگره لهو باد بر نامش روی گاه
علم اورش قدم دیگر بر جایی

ندیم و ناگاهش هر کو باد
شبستانش مباد از چهره خرم

تماشایش نبا گاهی عجب
عجب بنا و آفت اندر آن لب

اگر دارد ما خوش جنبش گاه
ز شیرین گر جدا جانی نه از بال

به اندیشش اسیر حقیقی باد
حریفش باد ذوق شکستن

دعا که گوشه ای نازک
[illegible]

چو آن مکتوب سروده که حاجت
که را باد آن مکتوب تشنا گشت

ز مو بیش جلوه و عهدی داد
مبادا کم خیالش از نو خم

ز خوی نازکانش دل بگیراد
مبادا کام ازان هم مطلب او

دلش خالی مبادا از دو باری
کم از شیرین مبادا کش برد دل

نگو خواهش صلاح از خویش باد
گوارا باد عید تازه بستن

قبولش باد اگر چه بهر گشت
ز شیرین تا گوی بکند او

بپیش ما در انگند در رخا
بروی پیغام فرو دارد رخ خایت

بکن گر آن نای از آتش آهنگ
بگیتی آتش زند در کل ز آتشی

که هست این متاع رایگانی
گشا آنکه محتاج بجو دلش

چراغ سومنات از آتش او
صنم پرور شد از یکی آهنگ

عجب آدم اگر آمد برهنشی
که بر روی گنج فرصت شافی

بقای جیهه بخشند بجو دلش
بود از رخش چه تار نور روز

بگفت این گفتگوی دلکشانست   نشانهای خداوند جهانست
زهی هادی که از آن تو باشی   خداوند جهان را بهتری تو
نگهبانی نداری خطل از قند   تسلی میبرم نی خنده دارم
عجب دردیست بی آرام بودن   بدان باید دوایی آزمودن
دوای درد بی آرامیت این   انیس خلوت ناکامیت این
چو شوقم بدست آورد آبی   تا تشنه را اگر که سرابی
حقیقت را چو هست این جنس کالا   مجازش خود چرا نبود بها
بلی فرهاد هم زین شیوه لافد   که گوهر [illegible] دارد خوش [illegible]

گرامی چهره پرداز معانی   چنین نقل است زین [illegible]
که چون فرزانه فرهاد غم اندیش   به لوح سنگ زد نقش دل خویش
جهان را از نگارستان چین کرد   فلک صد نوبت آهنگ چنین کرد
چنان چهره فشاند اندر چنان نقش   که میبرد [illegible] شهر سینه [illegible]
که باور داشت آن نازنین   که بربا جهان حسن و شیرین
بشه گفتند نزدیکان درگاه   که تاج عزش با دار [illegible] شاه
هوا [illegible] کوهن [illegible]   [illegible]
شنیدستم [illegible]   [illegible]
چنین گوینده کاندر سنگ خارا   چنان بنگاشت فرهاد آن دلارا

که بر روی ثبت آید چو شیرین   ندارد غم گرش باشد بچین
چنان بنگاشتش بر روی اوراه   که از سینه مشتغل شد آگاه
چو بشنید این سخن گشت از جهان   زبانش [illegible] گفتار [illegible]
بگفت این کز دماغ جهل زاید   [illegible]
شود دزدی چو مرحوش چه نوشان   کسند اوصاف [illegible] میفروشان
چو میخواره ز شراب فلکی جز آب است   شراب از دوست مستی از شراب است
نگو بنگاشتن کی صنعت اوست   اگر تمثال شیرین [illegible] نکوست
کرا صنعت که او سازد چنین   [illegible] تقلید [illegible]
هر نوعی که بنگارد [illegible]   شود [illegible] جانش [illegible]
ندارد چو نشسته قلم نقش نگارد   ندانست آنکه [illegible]
کزان صورت شکر بر لوح نگارد   نگارد هم خوش گرد [illegible]
حسود آن چهره کز صد روی کشت   که آید [illegible]
خیال او کسی کز حسن مست است   [illegible]
اگر فرهاد اگر مانی نگار است   [illegible] حسن [illegible] دارد
بلی باید کشیدن نقش او دوست   کسی گر پرده [illegible]
ز عشق ار سر [illegible]   [illegible]
وگر [illegible] صنعت خویش   [illegible]
چو نرگس بخت کس فیروز گردد   هنر [illegible] عیب آموز گردد

[illegible]

[illegible]

[illegible]



اقبال کرم … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصف گل و ریحان … [illegible]

اقبال سکندر … [illegible]

[illegible]

ای بخشش تو آنچ بگه تعظیم — خاکی را اوج شرف داده دوام
هر جودی کز تو در جهان بخشش تمام — تاریخ تو کوه و دشت شد صد دام
آیات جهان غیبت بنیاد نکند — ابیات منصور شد در تحسین هم
تا شاه و علم و ملک چهره نمود شرف — معلوم نشد فایده هر کتب نگم
آنجا که لشکر جیش شد بحکم — از سبب گرانی اوج بخشش ام
تا عمر بر سر ملک او کوکب — تقریر دو بیت او طلب هم
انعام تو بر دولت شده از بن — احسان تو کشکر شد پر بار هم
از آن که بر او بخشش آنکه بیا — بر لشکری آید انصاف تو هم
در کوی تو چه آنکه بر ملک چشم — اجرای جود و خود و جزای همه دم
از بس شرف تو و هم منتقی — از تو و آنکه ملک بخشش اقلیم هم
تا حکم زوال تو و دین و دولت — صد دو دولت از آن شده هم
آن روز که ملکان چشم جاوید — در سایهٔ انصاف تو خیر خواست خشم
تا کون تا اصل دولت آید — نشنید شما از شه لفظ اعظم
تا جمع ملکان دو دولت شد — صورت منقش شد اخلاق اعظم
تا دام تو آراسته خدمت کرده — شیرازه مجموعه شد کرم

تقدیر سپک تاتو نشاند مجلس — سلطانی حدوث تو و سلطانی قدم
دریای منت تاب این و عقلش نگران — آراسته کرده ره روم تیغ قلم
همشیره که شوان کمک آهنگ بر دن — موج شه کوه زمین و موج کاسه
شاه ملک است از کمر دین عمر — شانت که عین جلب سیاره و علم
کرم که از او چهره کنند ما نقش — آنچ صلوه آخر از گا خلق رقم
شاه اعطا که از آن گل هم گردانی — تو حید محل حقی همه دوم از هم
از آنچ بخشش تو انعام و سیاحش — با مطلب مطلب ارباب سکه هم
تنها پیش هست گوی حق تو جاوید — او را ده رخ است که بیگ رسم
دایم تو شنیده از او تو شد کسی — مشرق ظهران سکه شه ارباب هم
هر چند بر سخن بود دین نقش خدای — تا جبر و او چه بیت تخت گیسه آرم
هر گاه که او چه تو تقویم توییست — از بخت انعام هر حیوان شد دم
تحصیل ثواب شرف حسب نعمت — انجات کوه شیر کوه گرده هم
هم تو علم کوه و نسل عقل از علم — او هست که چون آن شه آهوی هم

این بارگاه کیست که گوید بر آس — گاهی از اوج هوش سیل حقیقی گاس
هشیار شد گرده دستی بر مایی — تا او ببین دریچه او طایر بخشش
از آن رده که شود در صبح بر صحو دوش — گر روی علوم شان از شاد الناس
نی سایه اش سیاس پر گرد در علو — نی گرده او ضعیف نادری او باس

از بسکه نور باده [illegible] خویش — خورشید روشنی کند از سایهٔ [illegible]

گر بشنود نسیم هوای [illegible] — [illegible] نجوم [illegible]

گفت آسمان مرا اگر [illegible] منظر است — گر [illegible] نشان [illegible]

گفتم که [illegible] حاجت [illegible] — گشا [illegible] ابد [illegible]

شرمی که من [illegible] کرسی [illegible] — گفتم [illegible] حرف [illegible] شاه

زین شعر [illegible] خطه [illegible] — یعنی علی جهان [illegible]

آنجا که لطف [illegible] کیمیا گرست — [illegible] حاجت [illegible]

معجونی [illegible] — [illegible] گرد [illegible]

ای [illegible] خلق تو — [illegible] شام نسیم [illegible]

[illegible] فلک [illegible] عطف [illegible] — [illegible]

دشمن [illegible] — چون [illegible] من [illegible]

[illegible] — [illegible] خلق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — عفو تو جام [illegible]

حفظ تو گر [illegible] — [illegible] آب [illegible]

گر باد [illegible] جهان [illegible] — [illegible] جام [illegible]

جاه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] چون جهان [illegible] — [illegible] گفت [illegible]

[illegible] کلام [illegible] — [illegible] کسی [illegible]

در شعر من [illegible] — [illegible]

نظم [illegible] شعر [illegible] — [illegible] میان [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] — [illegible]

[illegible] جام حیات [illegible] — [illegible] کرم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] سایه [illegible] — [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — چون گل [illegible]

[illegible] فلک [illegible] — [illegible] گل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر نه مهر درفش تو دایم نگرانست … ور شیر فلک [illegible] تیغ تو عدم را
از عدل تو گر طبع چنین معتدل آمد … آن عهد برسد عالم فرتوت قدم را
گر گشت دگر از قلم و هم نماید … اشکال رقم صورت مقصود حرم را
گر جاه و صولت [illegible] … در مرتبه خشخاش [illegible]
بر خوان تو خورشید اگر [illegible] … قابل گر گشت بهشتی [illegible] غم را
هر قطره که [illegible] آب [illegible] … از بسکه فزونست کف جود تو یم را
از بسکه گهر جود تو [illegible] بخشد … از جود تو بی [illegible]
[illegible] … در منصب [illegible] تیغ و قلم را
[illegible] روز که اقبال شجاعت [illegible] … ای مهر [illegible]
[illegible] … [illegible] حرم را
آنجا که [illegible] … [illegible] قسم را
سلطان عجم [illegible] … در سینه اعدای تو [illegible]
از بسکه [illegible] … [illegible] ستم را
افلاک [illegible] … هر صبح تمنای تو [illegible] قلم را
در کار که عدل تو [illegible] … عدل تو [illegible]
از بسکه [illegible] … [illegible] ستم را
[illegible] … گر زلف [illegible] آتش [illegible]
از بسکه حسد جمع کند [illegible] … در سینه افلاک برد گوی [illegible]

[illegible] … از مهر [illegible] شیر علم را
[illegible] … [illegible] کوکب [illegible]
[illegible] … در [illegible] عدم را
[illegible] … [illegible] عدم را
[illegible] … [illegible] قلم را
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] ستم را
[illegible] … [illegible] ستم را
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] قلم را
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] قلم را
[illegible] … [illegible] علم را
[illegible] … [illegible] ستم را
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] علم را
[illegible] … صد شکر که تقدیر چنین [illegible] قلم را

گر جمالی آورد [illegible] چه تدبیر است / حاجت پرواز یا [illegible]
گویم که مرو [illegible] بخارا و [illegible] / [illegible] بسلم شود خاتم جم را
امکان بود امکان که [illegible] / سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را
سلطان که [illegible] / تا باز نگیرد ز حسد [illegible] شکم را
سکین هنرش [illegible] / [illegible] در شدن [illegible] را
یا رب [illegible] این عجب که ز خویش [illegible] / [illegible] بود این [illegible] را
عرفی [illegible] / بشتاب که [illegible] تنگ [illegible] را
تا [illegible] / طبع کرم [illegible] را
در [illegible] / [illegible] شرف [illegible] قدم را
[illegible] / [illegible] تحلیل بود [illegible] را

دل [illegible] عشق [illegible] / ز [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] آتش
نثار [illegible] عشق [illegible] / [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] آتش

دلت بشکست [illegible] / نگون [illegible] آتش
دلی [illegible] / خورشید [illegible] آتش
مسلمانی [illegible] / ز هر موج [illegible] آتش
نیابت [illegible] عالم [illegible] آموزی / که موج [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] پریشانی بود [illegible] آتش
[illegible] اهل معنی [illegible] / که [illegible] سینه گرم [illegible] آتش
[illegible] / که [illegible] عافیت [illegible] آتش
[illegible] / که [illegible] کودکی [illegible] آتش
[illegible] / لباس [illegible] شهیدان [illegible] آتش
[illegible] / فشانی قطره [illegible] آتش
چراغ دل [illegible] / گر شمع آفتاب [illegible] آتش
[illegible] / که [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] آتش
وصال آفتاب [illegible] / [illegible] آتش
[illegible] / [illegible] آتش
نثار [illegible] / ز آن که [illegible] آتش

زلیخا عشق ازان گوهرست که چون ترا
هنرزانی فاستحان تشیع این گرنه نگر
محبت پس سخنی که درین راه عجب نگه
فغان از عشق مستخیره که در ال گر از
گدا بین آز در سفره هست عشق کانی
باین برگی بی تحبت تیغ عزم
اگر تقسیم تحصیل از ... نشکیم
دلم آهنگ فغان از دولت ... نگم
... هستی ... بر سینه
ای مباد ... پریشانی طلب
سلامت باد ... برکشند شاهی
سلاح بازوی ... گرد ... فرود
نگاهی ... صد ... شک ... جنت
ز هر موی عالی ... ناز ... ریزد
کسی گر قدرت طاعت بود ... ضیا
بسنبل ... کان انی ... خجلت
ز ماه مشهر ... دی ... درمان
بصد ... جهان ... ...

بیا تاک ... رفتانی بر شود ... خرابش
گدا ... کی ... بود ... جهانش
کر عنبری ... دیگری ... و دیگر ... نبرد
نگر در آتش ... جود ... کی ... رهانش
کر صد ... ... دی ... بیت ... نمانش
کر اصل آفتاب ... آرد ... دگر
رسد این ... روزی ... ... خلافش
لبی خوردم ... گردن ... بستان ... نابش
دل تنگم ... گردانت ... دیگر ... جانش
پریشانی ... بخت ... جان ... بسانش
کر فرمان ... ... گشوده ... ... نوازش
... ... خطابش
کر باشد ... ... عنانش
اگر کار ... ... آبرو ... بانش
کر گفتار ... ... هوانش
کر ناف آهوی چین ... ... بدا
شهادت ... زبان ... کباب ...
... ... نشانش

کسی کز علم منطق هم ز عشق ... سیا
جان هم ... گر این برهان ... اگر چند ...
مرید ... مرشد ... نگه ... نیشو ...
میدان محبت کی بی ... سوار
به بال عافیت ... مرد ... آه ... بی ال
سلاح آهوی ... ... تسکین ... ...
من ... ... رای ... ... تعب
فغان ... صورت ... گردان ... ...
بیابانستان ... ...
هزاران ... گشتی ... طوفان ... ...
دل ... جمال ... ...
... ... لعل ... ...
مثال از ... ...
... ...
... ...
... ...
میان ... ...
دگر ... ... نامم

گر ... باری ... ... فضل خویش
تطرق ... ...
خر ... ...
... ...
تحمل کن ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
ز آن ... ...
صحبت ... ...
... ...
... ...
بچشم ... ...
... ...
... ...
هر که ... دل ... ...
ز سلطان ... ...

شهنشاه سریر تاج تمکین احمد مرسل
که در پیشانی تقدیر [illegible] توقیع [illegible]

شهنشاهی که در شان [illegible] — بفرق [illegible] گرد فرش [illegible]
شهنشاهی که هست غایت [illegible] — [illegible]
شهنشاهی که چون [illegible] شد [illegible] — [illegible]
بحث کرمات [illegible] — سواد [illegible]
[illegible] — [illegible]
ادب [illegible] — [illegible]
نسیم [illegible] — صفای [illegible]
[illegible] — [illegible]
جهانی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
کسی که [illegible] — [illegible]
گل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
کسی [illegible] — [illegible]
[illegible] — چنان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بیک زبان که [illegible] همیشه ام گر تو [illegible] | [illegible] آسمان [illegible] ش

تو [illegible] | [illegible] ش

[illegible] | [illegible] ش

[illegible] | [illegible] ش

ای مرتفع ز منصب ذات تو شأن علم | محکم گرفته [illegible] لسان علم

ای پایگاه [illegible] جنس عقل | از دیده یوسفی چو تو در کاروان علم

سلطان [illegible] علی که [illegible] | هر روز [illegible] زبان علم

[illegible] عقل کوهر [illegible] | تا داد [illegible] لب کوهر فشان علم

سالک [illegible] معقول [illegible] نظر [illegible] | ز نسبت کوهر تو [illegible] کان علم

پیش از وجود [illegible] فلک [illegible] | [illegible] صنع [illegible] ناتوان علم

امکان [illegible] | کی داشتی تحمل بار گران علم

دست [illegible] ستون [illegible] | آنجا که فطرت تو زند سایبان علم

علت [illegible] معنوی [illegible] | [illegible] که دیده جهان علم

ذات تو [illegible] اعتدال [illegible] | عقل تو [illegible] جوهر کل [illegible] علم

در سینه [illegible] | گر تیر [illegible] نشان علم

صد ره [illegible] صلوات [illegible] | دست [illegible] در میان علم

آنجا که [illegible] | ای آیت شعور تو [illegible] لسان علم

دست ضعیف جهل که [illegible] شکست | از عقل [illegible] عنان علم

بر آسمان علم [illegible] تو آفتاب | [illegible] آسمان علم

بودی اگر [illegible] علم تو [illegible] | [illegible] جهل [illegible] کان علم

[illegible] دشمنی که [illegible] جهل را | ای کعبه وجود تو دار الامان علم

[illegible] ضمیر [illegible] | [illegible] علم

[illegible] کان [illegible] | آنجا که فطرت تو [illegible] کان علم

[illegible] | دارند ساکنان [illegible] آستان علم

[illegible] | صد بوسه [illegible] لب [illegible] علم

گر صنع [illegible] | تا [illegible] خاطر نشان علم

[illegible] آستان حرم [illegible] | [illegible] میان علم

[illegible] نسبت [illegible] | [illegible] جهان علم

[illegible] طبع بلند تو | گفتم که این [illegible] آستان علم

[illegible] طبع [illegible] | [illegible] شان علم

گر سایه [illegible] | آن [illegible] مکان علم

[illegible] فیض [illegible] | [illegible] خزان علم

از دست [illegible] طبع تو [illegible] | [illegible] میهمان علم

[illegible] | [illegible] جان علم

مسند نشین [illegible] | ای [illegible] بخش تو سلطان علم

در مجلسی که قوت معانی در بحث و جدل — بستم ز آستین بدر ستی چو ارکان علم
آنگه که دست بسته بمیدان در نشسته — گر نامزد کنی بکف من عنان علم
چون داشمای که بوحدت بسالک [illegible] — سرها بجهل در کشم و [illegible] بستان علم
تا دل بکاف جهل [illegible] — زخم دلیل قطعی بر تیغ زبان علم
باده وحدت تو که [illegible] — تیغ [illegible] ز [illegible] [illegible] علم

مرحبا ای ماه ایام را [illegible] آفتاب — ای چمن نو بهار [illegible] رعنای [illegible]
مرحبا ای موج [illegible] — گر تو [illegible] حضورت [illegible]
مرحبا ای [illegible] روی [illegible] — گر تو در کام [illegible]
مرحبا ای گر [illegible] — آیت [illegible] چون [illegible]
در حضور [illegible] تو عالم [illegible] — صبح [illegible]
آفتاب [illegible] — از [illegible] گل [illegible]
کی [illegible] علای تو [illegible] — گر سفید [illegible] داشت [illegible]
در محیط [illegible] — در [illegible] الود [illegible]
نغمه از [illegible] بزم احباب [illegible] — [illegible] از [illegible] اعدای [illegible]
منشا [illegible] چون کمال [illegible] — [illegible] چون [illegible] سماب
معتبر در ذات [illegible] — [illegible] در طبع [illegible] هستی [illegible]
[illegible] ان [illegible] جاهت [illegible] — [illegible] از [illegible] شهاب

نام عدلت کرده معمور گرده جهان [illegible] — وصف خشت چون کنم گرد و دل [illegible]
بر رخم [illegible] تو [illegible] آشوبگاه [illegible] — لیلة القدرست [illegible]
ملک [illegible] خلق [illegible] بستان [illegible] — سنبل [illegible] و گل [illegible]
خیمه جاهت [illegible] — از فضای قدر خود [illegible]
در دریای [illegible] نظم [illegible] تو — معصیت [illegible]
[illegible] اعدای [illegible] — اشک [illegible] زلف [illegible]
رشته [illegible] دمی دیگر [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]
آفتاب شوق [illegible] دل [illegible] — تا [illegible]
چون [illegible] سوال — [illegible] چون [illegible]
آسمان [illegible] — [illegible] گل [illegible]
[illegible] — [illegible]
گفته ام [illegible] این قطعه — در حضورت [illegible]
ای [illegible] — [illegible]
گر [illegible] — [illegible]
جوهر تو در [illegible] — [illegible]
ای [illegible] — آسمان [illegible]
صنعت [illegible] — شاه [illegible]
[illegible] فلک [illegible] — [illegible]

تا نگشت ... فغان مستانه ... خونریز ... | ترک ... عالم ... ببین ...
زین نوای ... لب چشم کوثر ... | بس ازین قطعه گزیدی ... شعر ناب

لامکان سیر آفتاب عالم آرا ... | ای که ... عالم ... کرد آفتاب
... که از ... نگاه | از ... صورت ... شبی ... آفتاب
با اهل عالم ... | آن یکی ... علم ... کتاب
دیده و حکمت شناس ... | نقش این ... آفتاب
سخن حکم ... علم ... | گر نگاه ... کتاب
گفتم ای ... | هم ... کشف ... آفتاب
آفتاب این ... حکمت ... | گو ... در حجاب ... نقاب
... هم ... | او ... آفتاب عالم آرای حجاب
آن ... بحر محیط ... | از ... آفتاب
گر گفتم ... | جای آن ...
جمله ... | مصدر ... کتاب
... | ... آفتاب ... علم ...
... | وین ... ترتیب ... سحاب
... مطلق ... | تا ... رونق ... کارگاه انقلاب
... اعدای ... | ... اقبال تو توفیق بقا ... کتاب

عشق ... گل ... نگارستان ... | ... تنعم ... آفتاب
جست ... | ... آفتاب

ای ... | ... سعدی ... نگاه
صورت ... | ... نگاه
گر ... | ... چشم ...
میل ... | وین ...
ای که ... | چون ...
... | چون گل ... نگاه
مرحبا ... | گر ... گناه
... | ...
... | ... نگاه
... | گر ... گیاه
شاه ... | ...
... | ...
بعد از این سعدی ... | ...
... | گر ...
... | کام ...

...

شاه دیوان [illegible] عز و جل
پادشاه [illegible] سپاه

قهرمان عرش مسند داور امی لقب — صورت مرآت معنی [illegible] لطف آله
گر محیط [illegible] گرد [illegible] — دامن [illegible] خورشید [illegible]
در شب معراج کان [illegible] نظر — جا [illegible] صورت [illegible]
[illegible] حریم [illegible] — [illegible] شهنشاه
ای [illegible] — ای [illegible]
سایه [illegible] — [illegible]
عرش [illegible] — آسمان [illegible] جاه
دست [illegible] — در میان [illegible] گاه
شاخ [illegible] — [illegible]
شاه [illegible] ایوان [illegible] — [illegible]
[illegible] — عشق [illegible]
[illegible] — [illegible] جاه
[illegible] — [illegible] جاه
[illegible] — [illegible]
ای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سینه [illegible] — چون [illegible] پریشانی [illegible]
یوسف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] جاه
[illegible] — احتمال [illegible] حضرت [illegible]
احتمال [illegible] — [illegible]

سینه هم چون [illegible] — آسمان [illegible]
گوش [illegible] آسمان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شوق [illegible]
[illegible] — کاش [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] — [illegible] لذت [illegible]
کام [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] کام [illegible]
آسمان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — لذت [illegible]
[illegible] — شوق [illegible]
[illegible] خون جگر [illegible] — [illegible]

شاه چه عجب تماشای صحبت من گر کند   خون حیض دختر رز نشئه از سیمای من
من که از ذوق آب داده‌ام چیده غنچهای شراب   کی شوم مخمور کی خالی شود مینای من
مریم من نفس جبریل از مزاج خود گرفت   مرحبا ای روح بالا شوق عیسی زای من
مرحبا ای اوج کیفیت روح القدس   کار دی چون عشق [illegible] بسرتاپای من
آن بهشت معنیم کز عهد معنی [illegible]   [illegible] طوبی بود سایه [illegible] جای من
[illegible] از [illegible] دوج کوتاه کرد   صد بهشت و دوزخ از هر گوشه [illegible] من
نفخ صور آمد که جای لحن او [illegible]   رقص معنی میکند طبع سهی بالای من
من مطیع ملک استغنا ولی [illegible]   [illegible] موج ملک استغنای من
[illegible] طوفانی کرده معنی [illegible]   موج دریای [illegible] من
نور وحدت [illegible] یک پایه [illegible]   [illegible] آفتاب آن [illegible]
[illegible] معنی [illegible]   در حساب [illegible]
آیه [illegible]   در زبان جبریل [illegible]
معنی پنهان آن [illegible]   [illegible] صورت [illegible]
لوح دل نقش [illegible]   یافت تمثال [illegible]
[illegible]   [illegible]
اصل [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   مرحبا ای مستی [illegible] مولای من

گر گزیده [illegible] خاک [illegible]   هیکل [illegible] باغ دیده بینای من
[illegible] پای [illegible]   آسمان [illegible] ای من
موج دریای طبعش [illegible]   [illegible] ای من
در دمی اندیشه [illegible]   حلمهای علم بر دوش دل دانای من
[illegible] چشم [illegible]   هر دو یک حکم [illegible] دیده بینای من
سایه من [illegible] ملک [illegible]   سایه تو [illegible] عدم [illegible]
آسمان [illegible]   تو [illegible]
[illegible] عشق [illegible]   چو [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]   گر نبود [illegible]
ای که آتش [illegible] شراب [illegible]   [illegible] سخن [illegible]
من [illegible]   من [illegible]

دمی [illegible]   [illegible]
خراب کس مستانه توام [illegible]   [illegible]
مریض عشق [illegible]   گر [illegible]
ولی تو چو آن حسن [illegible]   گر [illegible]
هزار چشمه خون [illegible]   [illegible]
چنان [illegible]   گر [illegible]

ز دانش منتهی با زعشق مبتدیم — که دست حسن چنین وکشاده بازاری
ز بس ملال جدایی منم ز محنت جان — چو نقش عشق ز جسم تمام بیزاری
عبید عشق که هرگز ز ذوق گریزی نیست — مگر ز قهقهه شوق کبک کهساری
هوای شهر محبت چنانچ نفس گیرست — که مرگ را ز خود دور دید بیماری
منم خراب عمارت کشوری که درو — بود درست خرابی جهان [illegible]
عجب عمر که برآرد سر [illegible] — [illegible] نکوست [illegible]
شده [illegible] علی که ابر کفش — ز ذوق دیده عاشق کند گهرباری

مخالفش چو در آید بحوزه اسلام
کند درست فلک تار سبحه زناری

نجوم سبعه اگر جست [illegible] — [illegible] تشادی بجیب سیاری
ز فیض معدلت و مهر که چون محنت — بهر مزاج [illegible] اعتدال بیماری
بدیده که نوک سنان او [illegible] — کند نگاه اعادت نگاه [illegible]
زهی جواد که تا شیر نام جان بخشت — نشانده کوه محنت عرق [illegible]
اگر بعین [illegible] — ز طبع سلسله حادثات [illegible]
سزد که حسرت [illegible] عاشق — نگاه [illegible] سبکباری
چو برق [illegible] — [illegible] سیاری
جهان جاه جلالت [illegible] — که آسمان حرکت میکند بدشواری
شجاع [illegible] — کند آینه آفتاب زنگاری

مسیح خلق ترا در زبان فصیح بود — نجیب [illegible] کان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] — [illegible] مرده [illegible]
لسان [illegible] — [illegible] شکند [illegible]
[illegible] — کشند دلشکنان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چو [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] تحت [illegible]
فلک [illegible] — کلید [illegible]
[illegible] — چو نظم [illegible] معانی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] دولت [illegible] — [illegible]
همیشه تا [illegible] — [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] — چنان [illegible]

آمد آشفته بخوابم شبی آن شوخ چنانک / بر پوشش مهر [illegible] کمند
دوش چون شب سر زلف آهوی [illegible] / دو چه شب و سحر روی چو [illegible]
خواب بی زاویه را دل بود آن حسن / خوابش بیند صورت و معنی [illegible]
چو پری چهره نگاری که دل از هیبتش / و بس پرده نگرفته ملک [illegible]
خواب با شب همه شب دیده بیا صبح دم / که بدیدم در این [illegible]
دیدم العقده که خوش کرم عنان / سودم اندر قدمش چهره [illegible]
گفتم ای جان چه جهت که ما هم گذر / به تعرض همه خشی تغافل [illegible]
گفتم این خود ز که باید که ساکت [illegible] / تا نگشتی [illegible]
منفعل گشتم بی محال بوادی ... / مرکب طبع جهاندم پس [illegible]
ره نمودم بسوی کشور معنی چند / گرد راه دیده را دم بهوای [illegible]
گریه آلود فتادم که اندر قدمش / گفتم این بار آرام دل اهل [illegible]
زجبین چین نگشا دل این هیچ / گر هم آسیمه کند مرغ دو طرار [illegible]
این سخن در دلش اندر اثر کرد و بر هم / بر گرفت [illegible] خوش [illegible]
بیگانه زدم دو به بستن او زو [illegible] / گفتم اکنون باجازت که شدم حق [illegible]

در ثنای شه کونین امام ثقلین
که بود مهر برای عقیقش کهتر

آنکه گر حرمش از افلاک جهان گردد / پشت [illegible] خم گشت از نقش [illegible]

آنکه گرافتی محشر او اندر چاک / وان محمد روان آورد از [illegible]
آنکه چون تیغ ز کف حرمت ناوک / همعنان ظفر از راه غزا کرد [illegible]
ز هر دو گیتی بگشاید که شود گر [illegible] / از رکابش که بود رفته غبار [illegible]
فتح گوید چکنی چشم [illegible] / سر زد چشم جهان بین ما پاک [illegible]
عرش اگفت فلک سند جای عقل / گفت هیهات چنین شد که محرم
سند جای کی ز پیش آن کشت / که بسا شد پی ز شک [illegible]
شغل خاطر او را چه بشر جز مهر / که نه خامه او را چو اثر [illegible]
در جوار حرمش خوش شرف تیرو / در دیار کرمش بود [illegible]
ای که از نشاه افسانه جدل تو آب / قصه زجون لف لارام کند [illegible]
ز اعتصابات تو بی و دشمن [illegible] / ز مهر و بر سوزن عیسی کند [illegible]
تا بر از سیر [illegible] زمین غبار / سایه در چهره خورشید [illegible]
احتساب تو اگر عارض نهی [illegible] / ای سر پرده صحبت [illegible]
نجمه هر چند که گفت [illegible] / نغمه از چنگ [illegible] که آواز
عقل کل نسبت حکمت [illegible] / در دو اندیشه که تا کشم [illegible]
هر چه حق که [illegible] / از کرمش [illegible]
خیر راهی تو چون [illegible] / خیر جو و تو چون [illegible]
بچکید گر [illegible] / بچکید گر کند خور [illegible]
چون [illegible] / [illegible]

آسمان ها بکشد زود ازپی که خواهی نیست　　نقد جان کف تسلیم نه و بهر [illegible]
داورا طبع من آن ذره‌ی نیست که هست　　[illegible] و همه سحر و غزل او اعجاز
[illegible] داد او نشان ز چمن گلشن وحی　　[illegible] گردد زبان [illegible]
جوهر طبع من و دستگاه [illegible]　　گوهر نظم من از نسبت [illegible]
خصم و طرز سخن من [illegible]　　غیر و نظم گهر من [illegible]
معنی از جوهر من گاه [illegible]　　چون ز رفتار بتان فتنه که جلوه ناز
نو عروسی شود در تتق فکرت من　　گر نه از زیور مدح تو بود [illegible]
اعتنا بصدف از نسبت [illegible]　　[illegible]
کنم از مدح [illegible]　　[illegible] گر بسر خوان [illegible] آید باز
عرفی این طرز سخن چند تو خود [illegible]　　مدحت شاه زبان [illegible]
آگهی رو نفراز آید و گاهی پی نشیب　　هر احداث [illegible] فلک [illegible]
بکر خصم ترا خاک بره پست نشیب　　دشمن جاه ترا [illegible]

منم آن بحر بیان کز دو جهان تسلیم　　[illegible] نظم نام [illegible] عظیم
منم آن [illegible] فطرت که گر انصاف بود　　با وجودم نتوان گفت [illegible] فهیم
منم آن بحر لبالب [illegible] که شود　　قطره‌ای آب ز شرم [illegible] یتیم
گر بیاد سخنم [illegible] آتش [illegible]　　حشر اموات شود [illegible] رمیم
از جناب سخنم [illegible]　　[illegible] زلال تسنیم

در چمنگاه [illegible]　　[illegible] اگرت تعظیم
[illegible] معانی [illegible]　　هیچ مرغان [illegible] نعیم
[illegible] نسبت [illegible]　　گر کنم طرز سخن [illegible] تعلیم
[illegible] صورت [illegible]　　[illegible] حکیم
آن خردمند حکیمی که [illegible]　　[illegible] جوهر گل [illegible] نسیم
چون [illegible] کلام　　خنده [illegible] دلیل تقسیم
هر نفس [illegible] عالم [illegible]　　[illegible] تسلیم
[illegible]　　[illegible] تسنیم
[illegible]　　[illegible]
[illegible] منفعلی　　[illegible] عظیم
که صد قرن [illegible]　　[illegible] تفهیم
هیچ [illegible]　　گر چه [illegible] سلیم
[illegible] شام　　حالت [illegible]
[illegible] علی　　گر صد [illegible]
آنکه [illegible]　　[illegible] نسیم
آیم [illegible] سیلاب [illegible]　　[illegible] نسیم
ای که [illegible] کلال [illegible]　　[illegible]
خانه زاد [illegible]　　گفت گاهی [illegible]

عرفی از مصلحت گویم [illegible] | این سخن گرچه [illegible]
[illegible] | [illegible] عظیم
چشم [illegible] | [illegible] نسیم
چشم [illegible] | گر حسام تو [illegible] دو نیم
[illegible] | [illegible] تسلیم
[illegible] | [illegible] نسیم
[illegible] | [illegible] رمیم
[illegible] | [illegible] قدیم
[illegible] لطف [illegible] | [illegible] نعیم
[illegible] | [illegible]
ای که در عالم [illegible] | [illegible] جحیم
گفتگوی [illegible] | [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جحیم
[illegible] | [illegible] حلقه میم
[illegible] | [illegible] کریم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شکر [illegible] زبان [illegible] | [illegible] افعال [illegible]
[illegible] | [illegible] از غصه [illegible]
گرچه معنی [illegible] | [illegible] تقدیم
عرفی این خوان سخن [illegible] | [illegible] کریم
آتش [illegible] | [illegible]

ای [illegible] آفرینش | نعت تو زبان آفرینش
لطف تو [illegible] | خشم تو خزان آفرینش
[illegible] عالم کون | علت همه این آفرینش
[illegible] | [illegible] آفرینش
[illegible] | [illegible] آفرینش
در جیب حقیقت عالم | [illegible] آفرینش
[illegible] | آیین دکان آفرینش
[illegible] | در کاوش کان آفرینش
[illegible] | [illegible] آفرینش
[illegible] | [illegible] آفرینش
[illegible] | [illegible] آفرینش
شمشیر کمال تو [illegible] | محتاج [illegible] آفرینش

معراج تو در هوای لاهوت — خدمتگری آن ابوفرشش
با طالع حاسد تو هم ره — فوج حسد آن ابوفرشش
با نطفهٔ نشئه تو هم — صد مرثیه خوان آن ابوفرشش
با دیدن آب گوهر تو — داغ یرقان آن ابوفرشش
بنگاه وجود دشمن تو — زنار میان آن ابوفرشش
عیسی کش تکلم تو — حلوای دکان آن ابوفرشش
صاف شکر شفاعت تو — قوت شکم آن ابوفرشش
تا شر زلال غیبت تو — ودیعه جفت آن ابوفرشش
نعلین تو تاج تارک تو — تمکین تو شایان ابوفرشش
در بازوی قوت تو تبختر — صد زور کمان آن ابوفرشش
با علم تو آشنا نبیناد — کیسهٔ سیم آن ابوفرشش
نظارهٔ چهرهٔ صورت — وجه عشقبازان ابوفرشش
افسانهٔ سرنوشت نخوت — تا زیق جبین آن ابوفرشش
با مستی شوق تست حوفی — آن چیزان آن ابوفرشش
در معرکه داغ او جز نیست — از عنبر دان آن ابوفرشش
دعوی کن نخت لایق تو — سودای جهان آن ابوفرشش
داد و ستد عنایت تو عرفی — حرفی ز زبان آن ابوفرشش
بر حسرت گرد شور گوهر تست — ای منتهٔ نشان آن ابوفرشش

غارت عشاق چیست مجلس غم داشتن — حلقهٔ شیون از ماتم هم داشتن
بر سر عمان ادر موج ملامت زدن — بر در میدان دل فوج ستم داشتن
همدم غم دفتر دیر لب اول دختن — شکر دل و داغ جان نقش قلم داشتن
نغمه دادو در آواز شیون زدن — آتش فرده در باغ ارم داشتن
با خط آزادگی بندگی آموختن — با دل تنگی و چشم کرم داشتن
حسن عبادت از رقع نسیان شدن — رشتی احوال با لوح دو قلم داشتن
آزادی آزادی غم روی آن گفتن — آوازی صبح او سود و دوستم داشتن
در تک کوثر ز شوق حرف کوثر زدن — از دو نیستی محرم غم داشتن
هم ز غبار کشت عطر کفن ساختن — هم تبر از روی این سنگ صنم داشتن
در دهن نکتهٔ عشق ادک ادا گفتن — در کمر حسن عشق است نظم داشتن
در جگر تشنه آب حوس سوختن — در اثر استلذا ز دو شکر داشتن
تا تبری آب چشم از پی هم ریختن — تا فلک داغ دل بر سر هم داشتن
مستی دیوانگی جام شیدا شکست — هر فروزان بزم فیت ساغر جم داشتن
دمی دل غم در جان جاذب بلا — دشمن اندیشهٔ نفیل حشم داشتن
خامهٔ تراشی ستم نور تراشی گناه — ساده در لی رقم بر لوح و قلم داشتن
شیب گویم طلع بر شباب لیک — بر زر غربت دو قامت خم داشتن
هر نفسم بهشت طاعت از دگر — بر لب چیچون خطاست چشم نم داشتن

باشم [illegible] گهر [illegible] ای | شرط بود در میان [illegible] برداشتن
بهره‌ای از عشق [illegible] بیست | کام [illegible] ز تو [illegible] برداشتن
در عشاکن [illegible] را | آینه روشن شود [illegible] برداشتن
چند [illegible] عیب | صورت [illegible] آمدن معنی [illegible] برداشتن
علاج کرم [illegible] ای | هر دو [illegible] جمال [illegible] برداشتن
سر فرو [illegible] نیست [illegible] عشق | گر دل [illegible] برداشتن
دم [illegible] ماست | ز [illegible] شدن [illegible] برداشتن
این [illegible] اساس [illegible] | ملک [illegible] شدن [illegible] برداشتن
مایه [illegible] خویش [illegible] سر | تا کی [illegible] آب [illegible] برداشتن
غنچه این باغ [illegible] | بر سر گل تا کی [illegible] برداشتن
[illegible] فرو [illegible] | گنج [illegible] برداشتن
دوست مسیحای [illegible] | دون [illegible] برداشتن
تیغ زبانش [illegible] | شهرت [illegible] حلال [illegible] برداشتن
حل کنم این [illegible] چون کنم | حوصله [illegible] برداشتن

من [illegible] سالک [illegible] پیرم | گر [illegible] خمیرم
در [illegible] حالت [illegible] | در [illegible] نظیرم
چون [illegible] | چون عشق [illegible] آب

در وقت عاشق شکن [illegible] | در غمزه معشوق [illegible]
آنجا که [illegible] شود چشم [illegible] | وآنجا که [illegible] آب غدیرم
چون کشف [illegible] طلبان [illegible] | بر دوش [illegible] حریرم
در بند [illegible] | در [illegible] غمزه [illegible]
از گوهر [illegible] شکنان [illegible] | در کارگه [illegible] عشاق [illegible]
در [illegible] | در سلسله [illegible] معلول [illegible]
آنجا که ادب [illegible] | وآنجا که [illegible] جلوه [illegible]
ای [illegible] | [illegible] کام فقیرم
چون [illegible] کرم شود [illegible] | چون شمع [illegible] شود [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] | در [illegible] بلبل [illegible] ضمیرم
عشق [illegible] | [illegible] بیکران [illegible]
در خانه مجنون [illegible] | در حجله لیلی [illegible]
با [illegible] گل [illegible] | [illegible] عاقل [illegible]
در دل [illegible] | در این [illegible] گرچه [illegible]
از کلک زبان [illegible] | در تیغ زبان [illegible]
در گنبد [illegible] | [illegible] خرد [illegible]
در اوج سخن [illegible] | برداشتن این [illegible] عشق [illegible]
طبعم [illegible] نسبت | در دام [illegible]

گر تو به خودی نشناسی که منم | از گهر من شرم [illegible] کار [illegible]رم
به رتبت [illegible] تخم حسن طبیعت | برگردم از این ره که نیازی [illegible] سیرم
بر [illegible] ادب [illegible] کلام | در صفت اصحاب صفا نقش حصیرم
در [illegible] معانی چمن خلد سرودم | در لب [illegible] در فردوس [illegible]رم
توفیق چو صورت شکسته [illegible] | گفتن چو معنی [illegible] خوش [illegible]م
می‌گویم اندیشه [illegible] طرف [illegible] | من ز بهر [illegible] شکر [illegible]م
سر بریده ام [illegible] کنعان [illegible] | معشوق ما [illegible] طلب [illegible] کرم
در [illegible] که سلطنتم چون [illegible] | بر [illegible] چرخ [illegible] نقش [illegible]م
هنگام رقم [illegible] احکام کواکب | بر [illegible] [illegible] در [illegible]م
آن [illegible] [illegible] | [illegible] ملکه [illegible]رم
عرفی به کجا می‌روی این [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible] از آن [illegible]م
ز آشوب [illegible] ال کونین [illegible] | [illegible] گشای [illegible] کرم

[illegible]

یاد [illegible] پریشان می‌زنم | آتشی در [illegible] می‌زنم
جلوه گل [illegible] | [illegible] گلستان می‌زنم
[illegible] خنجر [illegible] | [illegible] جولان می‌زنم
خون گرم [illegible] | جام [illegible] جان می‌زنم
[illegible] ال | مرحبایی [illegible] می‌زنم

سکه نقد دو جهان [illegible] دل | در متاع صد [illegible] می‌زنم
آن [illegible] [illegible] | [illegible] دست [illegible] می‌زنم
آن چراغ گشته ام کز دود [illegible] | آتش اندر آب حیوان می‌زنم
پادشاه عالم اندیشه‌ام | [illegible] می‌زنم
جاده را کوس بلند آوازگی | بر [illegible] بام [illegible] می‌زنم
[illegible] | دست [illegible] فال [illegible] می‌زنم
بحر طوفان خیز [illegible] موج خون | [illegible] می‌زنم
مرغ [illegible] | بر [illegible] شاخ [illegible] می‌زنم
[illegible] گلشن محبت [illegible] | نغمه اندر کنج زندان می‌زنم
زهره [illegible] نوای [illegible] | خنده چون [illegible] می‌زنم
تا کمر [illegible] | تیشه بر پای [illegible] می‌زنم
[illegible] پرستان [illegible] | شیشه بر سنگ [illegible] می‌زنم
در [illegible] | [illegible] جام [illegible] می‌زنم
آتش [illegible] جام [illegible] | [illegible] می‌زنم
کردم [illegible] | [illegible] کام [illegible] می‌زنم
چون [illegible] | تکیه بر [illegible] الوان می‌زنم
[illegible] | خنده [illegible] می‌زنم
[illegible] | [illegible] می‌زنم

بسکه در خشت پایم هر شب دم ... دشنه در خار مغیلان میزنم
گنجه در آغوش دل دارم ولی ... فال آتشگاه گبران میزنم
من سبو بر لب [illegible] ... بر دل صد پاره دندان میزنم
[illegible] چون کشتی ز شوق [illegible] ... سینه با موج طوفان میزنم
[illegible] بر لبم خون [illegible] ... عطسه گر مغز [illegible] میزنم
میکنم نقطه [illegible] قتل خویش ... دشنه بر [illegible] میزنم
در شراب [illegible] جام [illegible] ... دامن [illegible] بر سنگ [illegible] میزنم
بحر خون [illegible] آتش سیل [illegible] ... میکشم [illegible] جام و خندان میزنم
گر [illegible] آتشگاه دل ... شعله بر جانت [illegible] میزنم
تا مژگان تو کردم [illegible] ... داغ [illegible] پیکان میزنم
تا شوم [illegible] اجل [illegible] ... خیمه در [illegible] میزنم
تیشه [illegible] چون فرهاد من ... بیستون بر تارک جان میزنم
دست [illegible] گلستان [illegible] ... بر سر [illegible] این میزنم
شیشه [illegible] شد [illegible] ... کاسه در خون شهیدان میزنم
آتش اندر خرمن مقصود خویش ... در میان انجمن [illegible] میزنم
من که از کلک نظام [illegible] ... نقش بر لوح امکان میزنم
کوس افلاطونی از دیوان من ... [illegible] کیوان میزنم
[illegible] گوش [illegible] ... این نوا از [illegible] میزنم

گاه بر [illegible] ... گاه آتش از [illegible] میزنم
[illegible] آنکه [illegible] ... [illegible] میزنم

گر طبعش [illegible] نغمه ... در صفات [illegible] میزنم
[illegible] ... بر دل [illegible] میزنم
[illegible] ... [illegible] میزنم
[illegible] ... [illegible] چوگان میزنم
عقل [illegible] ... بر سر تقدیر امکان میزنم
عشق [illegible] ... بر [illegible] میزنم
[illegible] ... چاک بر افلاک [illegible] میزنم
[illegible] ... [illegible] میزنم
[illegible] ... بر سر [illegible] میزنم
[illegible] سایه [illegible] ... خنده بر خورشید [illegible] میزنم
[illegible] ... [illegible] میزنم
تا حیات [illegible] لطف [illegible] ... طعنه بر [illegible] میزنم
[illegible] ... [illegible] میزنم
چشمه [illegible] ... خنده بر [illegible] میزنم
هر گلی [illegible] ... بر سر [illegible] میزنم

تن زنم عشق بی‌غم از چه | در نوای تو در بستان [illegible]
در حضور ... کرده ام [illegible] | گوید [illegible] بستان [illegible]
سالکم [illegible] | [illegible] سحر خوان [illegible]

صاحبا عید بر تو میمون باد | عید بر آن حضرت همایون باد
هر صباحی که فلک تهنیت | [illegible] همایون باد
آستانت پناه دولت | آستینت کلاه گردون باد
ارتفاع حصول شوکت تو | [illegible] فزون باد
انقطاع حیات دشمن تو | [illegible] باد
هر شبی که [illegible] | بر لب [illegible] باد
هر سرائی که در جهان [illegible] | از غم خانه تو [illegible] باد
علم از لطف تو [illegible] | لوح [illegible] مشحون باد
صورت از [illegible] | عقل [illegible] محزون باد
تا شستشوی لباس گیتی | عدل [illegible] صابون باد
خاقان [illegible] | کلک [illegible] قانون باد
دور دوران روزگار و دولت تو | جسم و جان [illegible] مفتون باد
[illegible] دشمن تو | [illegible] خواب افسون باد
[illegible] | [illegible] گردون باد

منبع حشمت توئی [illegible] | صدر ایوان ربع مسکون باد
گر نه [illegible] | قائم [illegible] گلگون باد
گر [illegible] فلک [illegible] تو | کاف کن [illegible] باد
خون [illegible] | [illegible] باد
روح [illegible] | [illegible] خون باد
آرزو [illegible] سخاوت تو | در گریبان گنج قارون باد
وعده روزگار [illegible] تو | دلش از غم [illegible] خون باد
ذات پاکت [illegible] | تاج [illegible] باد

اسم [illegible]
تاج بخش کلاه [illegible] باد

در تماشای حسن دولت تو | لیلی روزگار مجنون باد
[illegible] | [illegible] میان [illegible] باد
دشمن [illegible] | جادوی [illegible] افسون باد
حاسدت [illegible] | تا [illegible] خون باد
[illegible] | عافیت [illegible] باد
مطربی [illegible] | سینه دشمن تو قانون باد
عافیت [illegible] | نخل [illegible] باد
هر کجا ابر [illegible] باد | قطره [illegible] باد

هوس چیست کاو دانشش اندو / خسک بستر افلاطون باد
آفرین باد بر طبیعت او / روی نفسش ز بر گلگون باد
داور داد و دانش کرد از حق / سخن کوته کنم که کوکبش چون باد
کرده بسته و دانش افزود / تا ابد بستان افزون باد
در همه حد افزایش / جاودان اعیار روز افزون باد
ختم کردم این دعا که حرمت / سایه پرورده لطف او باد

جهان گشتم و دوره‌ای هیچ شهر و دیار / نیافتم که در وی نشد تخت و دیار
کفش باد و دانه بوتست باده خلی کن / که روزگار طبیب است و حالت بیمار
زمانه بود مسافت من بساط دلی / الم چو شمس تقدیر و سیم در تب مقدار
به منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد / من المنایه که گریزم در کهتیه حصار
عجب که شکیم این کارگاه فنا / گرفت سیلی مالی من در جانم زنار
چنین گزاله زال و لچه شد و بتیش تن / عجب در آتش آورم به حیا
اگر گرفته یا ایم کشته گر عم حجر / ته از بن لب خشک شود و بر شما
دلم ز درد کرانه چون جگر زنجان / ره غم از کامهای پر نیاورم خبا
ال خراب طلعت آیه یاس / حرز و در بتن عیان کش غم نکار
دلم چو زنگ تیمار تلف شده خانه / غم چو تهمت یوسف او از آن ذا
سالک درت محمد کرده وزنا از دم / گر مثل شب و شبانم گذشت شتا

درین ساعت مرا غم ماند و حید بنشیند / اول او و من طیش ای بیداد
کل حیات من با کسب و بر شد / اعل نیز ز نرگس بر سر و بستار
بر رون صورت ما بالی الشم کسی نیست / گرنشستن ام تنگم بخیده چنار
عمو بجستم اگر ز انشان جا یا مر / سفید گرد و ز این شان دار
کدام فرشتی سر بنا در زمین / کر نشسته نشد خواب غم بیدار
جو جستم چو بخاد و ق خار زنان / پلنگ این گرد و زاینه نرد
و گر جهت چو ناگو اد از روی / گنبد شتم و اندرانی شکوه
دگر زنو بنه خار ای شب کم یابین / بسی ز زار و ز دیده هم خلا و خار
بصد هوای اگر ز او کی بزنیم / و آن خار کسند دگر بیدم سوخا
تقین شناسی که مضمون آن الحق / که داره بزنه باید بسکیری ها
شکسته شد ز آن نو شاد بود ام / که او شاد هر نور از این جنس بگذار
سرری جهانگرد نیای شنید سیاه کز / غنی جهانگیر مباد عم نصیب دگر باره
بر رود و گفت عالم مباد چون کسی / جهان بگرفتن آن ای خویشتن پیدا
سری چنین همه ای سواب سیاه کن / سری چنین همه چاف شرات و در تنا
مرض بهتر من سبح بی خود حیات کن / طبیب کیست افلاطون گر شود بیمار
بگیر گفتش آتی جانی عقل بشتیم / السکب جانب مضاف غم کز بود
کسی جگونه بسامانی آورد آن / که گر نزار تو برده است کوه اندوه
بخند و گفت سر آسیکیت کم دارد / دگر تر آه این راه تو توده هسوا

رهست خانم و بر خویشتن نهم تهمت / گره‌شده‌های مرصعت چو نرگس عیار
تماکن از همه اندیشه خطا و سهو / نگاه کن مرقع گل چو ابر الابصار
چه مرقعه اگر بود و بشکنی با فلک / هوای چشم او را بر آتشم انظار
بجز قلم که چه صنعت کار بود که کرد / شکستهای چو این جامع سخن گیاه
اگر بقدر قندی عکس نسار / محیط کون مکان گرد و آسمان گردار
کتابه اش که بود سرنوشت عالم کون / چو جوی جاده یوسف چو از درون خار
ز بی بنای عمارت که در تماشایش / چو دیده باز کرد و نگاه او دیوار
ز سقف گنبدش اسمان ازو آید / بر آن چهره که کسی او بود بر درش
چو قدر مه شناسند ساکنان درش / که روح آلی او شام را بود گذار
گر آفتاب در آید بگنبدش گاهی / که در میانه فانوس شد عکس چهار
نه ورای پریشان تاج خورشیدان / نجوم لی ورد آسمان در سایه
غبار درش حرمش تاج عرش نشست / اگر جنبش هوی بلند گشت غبار
کلیست این چرخ مشکل تر او / که عرش استه ز گرد او دلگیر
بسی خانه که خراب او آمد شد / گسسته کنگره عرش از درش هیچ
ز دستانه او ز لطفهای بشنود / چو پایه پایه خود عرش میکند تکرار
نگاه جوش نیایت آن دستانه او / نه آسمان نه گشت گم کنند دستار
فلک بر پنجه خورشید از هوا گیرد / اگر عمارت قبه‌دار زنار رود
جامع لاله تراش در یاسمین روی / چو دستبرد ز سر درش مهر سایه بود

در بچه اش صبا این سال سبب / نشیمنش بود و گفته نسیم بهار
چو صبح سینه خورشید پرورد و شکم / گر آشیانه کند شیر شکیب دیوار
ز مو ز غیب مصور شود در و هر روم / چو خاطری که بود در تصویر اسرار
از آنزمان که شاد ز نقش نظر شیرازو / نشسته آفتاب رست آفتاب جدار
زانجم ای فلک انصاف میدهی نه / گر از بهار حکایت کنی کم از گلزار
فرود نمینهی ورانو چنین از پرتو / بر آن صفت که درخت شکفتن میوی
اگر صواب نگویم بگو و شرم مکن / که آبروی حیات شرم گشت بکار
مرا نشوق چنین منی از جهان بگذر / مراد همت تهی ز جهان بیزار
نوال روح قدس میدهی نه نرگس / نسیم لطف تهی ز تمام بهار
از این مقال چو مشتعل باش گر تو / بود بردم هیچ ازینجا من بیحساب
بیکاره شرم ازین کو تنگ دم / اگر همیشه نگاهم کنی دگر هست
ستیزه با چو تو قادر لیل آتش هست / زبان گزیده‌ام و کرده‌ام ز گفته استغفار
ز رحم کن آخر که عاجزم عاجز / نگاه کن که چه خون میشد از گفتار
مرا که دوست گمره که زیر دست توام / مرا که کار گشت در کار تو خیر دگر
چه چیزه که شده‌ام ز آن دل که شوریده / تو گشتی که شوق هست که خیر نگار
دعا که شوق شرح اطوفان او / به نیم جذبه تو از گشته‌ام گیا

شه سریر ولایت علی عالیقدر
محیط عالم دانش جهان فضل و وقار

[illegible]

برنگ عنبر [illegible] جعد جود او [illegible] / شود ملاقی [illegible] نفحات ی شمار
نعت نویس جز او [illegible] همت / معنی لغت اندک آورد بسیار
مثال آینه از شیشه رنگ [illegible] / گر آورد و جمال شخص [illegible]
فلک بجو هر گل گفت [illegible] / هنوز سینه گرم از سینه حقیقت [illegible]
ز خلق اوست که قندیل سقف گلشن / ز هیات دل روح القدس [illegible]
ز فیض منت لطفش که کیمیا [illegible] / نگار سینه قدرش که هست [illegible]
[illegible] گلی [illegible] / [illegible] همت [illegible]
[illegible] چو سایه جلالش آفتاب [illegible] / گر نور از رو [illegible] آینه دار
نشسته سایه بلطفش [illegible] / شود ز فرط [illegible] طوطی [illegible]
چو مهر رای تو [illegible] طالع / [illegible] آتش [illegible]
گمان [illegible] / ز هوش گوش [illegible]
عبادتی که محل [illegible] / [illegible] سینه محتاج [illegible] استغفار
ز بس بعهد تو [illegible] / گرفت پهلوی آینه شکل [illegible]
عمل [illegible] فلک [illegible] / اگر [illegible] بخلاف [illegible] تو [illegible]
[illegible] / [illegible] باد [illegible] موافق [illegible]
عنان [illegible] رای تو [illegible] / شکنج زلف [illegible] موج دریا
اگر نه مهر تو [illegible] / که خط [illegible] میان [illegible]
شباب [illegible] / [illegible] کنی [illegible]

ز مهر و [illegible] نرسد [illegible] / چو شیشگی حرکت در مفاصل [illegible]
بهر دیار که آید لوای [illegible] تو ظلم / [illegible] ستم [illegible]
جلوه عالم وحدت کشود شوق کلیم / بنا ز نعمت حسن [illegible]
هنوز سینه آفتاب [illegible] / از آن فروغ که [illegible]
ز شرم نور جمال تو آفتاب [illegible] / بهر جهت که [illegible]
همه [illegible] / همه [illegible]
غبار چشم تو [illegible] کلاه [illegible] / شعاع لطف تو [illegible] جمال [illegible]
محیط [illegible] کف جود تو [illegible] موج / سپهر [illegible] تو [illegible]
ز شوق کوی تو [illegible] / هزار جان گرامی [illegible] رفتار
[illegible] آسمان [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] سینه [illegible]
ز شوق کوی تو هر جا [illegible] / کجای سبزه قدم [illegible] خاک [illegible]
[illegible] / اگر ز شرم تو [illegible] میان [illegible]
[illegible] / که در طواف تو [illegible] بسیار
نثار کوی تو [illegible] جان [illegible] / متاع من [illegible]
اگر ز آتش شوق [illegible] فروغ [illegible] / [illegible] سلسبیل [illegible]
[illegible] / که آن [illegible]
چگونه [illegible] آسمان [illegible] / که [illegible] تو [illegible] رفتار

بدان خدای که در شهر [illegible] جهان نیست
بجز او در محیط [illegible] او گشت
بگنج او که نعمت [illegible] گر [illegible]
بکلک او که [illegible] رسالت
بکاوی که [illegible] حکمتش [illegible]
بلطف او که ز فیضش [illegible]
بحکم او که [illegible] علم ادب [illegible]
بعشق او که [illegible] جان [illegible]
بسایه علم مصطفی [illegible]
بجاه او که بر [illegible]
بآستین که [illegible] گنج [illegible]
بنعت تو که [illegible]
بسلک [illegible] عقدی گران [illegible]
بطایر [illegible]
بعشوه که زلیخا [illegible]
بآن متاع که [illegible]
بآن در [illegible]
بنامه که [illegible]

متاع معرفتش [illegible] بازار
بنیم [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
بروی صفحه عالم [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
بجود او که [illegible]
بحکم او که [illegible] علم ادب [illegible]
بشوق او که [illegible]
بآفتاب [illegible]
بشب [illegible]
بآستان [illegible]
بمدحت تو که [illegible]
بعلت [illegible]
بلحن [illegible]
بعشقی که [illegible]
بمصر [illegible]
بآن [illegible] که [illegible]
بآن کرشمه که [illegible]

به برقع [illegible] حسن آباد
به تیشه که ز [illegible] صورت شیرین
به نوش [illegible] صبوحی [illegible]
بنغم [illegible] آسوده کان [illegible]
بر [illegible] کاسه [illegible]
به [illegible]
به گوشه گیری [illegible]
به [illegible] گوشه [illegible]
به [illegible]
به دست [illegible]
به [illegible] خلوت
به خاک [illegible]
به طبع [illegible] چشم [illegible]
به نکته گیری [illegible] طبع
به [illegible] که [illegible]
به گرم [illegible]
به [illegible]
به [illegible] که [illegible]

به جلوه گاه زلیخا که [illegible] یوسف [illegible]
به [illegible]
به کاو [illegible]
به [illegible]
به [illegible]
به شوقی که [illegible]
به دیده [illegible]
به [illegible]
به [illegible]
به [illegible]
بر [illegible] عشق که [illegible]
به تار [illegible]
به [illegible]
به لب [illegible]
به [illegible]
به [illegible]
به [illegible]
به [illegible]

بشورد قمری و دستان برای یک نغمه
گره در دل گشت تو چون عیب گره
بعندلیب چمن گر نوای کم ناکرد
لباس بوقلمون بخت بر نه کلاه
بروی گلشن امید دود وای هوس
گر آورد داغ عشق هزار دست تو چاره
آفتاب مراد و در تجلی طالع
گر غنچه چنین پیچ کشی بی ته ما نه کار
بچشم قطره شبنمی گر از دریا ماند
پس از ستاره کشیدن سیاه و از هیبت
بکان گشت زاینده نام دل و درم
نشان نقش کرده زر و برش حل عیار
بدبستان کلیم و در تجلی شرق
آستان کریم و در زره افراد
به عرصه دادن شوق دو تا نشستن نی
در بستاری توفیق و در بکفش اوکن
بانبساط مکان ز انبساط جهت
به جنت ولا میان باشد و کشاد
بعطف سکنات و کوشش حرکات
بعزت حسنات و بجوشش نگار
بتوبه و به پشیمانی دل تایب
بمستی و به پریشانی سر و دستار
بعیش نه جشنکی عروة الوثقی
بفیض سرمه یکی گرد کوچه یار
بخوی فروشی شبنم بگل فروشی گل
به تیره روزی بوستان شبستان ز تیغ خار
بکنار تازی امید بعرصه توحید
بفوج وادی گشت جمال اقرار
بعزت ادب عابد که ره بخت ز تیغ او
بآتش دل عاشق که سوخت سنگ گران
به پیر شکفتن امید و غنچه گشتن باغ
به توشه تحقیق وصال نامه بر دانه
به شیوه دانی شعر و برشت خوبی او
بزلف بندی گشت و بخوشه چینی کار
بمعجز قلم و نقش شانه گسترد
بصلح آب فشانی به جنگ آتش

همو شنیدی جمال سیاه و مستی ظلم
بتر ز بادبانی تیغ و به سر گرانی دار
به کذب بی پیره و صدق آدمی زاده
بجهل بالی اثر و نفس چه جبل آثار
به بخل عده و تراوش قناعت معاش
به صدق تنگ معاش و خوش آمد در
بنا گوارای زنخ و به ناگزیری مرگ
به تیغ داری عمر و بی وفایی یار
بذل معرکه ناحق و زور تو
به سیر گم سخن خشم آتشین گفتار
به ابروی قناعت زبان تیغ ابرش
به کامرانی فرصت و دولت بیدار
به تنگنای گریبان و سعت امن
بخاکساری گفتن و بخوت دستار
بداغ پهلوی چار سمت و سیخ حرکت
به هر ره رانوی چراغ ی منقطع رفتار
بحق اینهمه سوگند های ناکرده
که تر ز علم تو حاجت به انتشم بار
که گر شود ره کوی تو جلوه گشته خبر
که هم طراوت ده در و طی نشتر زار
بروی شوق سراسیمگی کرم قدم
بکام تیشه چشم گر بر آمد از شرار
بتاب مهر و شبنم که باهنر ارشد
چه غم گرکات عمال و داد استغنا
گدای کوچه عزت برون کار گشا
گر قبه تاج ز سلطان ملک استغفار
ته در پناه ولای تو ام چه غم که بود
مطاع سیم به اندازه قیاس شمار
اگر ولای تو ابلیس شود در فرق
کشد زور ظله شش کیفیش اختیار
هر آن عروس سخن کز دیار مدح تو خاست
شود گر کشدم در تیارش شمار
شبانه با توکند آفتاب او بود
گر آورد بضمیرم هر پی سیلگاه
نگر ز من چه وجود تو هست و قلم
گر گنجش نبی باخرج صید بر کسی

چو کردم حواله بخود در تمام حوالی تو — نگاه حافظ ابرو در بهشت نگار
معلمی که تراشیده خامهٔ طبعم — ز آفتاب شده لوح ساده هم کنار
کتابت ای صورت نگار ما چند — نگار خانهٔ ارژنگ صورت آرا
بکار سوی سخن قصد را بیج آدم — نه بیچاره زاده و آفتاب عیار
کلام من که متاع ولایت سخن است — برای دست صبا مرد سلیمانی
ز جیل جایزه یابم اگر بجا گویم — بعلم طبع آدم گر نشوم هیچ نگار
نه بخت فلک اگر همت عرفی — دادم آب آتش نکند در بهار
از آن نظام سخن را آوردم که ورا — تو بیداد شادمت نشان [illegible]
بکام دشمنم چون زبان نیستم — هدیه جایزه در خور سکهٔ افغان
جواب قصیده را فرو خواهش عالم افغان — خطاب ترجمهٔ الشوق ابیات از بخرا

صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم — گدا کلاه نهد کج نهاد و شهر و دیهیم
نشاط طبع بحدی که گشته سود و زیان — بجز ترانهٔ اطفال از زبان یتیم
بساط مجلس بهر انجمن نشاط آموز — گرفت انبساط آستین بتعلیم
پر از معانقه نازکان شبستان خاج — لب از نشاط فرشتگان بر تکریم
نوای بر شده هم و شادی بی حد — گشاده روی از انبساط گوش فهیم
بگوی آن دو شده دست اشتها مطلق — بکام و معده عداوت زدود طبع سلیم
بجبهه هم ز غش شکسته روی [illegible] — لبو و چهره امید و بشت صورت [illegible]

جهان چنین چو من خشت از جهان [illegible] — لشکرت با خود [illegible] تعلیم و تسلیم
که ناگهان ز دم او رسیده شهزاده ای — چنانکه از چمن طالعم شکفته نسیم
چو گفت گفت ای [illegible] — چو گفت گفت کای طلب بهشت نعیم
بیا که از کرامت [illegible] — بیا که تشریف [illegible] طلب [illegible]

زلال چشمهٔ امید لقب اکبرشاه
طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم

از این پیام [illegible] شکفته شادان — چنانکه باغ ز نسیم صبا که گل نسیم
بره فتادم و گشتم چنان شتابان زود — که دست اهل کرم در نثار گوهر و سیم
چو در نگارم رسیدم [illegible] کند — ز ناز طرف حرمش دیده تعظیم
رسیدم من اقبال آن جهان خدا — چنان شاد موافق درین جنب حریم
که کرد دست کشیده [illegible] ثنا — ببوسه گاه رسیدم برای تقدیم
مرا جهان دوش ادب [illegible] ستاد — به لطف خاص دل کرد التفات عظیم
[illegible] تسلیم [illegible] — [illegible]
بگوییت که بکامم [illegible] — گر دیده [illegible]
بجنت [illegible] شودم هر آنکه گفتنش است — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] سلیم

ازین سخن بود و ستارمن گلستان شعر از آنکه چیدم و بر سر زدم گل تسلیم
چو بازگشتم از آن آستان خرد خوب نوشته داد که این تحفه گل تو نسیم
بگیر و زود ببر با قصیده که بود به شاخ و برگ سخن نسخه ریاض نعیم
دعا شدم که کدام این قصیده را جواب بلیغ کرده [illegible] عظام رمیم

شنو درین سخن سلطان محمد هاشمی شدم
بذکر منقبت عید شاهزاده سلیم

تولدش بنهاد سر بره هزاران گرد که با طبیعت آتش نزول ابراهیم
ز نهیب هیبت او در شهر تقدیر شکست گوهر کشاده زبان تکلیم
بعهد سلطنت او که ظلال او بنهاد زبس رعایت تعطیل خانه [illegible]
کشیده شعله عزل سر بر تخت وزیده ظلم فراموش سر بر کلیم
اگر عبادت بر نکند عدل او جهد [illegible] عدل [illegible]
بروی دشمن گر تیغ افشاند شود نسیمی [illegible] جان ابراهیم
زهی وجود تو در سایه عنایت شاه که کرده دل سعادت تمامی تسلیم
همه مراد چو بید در قبول دعا تمام فیض چو اندیشه در دماغ کریم
حسود [illegible] نعیم تو [illegible] طالع چنان عجب که طالع [illegible]
ز فیض لطف [illegible] شود ز اهل محبت دلی [illegible]
زمانه را همه [illegible] اگر تو [illegible] ترا [illegible]
نگارگان [illegible] که احتیاج بگوهر گرفت [illegible]

ز عفو و حلم تو ابنای جمعیت که معصیت ز امید [illegible] نعیم
همای قدر تو اوج گرفت در پرواز که دام کسب شرف [illegible] عرش عظیم
بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق که بوی [illegible] بافت طفل یتیم
خدایگانا گویم سخن خویش دویت کزین نهاد [illegible] طبع سقیم
ز تاب دو دل طبع اگر شود آگاه بوصل خویش [illegible] ز شرم دو نیم
مثال جمع سخن [illegible] طبع [illegible] هلال [illegible] تعلیم
خوش [illegible] این زمان [illegible] برابرست چه گاه گرد کاف [illegible]
همیشه تا که گرد هلال [illegible] جمیله [illegible] مستقیم

شود [illegible] ابر [illegible] ذره با خورشید
هلال اگر شد ماه و شاهزاده سلیم

آن سوخته جانی که گلشن در آید گر مرغ کباب است که با آل [illegible] بر آید
بنگر که نفیسش چه شود که هر [illegible] جایی که خوف کرد و در آنجا که بر آید
وانکه بچنین فصل [illegible] در ساحت [illegible] از لطف هوا چاشت نسیم سحر آید
از جمله خاموشی ال باغ گرفت او را چه که مجلس گل [illegible] آید
گل هم چکید باد صبا خوب گرفتی آید سوی گلشن [illegible] بر آید
کو بشنو از شاه گل جمله [illegible] تا بلبل [illegible] از ین باغ بر آید
بشکسته دل و بلبل [illegible] که شاخی گر [illegible] خون کلم [illegible]
وقت گل [illegible] از نشان [illegible] فانوس چراغی بر آید

مهتاب گل از هم بشکافد قصب شاخ
در غنچه و سیب تو لعل تر آید

فردوس چه بود از در کشمیر پرست است
گر همچو دگر خطه گزنیت در آید

در فضای کشمیر گرش الفت رفت
زین سحر که از اهل جهان عشوه گر آید

این سبزه و این چشمه و این لاله و این گل
آن نیست جز این که گلستان در آید

آن لاله که هنگام برافشیدن جا
از غنچه‌ی ... تیشه بر آید

آن چشمه که رضوان ... روی بشوید
کوثر ز برش تشنه تر و تیز تر آید

تا رنگ گلی شکفته از آتش خورشید
هر باکه کند میل که خورشید بر آید

از بسکه کند صنعت الوان خطوطش نیست
گر کار چنین شد ز هوا بر شجر آید

حادث ز بدن آورد از نقش قطع محالست
گر سنگ ولی آل قطع شجر آید

زان گره وا نشود تا زخم نخستین
صنعت شده تا زخم دگر بار تر آید

کشمیر بهشتست و فزاید که بشستی
آید چو از وصل صد ره روی بستر آید

طاووس مثالی که ز بنفشه تره بر بال
هر لحظه برنگ دگر از نطق بر آید

از پنجه‌ی طاووس که پیچید و چو نقش
هر دم نظر خوشتر و شاداب‌تر آید

هر لحظه که شاداب ترش ... بگویم
جان بخشای غزل بر کرد از خوش تر آید

یا ... گلشن خود که ...
هر گه که صبا در چمنش جلوه گر آید

چون بوی گل آید که نه از جنبش باد
تا نکهت گل باد صد ره ... تر آید

هر گه که به عزم سفر از شوق تو ...
آید به وداع تو ... چشم تر آید

... که کند نشتر ... کار گشایی
کین فصل ... فصل و کرم تیز تر آید

لیک از پی خدمت که بطوف حرم ...
چندان بکند مکث که وقت سحر آید

کشمیر ...
از غنچه‌ی خندان گلشن ... دیده ور آید

کاری همه با ناشتن ...
هر گاه که رسوایی تو ... نظر آید

ترسد که ... شوق ...
خون جگرش گل شود و کز جگر آید

از بسکه مدام ... افتاد ...
سیمت گر از سحرش ... آید

حکم تو ... کشمیر ...
انگور گلش آن خاک زین خاک بر آید

... شکک کشمیر
چون ... گر آید ... بر آید

بیا که باز دلم آن هنگام پریشانی
که چهره‌ی تو بگردیده مسلمانی

ز دیده ... جان ...
که ... چنین بسانی

کسی که تشنه لب ... میدانم
که موج ... چین پیشانی

... سلام ... دو ...
محبت تو ... پریشانی

ز جی ... حسن ... کو ...
که ... یوسف ... دانی

ز مطلع ... نسیم ...
که تازه کرد ... مطلع ... جوانی

زهی وفای تو همسایه‌ی ...
نگاه کرم تو تکلیف مسلمانی

لب تو ... آشنایی
غم تو ... جان ...

متاع لطف تو ... مستی
خیال زلف تو مجموعه‌ی پریشانی

گل از کرشمه بخندد چو چشم باز کنی
بهار عشوه بریزد چو رخ بپوشانی

ز درج نیش سنان کش کشند بخشش
کسی که عشق تو نگزیده بر مسلمانی

چنین که لشکری از هر طرف برآرد دم
هزار سر که گزند دعوی سلیمانی

بسی نوشت و نیامد جواب نامهٔ دوست
قلم که دست زمین سپرد به گرانی

چه دست در خم اندیشه میزند دیگر
اگر بکاوش آمد شراب روحانی

ولی چو سینهٔ ایام وحی مهبط شد
ز شوق انجمن نغمه سنج ابحانی

ز فر عدل تو امروز یک نهاد از
متاع نوبت شروانی و خاقانی

بعون گردت او بنیاد کار است
ز قصر و نغما سپهر و مهبانی

دمی که دست تو آراید جبین جوشن
بحشمت تو نگیرد موج بحر سوهانی

هوای صف کشیدنش بکاخ طارم موج
گره شده افعی اندیشه ام ریحانی

بعهد او شعرا در صفات لطف بیان
کنند نقل بجمعیت از پریشانی

ز رسم او چو بیاید دست آید گرد فتور
فلک بدامن احوال اینچنین جانی

کنند حیله برای گزیدن مردم
نگاه مستی از آن نرگس ترخانی

بوصف ایش اگر خاطرم ز شوم کرد
اثار قلم هسکی چون هلال نورانی

زهی زمانه طرازی که حال دولت تو
چو نور و سایه کند دور دشت تابانی

جهان پناها دریا دلا خسروا
که در پناه جهان هست چون تاج کیانی

دل حسود تو در راه تست از نور صبح
که در زمانه چو تو مسکنت کانی

همیشه تا ... ده از ...
درخت عمر تو در جاودانه ارکانی

زهی که رفعت همت فلک ز بیم
گریز در رسد خویشتن چو جوش نشانی

زمانه چون که نشد شش جهت بکجا جنبد
اگر تو رخش حکومت بکجت رانی

تو زیب محفل این هفت که در میدان
هنر به تازه فراک بسته میرانی

شجاعت تو ز دل تیغ بوده گرگسل
عطا بخشی بکار شیر شرزه برهانی

بجز حق عادت اگر لطف تو شود تابید
که گرگ جوشش داد اگر که قتل کنانی

چو خشم کنی تا زی بر روز کارزار
اگر که تحت تری بر سپهر افشانی

چو جوش هجره ز ترتیب دادی سایه
که سایه در بغل آفتاب کنی نهانی

سخن بپای صلاح تو میرود دوری
بکار سر هر دو بخت ای جهانبانی

جهان فضای کلیت خانه تو لیکن
صلاح در تنگی دیده شعبانی

همند دولت جاودیت کرده بکام
بساط کون و مکان بذوق میدانی

بدو به بار سر آید ... بالش
اگر ضمانش بصوب ازل کرده

بتم کشان همین بسیار دشمن تو
که میکند عمل ... قلم

ز شدت سنان او جدال کرده
طبیعت کلی را ... شیطانی

هرکوه که بره الا ترا ...
که جنبش معدنی ...

از آن میان وجود و عدم فرود
کر حرکت و سکونت شود ...

فلک بمردمک آفتاب اگر دری
بدور عدل ز حسن نموده ...

عاده‌ی از حرکت آفتاب در مطلع
مثال ...

گهر شناسا ...
نثار من که ...

خلاف من [illegible] نال ست [illegible] … مباد حمد و گر [illegible] برسم احسانی
سبک نهادی گفتری که بس گران گهرست … متاع من که بضاعتش مبادا ارزانی
قماش من است ز شعر [illegible] … متاع من همه در بیت [illegible] یکدانی
ز بسکه لعل نثار آدم [illegible] و اهل عیاری … که نسبت [illegible] ادب [illegible]
بعهده جلوه حسن کلام من [illegible] … قبول ایشان و نظم کمال [illegible]
کنون که رفت [illegible] سروسامانی [illegible] … خزانه [illegible] صفاهانی
چنین که تاخته [illegible] چه جامی [illegible] … نقاب اطلس من شعر [illegible] شروانی
[illegible] جلوه داد [illegible] … بجا غنای بس [illegible]
ز شوق [illegible] … مدام [illegible] معنی خود و خاقانی
[illegible] گنج [illegible] … [illegible] اگر بدام پریشانی
[illegible] … [illegible] قصیده [illegible] کمال [illegible]
مرا ز نسبت همه روی کمال [illegible] … دگر ز شعر [illegible] غلط خوانی
گرفته [illegible] جلال [illegible] … بعون تیغ زبان شهره [illegible] سامانی
بحمد [illegible] … که [illegible] سلیمانی
زمانه خواند فلک [illegible] … که این قصیده [illegible] بود [illegible]
ز سحر خامه جادو اثر [illegible] … بجای شعر [illegible] شراب ریحانی
بنوش [illegible] … گرفته خوردن این باده [illegible]
[illegible] شراب [illegible] … کشش که [illegible] پاکدامانی

[illegible] که من ز سپهر [illegible] … ز انوری و ز خاقانی و ز جمالی
ز معانی طبعم [illegible] … بعهده گوهر [illegible] کرده شروانی
کنون که رتبه حکمت گرفت شعر [illegible] … که نسبت این [illegible] یونانی
[illegible] امیر [illegible] … بعون خدمت صاحب نصاب گیلانی
چه صاحبا که [illegible] حال [illegible] … قضا ز صورت [illegible] ربانی
همان که [illegible] افلاطون … خطاب لفظی [illegible] جانی
همان که فرق فلک را به تیغ [illegible] … گرش ز جاه [illegible] پیشانی
همان که [illegible] … که تو ستاره [illegible] پنهانی
سخن صریح بگویم [illegible] … که [illegible] فضایل آن [illegible] خوانی
[illegible] ترسم [illegible] … گرش [illegible] سلطانی
ذخیره [illegible] … [illegible] که صورت [illegible]
[illegible] … ترا [illegible] چشم [illegible] معانی
[illegible] … [illegible] گوهر افشانی
تو چون [illegible] نظم [illegible] … که [illegible] پیشانی
ضمیر [illegible] … که [illegible]
[illegible] … ذخیره [illegible] ثانی
قصیده [illegible] … که شوق من [illegible] خواندنش [illegible]
[illegible] … که [illegible] نقطه گرد [illegible] ثانی

بنفس کلی داد ای گوهر دانش — ز عقل اول و استاد جو بر ثانی
مدار دانش بحکم سیمیای مصطفی — عنایتش بفر کیمیای رحمانی
بجای تو فلک را کند تشبیه اگر — کسی بخلوت خلقش کند [illegible]
زمانه و فلک را بوی خطا بی بود — ز بود بخشش داری دم اشراق صبح [illegible]
زمانه گفت تو پرده برد من تیغ زدم — بکام خود و لطف از هم جدا که [illegible]
سپهر گفت توانی که تو من آنچه هم — بر او بجز بزم جهانگه [illegible]
بود سهم عذرت عالم گشت گرداون گفت — کروغ صورت چینی تو شد [illegible]
شکفته بخت ری السکت جانم — ندیم میکده و گاه بجوی زند [illegible]
فرو گریست که آدمی کی نفس فلک — بعلم جو بر اول [illegible]
سخن بشناسا ادبی دیده باشی هم — علو اینه من در [illegible]
فلان هری دامن تربت بپذیرین [illegible] — ز فضل خود [illegible]
دراز شد سخنم جای شرم و تیغ [illegible] — کرشم [illegible] بطاعت عمانی
طریق ذیل جو بوم دری چنین [illegible] — که تنگ شد [illegible]
ثنای صاحب مدح تو بر [illegible] — بهم [illegible] کرفت [illegible]
نوای لاف که سفت شورت — ز دم جهانکه [illegible] شد [illegible]
نیوزه ز جهان باد بره دهر گر — که زلف شاهد نظم کند پریشانی
حدیث آب زلطف خود [illegible] — که نظم و نثر خود کرده آنی [illegible]
تمام گشت [illegible] قدم مراد و رفم — کر [illegible] استادم [illegible]

دگر بماند دعایی بگویم که چه کام — طلب کنم که بتحصیل آن مطلب [illegible]
علیشه آنچه نبود [illegible] قدم از اول — همیشه تا که بود [illegible]
زسایه ترقی و فرق تخت [illegible] — هوای دولت مخدوم اول [illegible]

[illegible] از وی بجاودانک — اگر بستم بساحت [illegible]
شاه طبع خویشتن [illegible] — [illegible] رشته [illegible]
[illegible] رقع [illegible] — [illegible] پوشیده [illegible]
گاه [illegible] اندیشه [illegible] حیران [illegible] — گر عبارت [illegible]
گاه چین بر جبین [illegible] — [illegible]
گاه [illegible] کشاده [illegible] — [illegible] شکر [illegible]
حلد لفظ [illegible] معنی — [illegible]
که هر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] مقام [illegible]
خنده و آمیز [illegible] — [illegible] محرم [illegible]
[illegible] کاندر [illegible] — [illegible] شاد [illegible]
[illegible] که تمکین [illegible] — [illegible]
[illegible] سالک فضل — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ای که اندیشه ز تو در جستجو … طره و آتش از تو در چاک چاک
تیغ شد کفش غیرت جوشش اگر … از نمکدان قضا تو بیباک
این چه حدیث است مه اوج سپهر … از [illegible] ظلم و [illegible] بیباک
[illegible] نگاهی سایش [illegible] … کار اندیشه [illegible] هلاک
باز کشم [illegible] … گاهی تو گل را [illegible]
لطف کن ای [illegible] … شسته [illegible] از [illegible]
بید [illegible] ز آن [illegible] … اندکی [illegible]
[illegible] گویا [illegible] … [illegible]

هیر اجل [illegible] اگر لطفش
لؤلؤ آید برون چو خوشهٔ تاک

گوهر [illegible] … سایه [illegible]
قهر او [illegible] … نقل [illegible]
جود او [illegible] … نام حاتم [illegible]
چون [illegible] لطف [illegible] … [illegible]
چون کند نام جود [illegible] … جامه [illegible]
[illegible] جامه [illegible] … آسمان [illegible]
چرخ [illegible] … هر که [illegible] افلاک
[illegible] … نیست [illegible]

رخ اگر [illegible] … [illegible] علم [illegible] پاک
بخت او [illegible] … [illegible] سیم [illegible] پاک
چون [illegible] آن [illegible] … کوه [illegible] چالاک
آسمان [illegible] … [illegible] سوراک
[illegible] … [illegible] خاشاک
ای [illegible] … [illegible] ساک
[illegible] … [illegible] خاک
از [illegible] جام [illegible] … [illegible] افلاک
[illegible] … [illegible] اول [illegible]
[illegible] … [illegible] چالاک
[illegible] اکنون [illegible] … [illegible] تاک
[illegible] … [illegible] افلاک
[illegible] … [illegible] افلاک
[illegible] … [illegible] تاک
[illegible] … [illegible] افلاک
[illegible] … [illegible] خاشاک
[illegible] اکنون [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] خاک

ز قفس عیش تو باد گردش چرخ
گو جعبه تو باد حقه فلک

چهره بر روز جهان رخت کشد چون زحل   شب شود صبح و روز شود مستقبل
چشم شب شاک شود دایره مردمکش   دیده روز شود نیز پر آید احول
مردم دیده این زال کرامات صفت   بیضه دیده آن روز فرح و ما مشتعل
نون ابروی شب تیره ز وسمه کرد   لاله هم شسته ز دودش بگشاید اکحل
روز چون کرم بر چشم همه بر خیش تنه   هرچه شب کند از عقده او نیز حل
بعد ازین ترجمه روز شود صاحب گل   بعد ازین شب سکین شکن کند عقد اجل
وقت آنست که گون گل از غنچه بشکافد   می بخندد بسراحی ابراحی جدل
جام یاقوت و می لعل بهم ... لا بد   اثر نامیه چون لاله در عشق جدل
نامیه چون چمن سبزه و دریا ... شد   تا و قفس انکار که ... بحر ... اجل
عرق ابر شبنم گل داغ شود در ... گل   انکار ز لطف ... شود در محل
چمن آید بکجی بهر تماشای جمال   بلبل آید ... تماشای غزل
گیرد از طبع هوا نقش جواهر ... ار   صنعت ... کند ... کحل
بسکه بر خار گلی کرد ... بخت ...   یاسمن شکفد از شتر ... جمل
پیش باغ و چمن هر گون گل ...   نسخه خلد برین ... بدل
صورت خلد ازین باغ ... مشتق ...   سیرت این چمن ... خلد برین ... عمل
حور گیسو ... بسته ... چمن   تا بیاب کند ... بیت ...

بسکه از سنبل گل ... صفا ...   کوی ... لب ... ایام ... لا
شاید ار غنچه ... زیر ... بخشد   بسکه ... هشت ... صفا ... غزل
انفعالست ... فصل ... گاه ... حمل   شاید ار باز شود غنچه ما لا تحمل
یلی ... از کوشه محمل ... شمال   یا بود لاله ... سر ... در ... ل
حاسد ... زار شود ... ل ... کند ... باز   موسم شادی ... شد ... جدل

ای شب هجر تو ... دیده خورشید کحل
چشم ... الدست ... شوق جمال ... زل

شد ... هم ... رخش کرد ... بنت ...   تا صبا ... ل کرد ... تماشای ...
از ... دامن ... بسی ... ن   و حلقه عقده ... شود ... مستعمل
بعد ... ابروی دل ... خیم ...   ... حو ... کز ... بحر ... کحل
لذت ... فی ... رو ... دو اکر ... سیح ... تم   ... دا ... بر ... شستم ... کاسه ... حل
چند ازین ... خس ... رکس ... ب ... و   ای ... خوش ... هر ... آینه سبع ... شکل
... شیشی ... دا ... بر ... دام ... کشتی ... بند   ... تا چشم این ... خنده ... ل ... ل
... ابر ... کرد ... سینه ... نر ... س   ... فتا ... ست کز ... گل ... بکحل
... دی ... دی ... ساعیا ... و ... شوش   ... چشم ... گنبد ... خوش ... ل
لب ... خنده ... اگر چشم جهان ... کرد ...   ... تا ... چند ... کز ... قضا ... کرد ... ل
... ای ... عشق ... سبز ... فتح   ... ای ... بر ... کلا ... جمل
... بانیه ... بسیار ... عالم ...   ... عشق ... خورشید ... عمل

[illegible] کف عدل تو جواب [illegible] — [illegible] عدم [illegible] ز [illegible] جلل
در مقامی که کند روی کنایت [illegible] — ضرب شمشیر [illegible] ز ضرب مثل
آسمان گفت منم کو صولت [illegible] — صورتش بیشتر از صورت عالم محل
زانکه چون قدر ادات ز جهان برتر [illegible] — صیدم دولت [illegible]
زین سخن چو [illegible] گفت — کای [illegible] ز فهم [illegible] علم و عمل
هم آنکه بود ز نهایت کتابی [illegible] — گر [illegible] بر صورت مستقبل
ای تجلی [illegible] تو [illegible] گرفت — ای [illegible] تو [illegible] اجل
[illegible] زان [illegible] — جودت [illegible] کشاف [illegible] مثل
[illegible] حبیبان [illegible] — آفتاب اگر [illegible] خجل
[illegible] بمنای تو جواهر [illegible] — بود [illegible] شده [illegible] امید [illegible] مستعمل
بهر [illegible] آمده ام تو [illegible] — گر بود اطلس افلاک [illegible] مستقل
چون [illegible] ذات تو تحمل [illegible] — عیسی از [illegible] دگر کند [illegible] خلل
گر جبل [illegible] تحفه گل [illegible] — جبل از [illegible] نماید [illegible]
جمله [illegible] — این جواهر که فشاند کف جودت [illegible]
فاش [illegible] — اشتیاق کف تو [illegible]
روشن [illegible] تو [illegible] — دور دامان تحمل ز شوخی [illegible]
این [illegible] — گر ز [illegible] آید [illegible]
[illegible] — [illegible]

گر بخورشید [illegible] خود [illegible] — سکنات قدم [illegible] معمول
گر [illegible] خصم تو [illegible] بپاشش [illegible] — آید [illegible] ترتیب منازل [illegible]
در فضای [illegible] — حرکات فلک [illegible] مستعمل
داور [illegible] — تا قیامت [illegible] اجل
داد [illegible] — طی شود [illegible] فصل
رحمت [illegible] — آنسیاه فلک [illegible] مشغول
نیم تحسین [illegible] — گر [illegible] قدرت محل
هم [illegible] — این [illegible] زحل
بحمدالله که [illegible] — گرد [illegible] مستعمل
بهر اصل [illegible] — سر [illegible] اول
گوهر [illegible] — گوهر [illegible] مستقبل
[illegible] — هرچه [illegible] اول
گر [illegible] — [illegible] علم و عمل
چه [illegible] — [illegible] محل
گر [illegible] — [illegible] خلل
هر که [illegible] — [illegible] عمل
آنچه ابیات [illegible] — [illegible] مستقبل
[illegible] — [illegible] چول
[illegible] — [illegible] دیوان [illegible] ازل

آنکه ذات صفاتست که بری ز تشبیه	همچو خورشید شود از [illegible] جمل
دارد از عزت و جل [illegible] شعر	شعرا عزت او [illegible] برآمد ز دل
شعرا [illegible]	شرحها از تو غلط [illegible] لات و هبل
صد الحمد که تا قدر تو [illegible]	همه در [illegible] چون [illegible] مستعمل
این که [illegible] عهد تو در عهد [illegible]	[illegible] جدل
[illegible] طالع کند [illegible]	آن یک اندیشه [illegible] اول
[illegible] حسن عمل [illegible]	خود تو [illegible] ولی
او که [illegible] قدرت [illegible]	او که [illegible] مثل
[illegible]	[illegible] این آیه [illegible] منزل
آنچه [illegible]	[illegible] غزل
[illegible] گفتن	[illegible] اول
گویم از نامه [illegible]	این بگویم که [illegible] مجمل
در عبارت [illegible]	ز این [illegible] اول
[illegible]	[illegible] گل
هیچ صاحب [illegible]	[illegible] دل
هر جا [illegible]	گرچه [illegible] ازل
تا ز تحویل [illegible]	[illegible] مهمل
گشته [illegible]	[illegible] حمل

a

[illegible]	آمد [illegible] عمل
ز آسمان و زمین مژده در جهان آمد	که آفتاب ز برج [illegible] آسمان آمد
[illegible] حکومت [illegible]	همای اوج سعادت به آشیان آمد
[illegible] که از [illegible] جلال [illegible]	[illegible] جهان آمد
تخت حضرت سلطان [illegible]	[illegible] جان آمد
[illegible]	[illegible] شهنشاه [illegible] جان آمد
[illegible] فلک [illegible] عالم [illegible]	[illegible] مجلس [illegible] آسمان آمد
چو [illegible] فضای فلک [illegible]	که روزگار [illegible] آمد
سپهر گفت [illegible]	که آفتاب سوی [illegible] آسمان آمد
جهان بگفت [illegible] جان	[illegible] جهان آمد
من این شنیده [illegible]	[illegible] آمد

بگو خلاصه [illegible]
که [illegible] جان آمد

هر قدم که [illegible] زمان [illegible] بگفت	[illegible] آمد [illegible] جوان آمد
[illegible]	[illegible] آمد
[illegible]	[illegible] آسمان آمد
[illegible]	[illegible] آمد

بیا بیا که باقبال ای بهشت نعیم   زمانه بر تو از امید کامران آمد
اگر هوای چمن داشت نوبهار سعید   دگر امید ثمر داشت بوستان آمد
قلم به نام تو سنجیده زنده گشت   خوشا هلال که هم شکل این بنان آمد
فلک عنان تو بوسید و پیش جنبه [illegible]   خوشا زمانه که در تحت این عنان آمد
حریم روضه جاه ترا بود حصنی   که آفتاب در او شکل قیروان آمد
تویی که در ازل اندیشه ات ز نقشها   گذشت و دور رشش از کن فکان آمد
گره‌گشای تو از هیچ مسکنت بکجی   که کوشش از در دوران جهان آمد
کمر دعای تو خورشید زد که از حسن قبول   شکاف تیغ تو تا سرحد زبان آمد
فلک لوی حسنی بعکس فرمانت   دو عقده رو به ز سرحد جاودان آمد
امید بر اثر نقش پای احسانت   دو کام زد ز سر گنج شایگان آمد
فلک به موج تو دو رشته کرد تحریر کیم   چنانکه نطق به نزد یکی داستان آمد
ز عجز دم زده با شب که گرد و جنبت   که از سینه اندیشه در زبان آمد
چه احتیاج که گویم که مرد عرفی دار   چه بر سر از هوس مرگ ناگهان آمد
در این صفت عقلی که بسکین دل   به گریه هر سر مو چشم خونفشان آمد
جفای زلف تو را گر هوای روحانی   که چشم از هوس قطره بجان آمد
که بر سرش بعدم شد که مرگ در جهان   سیاه پوش ترا ز غم جاودان آمد
برفت و لطف تو برمن گذشت این   بترک عقل که تا زان این بیان آمد
ولی به نسبت او حمایت احمد   همان که رفت به نزدیک من جان آمد

تو آگهی که مرا از غروب آن خورشید   چه گنجهای جواهر ز دیدن جان آمد
من آنکه کم که گران شد به کم کردم   چه گوهر هم ز بالای آن زبان آمد
بیا بیا که مرا گر قضا بخت دهد   بیا بیا که بهشتم به بوستان آمد
در آن عروس که او نوحه شد ز جان نطق   ز راه هشت یک آسمان آمد
همیشه تا رسد از آسمان کوشش اقبال   که عهد دوران جهان شد دوران آن
ز دوده تو که یاد آسمان بخشد   که دو جهت این وقت دوران آمد

ای متاع دردها از جان تو انگیخته   گوهر هر سود در جیب زیان انگیخته
در چمنهای محبت هر قدم خون کربلا   از نسیم عشوه فرشی ارغوان انگیخته
نور حیرت از شب اندیشه ام یک رشته   بس هما یون مرغ عقل از آشیان
از کمان جسته در چشم تحیر کرده جا   معرفت کز تیر عکس بر نشان انگیخته
مرغ طبع از هوای معصیت بگشوده بال   عفو تو شاهین رحمت را زبان انگیخته
ای ز طبع باغ گون از نو بهار چرخ و   طرح رنگ آمیزی فصل خزان انگیخته
هر کجا تاثیر غم زادی و دادی عموم   شادی ات نشان ز ناقوان انگیخته
سرعت اندیشه را افکنده در دامان   عادت خمیازه در جیب کمان انگیخته
سایه پرور در غمت آفتاب رستخیز   فرش استبرق بزیر سایه بان انگیخته
طعنه عشق ترا از مغز جان افزاده ام   آن هما را سایه بر این استخوان انگیخته
این فتنه های نفس را تا عشق   غیرت و شادی از آن موج خروشان انگیخته

زین خرابات چنین [illegible] کران [illegible] / نو عروسان محبت [illegible]
همه گر نوان عشق [illegible] / [illegible] او [illegible] اندر [illegible]
شرح کو [illegible] لب [illegible] عشق [illegible] / کای [illegible] عشق [illegible]
دولت [illegible] کر [illegible] آن [illegible] / جوهر اول [illegible]
حیرت [illegible] / جام آب [illegible]
وصف صنعت [illegible] / [illegible]
بر [illegible] / منظم [illegible]
[illegible] / [illegible] اوصاف [illegible]
مست [illegible] / لذت [illegible] کام جهان [illegible]

گر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] فلک [illegible] / [illegible] زمین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] / گر [illegible]
[illegible] / [illegible]
گر [illegible] / تیغ [illegible]
[illegible] / [illegible]

جادو [illegible] / [illegible]
مجلس [illegible] / [illegible]
[illegible] / بر [illegible]
گر [illegible] آب [illegible] / [illegible] خاک [illegible]
ای [illegible] / [illegible]
آهوی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / تنها [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
نام [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] شعشعه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شود رشته جواهی درون [illegible] / چو عکس [illegible] نوافتد درین جو سیاه
ز مهر [illegible] بسیار [illegible] / ز رنگ آب هوا ریخت [illegible] گاه
سزد گر شعله جواهی عکس [illegible] / ز ذره شدت گرده آب سیاه
ز غایت ز شدت [illegible] / گر [illegible] گرده [illegible] آتشگاه
بعالم [illegible] آتش [illegible] / [illegible] ز [illegible] کوتاه
ز ارباب [illegible] / [illegible] آتشگاه
چنین [illegible] آورده [illegible] / [illegible] سایه [illegible] شاه
چنان گشته [illegible] تاب [illegible] / [illegible] کشته [illegible]
ز تاب مهر [illegible] / [illegible] نگاه [illegible] شاه

شعر در ولایت امام [illegible]
محیط عالم دانش علی ولی [illegible]

[illegible] / [illegible] تو [illegible]
طواف کوی تو [illegible] / [illegible] تو [illegible]
بجان [illegible] / [illegible] نگاه
[illegible] عقوبت [illegible] / [illegible] کار
[illegible] / [illegible] شاه
[illegible] چون [illegible] آگاه / [illegible] حسن [illegible]
[illegible] / [illegible] دولت [illegible]

چو گیری آینه [illegible] / از آن کرشمه [illegible] نگاه
شود مثال [illegible] آینه [illegible] / [illegible] عکس آینه [illegible]
[illegible] آینه [illegible] / اگر [illegible] شوی [illegible]
بیا [illegible] چون [illegible] / بصورت تو [illegible] آتش [illegible]
[illegible] / [illegible] اضطراب نگاه
چنان لطف تو [illegible] / [illegible] نگاه
[illegible] / [illegible] نگاه
[illegible] لطف تو [illegible] / بعهد و عده [illegible] تو [illegible]
[illegible] نگاه [illegible] / [illegible] نگاه
دل [illegible] چشم [illegible] تو / [illegible] شاه
[illegible] / [illegible] سیاه
[illegible] / [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] تو [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible] شاه
[illegible] / [illegible] لطف [illegible]
[illegible] لطف [illegible] / [illegible]
[illegible] غلام تو [illegible] / [illegible] خواه

شکست رنگ شباب و هنوز رعنایی / در آن دیار که از او ای هنوز اینجایی
بهیچ رقم که چه دارد و ز قدت زین داد / اگر ز حسن تجلی ردا دری کان کج ادایی
خراب کرده تجلی ز عارض از رفتن / عظیم [illegible] دار عالی شکست سرای
اگر آینه بینی ز شرم رشتی خیز / بجاه و جلوه راحتی و دیده گشایی
ز ماهه مهر تو تا فوت سید پیدا دان / تو خود ز گوشه نشسته فرو همی آیی
هزار مغلطه داری ز [illegible] / کلاه گوشه داشتن بعشق خدایی
شکسته آمد و شان جان شکست / تو شد درستی و در مومیایی افزایی
مگو که جوهر الماس و [illegible] شکست / که در شکست شکست تا عزت [illegible]
سپهر خیز عشقا بود کنون [illegible] / که تو به دعوی هستی چو [illegible]
سفید موی شدی ای عروس [illegible] / بطالع مرغ بروز خسته [illegible]
همه بهشت چو [illegible] دوست [illegible] / قدم فراز ترک نه [illegible] سودایی
بکودکی شده و موت سفید [illegible] / از این چمن [illegible] بهشت [illegible]
بسعران [illegible] چشم [illegible] وصال / تو جای [illegible] بشکم [illegible]
شبیه گوهر [illegible] شماری ز انامی / که همچو اعمی [illegible] لمس خبابی
وزان حساب [illegible] تفاوتی [illegible] / که قد سرو [illegible] رسانه [illegible]
بزیر جامه نهان کرده [illegible] / بچشم اهل بصارت [illegible] می آیی
چگونه شاد [illegible] / گره [illegible] شکست [illegible]

چه عذرهای موجهی معانی را / بچش لعاب [illegible] تو کرده منهایی
تمام عرصه محشر [illegible] فرو گیرد / اگر چنین [illegible] شکر [illegible]
بتلخی غم اگر آشنا کنی کامت / نگاه [illegible] ساحایی
[illegible] / ازین چه سود [illegible]
نشان [illegible] درست کرد عقل [illegible] / اگر ز [illegible] مسلم شوی [illegible]
عصا بکف و تکبیر [illegible] / [illegible] شود ز تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
سخن دراز شد [illegible] / اگر چنین [illegible]
گرت هوست که گویم چگونه باید بود / بگو [illegible] می آیی

ز نشئه لطف گران کام جان [illegible] / [illegible] که گلوی [illegible] شیرین
فغان ز [illegible] / ز جوش جان [illegible]
کسی که [illegible] / بکام [illegible] شیرین
[illegible] که شوق [illegible] / [illegible] شیرین
[illegible] / خدنگ غمزه [illegible] شیرین
[illegible] / ز لعل [illegible] شیرین
بیا [illegible] / [illegible]
چنان [illegible] / [illegible]

جهر [illegible]

چو آتش بیاد رخ تو شد دود خیال — ز نوشخند تو هم در دهان شود شیرین
نشد خجسته اگر خون دل کنم شکل — که در مذاق تو بیجا دهان شود شیرین
چنین که شد لب او از تیغ جور تو شکر — ز مدح شاه زمین در دهان شود شیرین
شکی گر گشاید دهان ارج آثار — لب عطارد گوهر فشان شود شیرین
ز نقش از عطایش کلوی شاخ نخل — ز مایه ثمر اندر زبان شود شیرین
ز نوشداروی لطف عمیم او شاید — که زهر در دهن دشمنان شود شیرین
چو در بساط کلامش فتاد [illegible] — ز نعل توسن ای تا فغان شود شیرین
زهی تبسم شکی که حلاوت عبرت — دهان راحت کون و مکان شود شیرین
بعهد ساقی عدلت ز فرط [illegible] آتش — بچشم اهل تجرد جهان شود شیرین
بکشت عشق تو کرد از حیثیت شاخ — گر حنظه در شکم ماکیان شود شیرین
زمن عهد تو گردون سایه گو بخت — گر خواب در نظر پاسبان شود
ز نور شمع حیات که موم شهد نقاب — هوای انجمن لامکان شود شیرین
زهی حلاوت ذاتت که وقت بهشت — چو در خیال تو زرینه زبان شود شیرین
چو آسمان کری از فلک [illegible] — چو در زمانه بخندی جهان شود شیرین
عبارتت چو در اندیشه در آید — چو نیشکر قلمش در بنان شود شیرین
شمایل تو چو در دل درآورد طرح — لباس و دیدنش چون بیان شود
ایا حمیده صفاتی که از شمایل تو — دهان عرفی حنظل فشان شود شیرین
همی گر چون سخن گلم طرز فشانم — دهان نامه اش از جان شود شیرین

چو مشتری بسر افتد هوای نظم خوش — عجب مدار گرش طیلسان شود شیرین
اگر بگوهر منظوم نظم خود سخنم — ز چاشنی گهر ریسمان شود شیرین
چگونه شیرین گردد زکام دوست لبم — ز کلک من لب معنی چنان شود
بکام قافیه سنجان لذت سخنم — سزد که قافیه شایگان شود
بمدح خسرو این قند فارسی آرم — که کام طوطی هندوستان شود
بگفتش ادای شیرا گرش نم کل — کمال را بنظر اصفهان شود شیرین
چو در ستایش تو تعیت شود با نام — ز ذکر کردن نعت لسان شود شیرین
چنان ز مدح تو دستان زنم که از زیب — بکام اهل چمن آستان شود
دهان حیات ابد یوم ز عنایت تو — گر لب شمع تو هم جاودان شود
بجود خویش بخواه [illegible] که مرا — ز مدحت تو دو کام دهان شود شیرین
سخن دراز کشید [illegible] — که کام مستمع از ذوق آن شود
همیشه تا دهن گفتگوی اهل [illegible] — ز نقل [illegible] شود
حدیث تلخ دهانی شبستان [illegible] — حکایتی که ز نقلش دهان شود شیرین

[illegible]

چون گرد باد آه ز خاکم کشید علم — بر فرق روزگار فشاند غبار غم
چون دل کنایه خویش بود گرنه غم — این آتشیانه طایر آرام کرده ام
خود عهد من زهم [illegible] — در سینه خانه چو دوم جهان غم
ای محو [illegible] — ای طرز غمزه تو هم [illegible]

ذوق غم تو تا بکشم ... طرب — شوق لب تو ... شکین ...
بخشند هزار کشته چشم تو را حیات — لعلت لطیفه کرده ... [illegible]
گیرد بمیرد و دست سر خود اجل بهم — جایی که غمزه ... خنجر ستم
ز اعجاز حسن ... کلک ... — بر لعل آتشین ... چو ...
لعل حیات بخش تو جایی کرده ... — چو مسیح ... [illegible]
هم خود بگو ... سودای سوختگان — محروم باشم ... محرم
محرم بزم وصل ... — مرغ ... [illegible]
دست الفتی ... رقیبان ... — ... کشتی ... [illegible]
من جان ... برای ... آن لعل ... — از معجز مسیح ... [illegible]
با دوستان کسی ... با دشمنان ... — ... [illegible]
خواهم شود ... عدل ... — تیغ ... عادل ... جهان ...

سلطان ... شرع
شاه نجف علی ولی ... کرم

آن ... کرده ... — شنیده ... نغمه ...
عزم طواف کعبه کویت ... — کاینه ... روان ...
... عبادت ... — ... [illegible]
از قصه ... — گفت ... [illegible]
... این ... — این ... [illegible]

نشاط ... نگری شود — ز اعجاز ... [illegible]
ای ... تو ... — وی ... چهره ... [illegible]
مست خود ... — دعوی باغ لطف تو ... [illegible]
هر گز زمین ... خون ... — از ... خنجر تو ... [illegible]
آن ... تیغ ... — وان خون ... [illegible]
تیغ ... — با ... [illegible]
هر ... — رنگ ... [illegible]
چون ... حکم تو ... — ... [illegible]
حفظ تو ... — ... [illegible]
شاه ... — آمدم از ... [illegible]
... جای ... — ... [illegible]
هر جا ... — از ... اکنون ... [illegible]
عرفی ... — این قصه ... [illegible]
تا ... — موج ... [illegible]
... — گریان ... [illegible]

سعادت ... — می ... حلال ... جام
فضای عالم ... تنگ آمد — ... عاشق ... چشم ...

هوای روز گیتی شکفته شد از آن   که نوبهار جلال کامران سلیم ام
قضا نهاد بکام زمانه معجونی   که بهر ساختنش آتش گرفت لوام
بشاشت اثر اقبال و شب نوروز   نشاط خاطر صیام و صبح عید صیام
هم از دو چند که همگان خود و هر بیت ازین   چنانکه عارض خورشید از شکاف غمام
همه ز نشئه افیون بی‌شماره تیغ   نشاط و سطوت بی‌حالت سخا بکام
بگوش عارضه صوت عدم رسید تمام   بچشم جاه و ... تماشا کشید ایام
اتفاق طبایع و ... تشیان آفاق   شود ... خلوت شاهی بزرگ ...
نهاده از دو بی ... تکلف ...   ز بادی کنگره طبع ...
ز غایت شفقت بر نشکند ز جمن   ... خارش اعضای ... نظام
به پنجه شانه کرکس ...   چو موج ... کشور ... برین خیام
نهاده در کف عافیت قرار گرفت   چنانکه در دل عاشق نگار سیم اندام
ز بانگ هیبت او از غره صلابت ...   فلک فگنده عنان و ... گستر دام
تا در شام که از پرتو لوامع مهر   برنگ لاله دو دل ... چرخ از ... جام
بحکم آنکه ز رایت سر عارض ...   قضا برید سر ... آفتاب ز لب بام
بر سم ... نقش ... کنون ... گرد   اگر ... خط عالم ...
از آن زمان که ... بروده معانی   ورای منظر کون و مکان گرفته مقام
بروی لب ... نهاد منعطف   فلک ز رنج ... چو ...
دگر چنانکه چه ... تنگی ...   دلیل ... تا ... کبود ...

بسوی و پرورش ... گر شنعش ...   نمیکند ... مرغ روح او آرام
چو مرغ طایر آتی ... طیران   بروی آب ... الگند ضیا کردم
بیان ... سکم ... شاه گر ...   که ... عکس ... ضیا ... نام

زهی سپیده ... سال ادام
چنانکه از حرم خواب ... ز ... ایام

بسوی ... جام ...   که بر حکایت ... شود ... پیغام
بکام ... نشاید ...   که آنکه آن لب او ... برود ...
ز اضطراب ... هوش ...   چو ... بحال ... سیم اندام
... شود ...   گران ... نگین ... شاه ... بکام
چو ... حسرت ... جام ...   که ... نصیحت ... گر نصیحت ... عام
ز ... کشتن ... بقیر ...   ... که در دل ... گرفته مقام
... سینه ...   عنان نگنده ... زبان ...
زهی جود سخاوت مستفیض از ...   چنانکه ذات ... نظام
... عنایت ...   چو ... عمل ... قیام
فشرده ... دل ...   چو ... استقامت ... نیام
چنانی ...   چو ... مستی ...
... جاه ...   ... آمد ... تمام
... از ...   ... که ... ارکام

زان جاده شد که قضا تو ایست — اگر کجت تیغ تو در پرش از رزم
زانم نشتر قضا و شغام نوشت — دردن جاده شد چون چوشید جام
حروف شد تا صورت فلک بر گشت — که عکس قاعده با من شاد و دارم
جسد صل از گرگسل چو جوال — بخون گرگ سیاه است ایده غنام
خلاف قاعده سیاه و پیچکان شنام — که بر ده خرابات سنگ صید و جام
شها بزم تو چون این قصیده و بزم — که ملک نظم بحقش گرفته است نظام
هنر دکایزه عجب بر دارم کرنج — بدو رسم که این جاده شده فام
همیشه تا ز دم صبح سکوت بر ورنج — بود لعاب نواح کشیده دام
بجای شربت مقصود خصم جاده زا — لعاب افعی تیغ تو باشد اندر کام

در عشق تو گرد و ام عرده ام — وز لطف سیار نه ح از رزم
ای در بر تو حسن فلک تیغ — ز انگونه که شعله پیش هیزم
بر غنچه ببک روی السان — گلشن شده و ز دیده انجم
تا منتخب فنا زده — ز انگونه که ز بشکنی تجسم
ازکام سشم دو نقطه کانی — بر نقطه که تیغ کردم
آموخت شتاب قوی ازان گره — بسیج وجود خویشش گم
هشتم تکلی دووو — چون وقت آتش علی کنی ادم
زان آب است روی که صبح غو — از غرت سبیاک تقلم

اول قلم بادش طبعش — آخر چمن بهشت هشتم
ای فیض بخش بوسش آسمان — جامی تهی ز شراب صد خم
هشت که بوقت خوابش — دریای معانی از تلاطم
دریم شکند نگاه جمله — صد فوج معانی از تقدم
چون گشش طبع برفروزد — طوطی طلبد درج تبسم
در ابر و طلب فلک را دخت — بابش ز بیاض صبح قاقم
رضوان ز پی شراب بزمش — انگور بچهره در بطارم
بر خاک در طبیعت او — دریای محیط در تیمم
گردون بنظاره بزمش — کیمیاد آفتاب مردم
در آب حیات سش چو خضر — نوک قلم چون خنت کندم
عرفی بمدیح خود ستانی — بشد ابر بهار کی تکلم
داد صفت جود کرد — معنی و عبارت از تظلم
زان شرم که تا تیغ دگری — گو باش حسود در تبسم
شایسته تو تیغ مدح — ای خاک تیغ مردم

در کرسنه طبعت بهاد کاهی — بعالم ملکوت مجلس ای
بعلی دو نحر داری از قرص — ز نهر بخف گداکو شاهی
شنی گرد است سخاوت بر سر آرزو — عمرانه زدی او قوت دانی

ستوده گوهر عنوان [illegible] حسود او ز تصور نوشته هجای

[illegible] که ز تقدیر [illegible] چو ز عزه حکومت [illegible] شاهی

فلک مسلسل [illegible] قبول [illegible] تو احکام [illegible]

حدیث روشنی مهر [illegible] بصدق [illegible] چو قندیلهای [illegible]

چو مهر [illegible] بخنده گفت [illegible] کردی [illegible]

[illegible] ز [illegible] چهره کاهی

زمان [illegible] ز [illegible] چو شمارد تو [illegible]

چو خلق [illegible] آتش [illegible] سزد [illegible] عنبرین [illegible]

[illegible] خلق تو [illegible] هجوم [illegible]

ز حسن [illegible] شود [illegible] از [illegible]

حسود جاه تو [illegible] فراق [illegible] ماکاهی

چو طفل [illegible] برون [illegible] جهانی

فلک [illegible] تو [illegible] گاهی [illegible]

[illegible] مسیحا [illegible] در آستان [illegible] تو گرد [illegible]

[illegible] جهان [illegible] ستاقتان [illegible]

پی [illegible] وصف تو [illegible] خراب گم

[illegible] که سخن کباب گم

ز [illegible] ناطقه [illegible] سخن [illegible] بر [illegible] گوشم

ز بوی [illegible] هوش گیت بتان [illegible] ز ایشان [illegible] بادوشم

زمانه [illegible] حسن [illegible] دوش دمی که [illegible] آورده [illegible] آغوشم

[illegible] بهشت [illegible] که از هجوم معانی [illegible]

[illegible] کاین [illegible] چرا [illegible] خویش [illegible] دوشم

چنان [illegible] سخن [illegible] که آفرین [illegible] گوشم

[illegible] گل [illegible] قطره [illegible] ز [illegible] عدم [illegible]

[illegible] گل حریف [illegible] باده [illegible]

[illegible] بهم [illegible] ز [illegible] پیچه [illegible]

شکایت [illegible] میان [illegible] شمع [illegible]

من از [illegible] غزال [illegible] گوشم

بجز [illegible] تو کار [illegible] ز [illegible] فراموشم

[illegible] غم [illegible] آن [illegible] من [illegible]

[illegible] غم [illegible] کن [illegible] گرفته [illegible]

[illegible] که [illegible] جان [illegible]

[illegible] کاینک [illegible] مهمان [illegible]

[illegible] تا [illegible] تسلیم [illegible]

تا [illegible] پیش [illegible] غم دل [illegible]

رگ ابری گشودم گر بطوفان رفتم
نه ز روی [illegible] نه بر احسان رفتم

[illegible] همدوش سلیمان رفتم
چون [illegible] بسکه [illegible] مسلمان رفتم

تا در میکده [illegible] رفتم
رفتم آخر [illegible] رفتم

[illegible] رفتم
[illegible] مسلمان رفتم

چون [illegible] حیران رفتم
[illegible] الوان رفتم

[illegible] پشیمان رفتم
[illegible] رفتم

[illegible] رفتم

از در دوست [illegible] عنوان رفتم
همه شوق آمده بودم همه حیران رفتم

[illegible]
[illegible] حیران رفتم

[illegible]
[illegible] رفتم

[illegible]
[illegible] دوست [illegible] رفتم

آمدم [illegible] از لب [illegible]
پر [illegible] دل [illegible] رفتم

آمدم [illegible] شام [illegible]
که چه سان آمدم اینجا چه غزلخوان رفتم

آمدم صبح چو بلبل [illegible]
شام چون [illegible] خاک شهیدان رفتم

دوستان [illegible]
دشمنان [illegible] گریان رفتم

[illegible]
که جگر سوز تر از [illegible] رفتم

منم آن [illegible]
تا ز نوک مژه [illegible] رفتم

منم آن یوسف [illegible]
[illegible] زندان رفتم

منم آن غنچه [illegible]
خنده [illegible] گریان رفتم

[illegible] صبح [illegible]
که [illegible] شام غریبان رفتم

[illegible]
[illegible] رفتم

مردم از گریه [illegible]
منم آن نوح که [illegible] طوفان رفتم

در پریشانی دل [illegible] علاج
[illegible] پریشان رفتم

[illegible]
[illegible] جان رفتم

منم آن [illegible]
[illegible] رفتم

منم آن [illegible]
[illegible] رفتم

منم آن [illegible] بستان [illegible]
[illegible] رفتم

[illegible] گنج [illegible]
[illegible] رفتم

[illegible]
[illegible] رفتم

من چه بودم جامی شیشه لعلی حباب   [illegible] یکجا بر سر سندان رفتم
چون صبا جهت گشت چشم تو [illegible]   چون تماشای خلاف گیایان رفتم
رفتم از رهی مقصود و لی چون [illegible]   بسر کوه سفید [illegible] تا این [illegible]
ذوق عرایی بحر [illegible] جست   گر پی سندس و استبرق رضوان رفتم
آخر این که توان گفت که [illegible]   ور بنقش آمده خود بوده ام از دامن رفتم
شعر خود دیدم و از صوت آن شده دم   جان من جنی شده ام صورت جان رفتم
زان شکستم که بنال خویشم   در شب [illegible] زلف پریشان رفتم
شب یلدای حیاتم بسحر گو که چه   گر [illegible] بیهوده ببیابان رفتم
دم اهل دل این بوده که [illegible]   تهنیت گو بسر خاک شهیدان رفتم
راه بیچونی ز [illegible]   رفتم این راه ولیکن ز خواهان [illegible]
ناخن تیشه ز [illegible] شکن   کوه غم [illegible] تا بسوده بچوگان [illegible]
آشیان عنقی از [illegible] بحیدم   سر قدم ساخته در خار مغیلان رفتم
[illegible] گر [illegible]   سقا [illegible] پیلستان رفتم
ساکن خاک در صاحب [illegible]   گر بگویم که بجز [illegible] خاقان رفتم
نوبهار چمن آرای گلستان عطا   تا بدر [illegible] عشق از [illegible] رفتم
تیغ وی گفت که در معرکه [illegible]   گریه در [illegible] گرد آتش [illegible] رفتم
رحم او گوید اگر [illegible] که من   بگشا [illegible] خاقان رفتم
آتش [illegible] اجل گفت که من   صبح [illegible] سر رشته [illegible] میدان رفتم

در طوفان سحاب صبا گفت که من   موج بر موج [illegible] چو عمان رفتم
هر که اندیشه خلق و بیم [illegible]   چون صبا بر ورق سنبل و ریحان رفتم
این چو ابر [illegible] گریش بر [illegible]   کس نگوید که به [illegible] خان [illegible]
دادم این قافله [illegible]   بری ظن که بتاراج صفاهان [illegible]
زان [illegible] دم از بهر [illegible]   در قبول خرد [illegible] بیابان رفتم
[illegible] عیسی [illegible] سر [illegible]   هر قدم بر سر [illegible] حیوان رفتم
[illegible] اندیشه [illegible] شکستم [illegible]   بری ظن که [illegible] سخن [illegible] رفتم
السلام ای فلک [illegible]   چون [illegible] شروان رفتم
داد [illegible] قدر [illegible]   با [illegible] تو [illegible] حسودان رفتم
راه [illegible] حسودان [illegible] لیکن   آن نگویم که بگویم بجز [illegible] رفتم
راه [illegible] [illegible]   [illegible] توان گفت بیابان رفتم

ز [illegible] گر [illegible] کلام [illegible] [illegible]   [illegible] جهانی
کسی [illegible] ملک [illegible] خود [illegible]   [illegible] یکجا [illegible] جهانی
زان [illegible] عبادت [illegible] کیمیانی   [illegible] جهان
هم سلطان [illegible] خصم [illegible]   [illegible] آسمانی
[illegible] شهوت [illegible]   [illegible] خاکی [illegible]
ز حضرت [illegible] هر [illegible]   ز [illegible] هر [illegible] شادمانی

طرب [illegible] برسر زد کهت اقبال [illegible]
چو [illegible] دست [illegible] کردون [illegible] جهان [illegible]

بوز [illegible] معنی جهان شد [illegible]
بکش [illegible] دست [illegible] جهان

زبان [illegible] معنی [illegible] عرفان
کو [illegible] بروانه [illegible] غزل [illegible]

جهان [illegible] لالی که [illegible]
اگر [illegible] شقاوت [illegible] سعادت [illegible]

خود [illegible] اگر تو شاه [illegible]
[illegible] اگر تو [illegible] بستان [illegible]

بچون [illegible] شمع [illegible]
تو [illegible] بستان

[illegible] خود [illegible]
[illegible] شبانه [illegible]

[illegible] گردون [illegible]
خود [illegible] جهان [illegible]

[illegible] لالی [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

اگر [illegible] گنج [illegible]
چو [illegible] جهان [illegible]

[illegible] عشرت [illegible]
[illegible] مکان [illegible]

[illegible] عالی [illegible]
بخواب [illegible] جهان [illegible]

[illegible] عالی [illegible]
ببین [illegible] آتش [illegible] جانان [illegible]

[illegible] خود
[illegible] جهان [illegible]

[illegible] نقاش [illegible]
اگر [illegible] جهان [illegible]

غزل [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

بخواب [illegible] جهان [illegible]
ببین [illegible] آتش [illegible] جانان [illegible]

[illegible] دوستان [illegible]
ترا [illegible] چو [illegible] دوستان [illegible]

[illegible] گردون [illegible]
تو [illegible] جهان [illegible]

تو محبوب جهان [illegible]
تو شمع انجمن [illegible] جهان [illegible]

[illegible] حفظ [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

[illegible] حفظ [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] دولت [illegible] جهان [illegible]

[illegible] مقام [illegible] عشق [illegible]
[illegible] جان

نشان جان [illegible] جهان [illegible]
مکان [illegible] مکان [illegible] لامکان

[illegible] دستم [illegible]
[illegible] دولت [illegible] مکان

[illegible] افراسیاب [illegible]
تو [illegible] معنی [illegible] جهان [illegible]

[illegible] گل [illegible] گل [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible] نظام [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]

[illegible] نظام [illegible]
[illegible] دهان

[illegible] کجا [illegible]
[illegible] اسرار [illegible]

[illegible] گردون [illegible]
[illegible] دوستان [illegible]

[illegible] ظلمت
[illegible] جهان [illegible]

[illegible] بیابان [illegible]
[illegible] دیده [illegible]

کهر جوید غواصان حضرت ز دریا
تو در لشکر بین ایم کرد در ما کران

که ما نور رشید از معنی حایل است
تو نور زیره رختان [illegible] طلایه بستان

کنند نور از رشید ازل منظور [illegible]
از آب دیده مردان نگر که ملک جهان

تو ختمانی نور [illegible] نور بیکین
ترا [illegible] دگر [illegible] بیان

نظر از [illegible] شرع در که حقیقت کن
تو کر از [illegible] آن [illegible] آسمان

نگر در بخت خاطر [illegible] نظر
اگر خواهی که حسن [illegible] یک [illegible] جهان

تو سر دیده بر شعله [illegible]
بر بینی [illegible] لشکران

مرد در [illegible] دانش [illegible]
نشین در پنجاه پرده داران [illegible]

در آمد پرده [illegible] هوشان [illegible]
فروغ [illegible] عورت [illegible] کان

چه نقصان [illegible] که خارش گلستان [illegible]
چه لذت [illegible] که مغز [illegible]

محافظ که بباشد [illegible] خاموش [illegible]
[illegible] معنی [illegible]

سخن [illegible] خموشی [illegible] میدان [illegible]
گر خاموشی [illegible] ازین [illegible] کان

نوا [illegible] نغمه [illegible]
[illegible] میدان [illegible] محل [illegible] کران

مشوش [illegible]
[illegible] رخان

[illegible] پرده صورت [illegible]
گره [illegible] سری [illegible] سنان

ور شوقت [illegible] بزم [illegible]
گر نقش [illegible] بستان جهان

متاع [illegible]
گر جفت [illegible] کان

اگر [illegible] گشایش
[illegible]

گر زنا [illegible] آتش [illegible] علم گرد
بماند از فلک [illegible] جان

سمند عزم [illegible] که [illegible] جهان
حسام عقل [illegible] جهان

[illegible] گاه عزم [illegible]
چو [illegible] کتان

چو [illegible] میان [illegible]
ز [illegible] جان [illegible] جان

چو خواهی [illegible]
گر فعل [illegible] جان

جهان [illegible]
اگر خواهی [illegible]

ببین صورتش [illegible] جهان [illegible]
ببین [illegible] جهان

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم معنی [illegible]

مجلس [illegible]
[illegible]

[illegible] آتش [illegible]
[illegible]

[illegible] وسط [illegible]
اگر [illegible] شوق [illegible]

اگر عادت [illegible]
از [illegible] آرد [illegible] خزان

دعا [illegible] اجابت [illegible]
دعا [illegible] وقت آن

دعای [illegible] حق [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] جان

تو خیز [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خلق [illegible]

کجا [illegible] نرگس
تو چشم عالمی چشم بوستان نرگس

[illegible] بوستان افروز
اگر چه چشم تو بودی [illegible] نرگس

فتاد چشم تو بیمار و نرگس گشت و گرفت — ز پشت پای برآورد سر زمین نرگس

بهشت سیم شد نصف سرزنان نرگس — که زخم تیغ فنا دید بوستان نرگس

فغان ز مستی چون ما ابروی تو ز رخت — اگر نماند تماشایش ز مکان نرگس

ز مهر بر سر اطفال سبزه میل زد — ز نسیم صبا ز رخ نگران نرگس

فتاد چشم تو چون سرمه بیمار بهشت — که زیر زمین یافت بوستان نرگس

گرفته چون من ز شرم بر زمین [illegible] — زمین خشت شد و مقبول مردان نرگس

بعالم آمد و [illegible] رخ زد برگ — ز جهل ماه شب کرد سادگان نرگس

گهی شراب و گهی شربت بنفشه [illegible] — بعالم لاله گر شگفت تا توان نرگس

بجز ز بسیاری رنگ مجنون [illegible] — فتاده در سر بوی آشیان نرگس

عروس مجلس بخت از عزیز [illegible] — کشیده مشغول گرد و دوران نرگس

زمان [illegible] بی کلام چون [illegible] — اگر ز روی چمن دید در میان نرگس

ز لاله کرد دفتر قبول ز عطوفی [illegible] — اولی نمان و چنگ بار خوان نرگس

بجای [illegible] — که [illegible] بوستان نرگس

ز بسکه [illegible] هوش [illegible] مستی — فتاده در [illegible] سرو دوان نرگس

برای طفل بنفشه ز غنچه [illegible] — ز رو که [illegible] بوستان [illegible] نرگس

کجاست [illegible] شکر ز صحن چمن — که [illegible] آشیان نرگس

چمن [illegible] سنبل [illegible] — اگرچه ساخته [illegible] نرگس

گشته [illegible] شعله در این محبت — که [illegible] بوستان نرگس

نو بهار [illegible] چمن [illegible] بهر خزان — همه [illegible] سبزه و بوستان نرگس

لباس [illegible] پوشیده [illegible] — ز [illegible] نشان نرگس

سحر کرده [illegible] — [illegible] آسمان نرگس

کسی ندیده بعالم تماشای افشان — مگر گرفته [illegible] طیلسان نرگس

چو غنچه [illegible] زرگری [illegible] — رساند [illegible] دوان نرگس

طراوت چمن [illegible] — [illegible] جوان نرگس

مگر [illegible] جهان [illegible] — [illegible] نسیم [illegible] نرگس

[illegible] باغبان [illegible] — بیا [illegible] جادوان نرگس

مگر گرفته ز خلق [illegible] — ز بوی جامه یوسف [illegible]

خیال [illegible] — [illegible]

ز بسکه [illegible] — [illegible] بوستان

مگر [illegible] — [illegible] بوستان

اگر بخواب [illegible] خیال [illegible] — کلاه [illegible] آسمان نرگس

[illegible] — مگر [illegible] دیدگان نرگس

اگر [illegible] چمن [illegible] — [illegible] نرگس

چو [illegible] — چو شاخ [illegible] میان نرگس

اگر [illegible] — [illegible] دیدگان نرگس

[illegible] — [illegible] نگران

نسیم گوشه دستار جاه او گردون — ز آفتاب کلاه [illegible] نرگس
اگر بسایه چترش تسلط آموزد — بدست نوش [illegible] شکوفه کان نرگس
ای شهی که [illegible] عطف در عالم — ز فیض خلق تو گردیده بوستان نرگس
سیاست تو [illegible] — بخشکسالی [illegible] جوان نرگس
کنند سجده بر بختش سرکشان باغ — نشان [illegible] کسی علان نرگس
نجوم [illegible] سپیده [illegible] — اگر بدرس [illegible] ز باغ آسمان نرگس
دو چشم خویش [illegible] — اگر طلب کنی [illegible] جهان نرگس
بجز [illegible] — بجای آب [illegible] فشان نرگس
مگر ز لعنت مدح تو [illegible] — بجای چشم برون آورد زبان نرگس
چنان هوای تو [illegible] — گرفته جای [illegible] در شبستان
نعیم جود تو مخصوص [illegible] — ز پای [illegible] شکم [illegible] نرگس
هم از [illegible] الفاظ نعت تو [illegible] — گهر [illegible] دهان [illegible]
نهاد [illegible] — [illegible] خلق تو زعفران
[illegible] خلق تو بی [illegible] — برای [illegible] گلشن [illegible]
شمایل تو [illegible] چمن — ز نامه [illegible] کلکش [illegible]
بهار [illegible] اشتیاق چهره [illegible] — تتبع لاله برون [illegible] نرگس
نظر [illegible] کشاد [illegible] — سفیدی [illegible] زعفران نرگس
بدون [illegible] — ز بوی جامه [illegible] نرگس

بجواب [illegible] — گر [illegible] خواب [illegible] جهان نرگس
[illegible] — گزین [illegible] در دکان نرگس
ز [illegible] — [illegible] آسمان نرگس
ز باغ مدح تو [illegible] — [illegible] نرگس
[illegible] — [illegible] اگران نرگس
[illegible] — [illegible] نرگس
[illegible] از باغ [illegible] — بهار فضل تو [illegible] جوان نرگس
نسیم [illegible] کشاد [illegible] — [illegible] خزان نرگس
چو مجلس تو [illegible] — [illegible] شبستان
ز بسکه [illegible] — بشهر مدح تو [illegible] نرگس
بزم مدح تو [illegible] ادب — صف [illegible] چو [illegible] نرگس
ز فیض [illegible] مدح تو [illegible] — [illegible]
[illegible] طبع [illegible] مجلس تو — [illegible] نرگس
[illegible] — ز باغ طبع [illegible] شان
بزم مدح تو [illegible] — اگر [illegible] این بزم [illegible] نرگس
همیشه تا [illegible] — [illegible] باغ و بوستان نرگس

ز باغ [illegible] تا [illegible]
وجود [illegible] نرگس

بلند کرد [illegible] آسمان شتاب گرنگ
اگر [illegible] میدان او [illegible]
[illegible] هوس [illegible] عنان [illegible]
سبکروی [illegible] [illegible]
چنده [illegible] چنده [illegible]
اگر [illegible] [illegible]
دگر [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
ستاره [illegible] سپهر [illegible]
حساب [illegible] فضای [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] حمایت تو
[illegible] جاه [illegible]
اگر [illegible] عنان [illegible]
[illegible] اعلی [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] ان وقت

گر [illegible] آید [illegible] دیده [illegible]
دگر [illegible] انجم [illegible]
[illegible] شاطر [illegible]
[illegible] آهنگ
[illegible] آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مانند [illegible]
چو [illegible] آمد [illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] شکری [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

زمین [illegible] جنت [illegible]
اگر [illegible] کی
[illegible]
[illegible] فلک
[illegible]
[illegible] عنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حالت [illegible]
[illegible] سپهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عافیت [illegible]

[illegible] رنگ
عروس [illegible] فرهنگ
[illegible] رنگ
[illegible] رنگ
[illegible]
[illegible] رنگ
[illegible] رنگ
[illegible] تنگ
[illegible]
[illegible] تنگ
[illegible] سنگ
[illegible] رنگ
[illegible] رنگ
[illegible]
[illegible]
[illegible] رنگ
[illegible] تنگ
[illegible] رنگ

ز ذوق لب تو کرم [illegible] طوطی‌ام | در بزم آب آن [illegible] شوم [illegible]
هم چو [illegible] طوطی چمن در حساب [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

ای چابکی که [illegible] تاخته
گر صیقلی [illegible] ای شاه [illegible]

گر بهر صحبت گل سوسن [illegible] آورده‌ام | دست چمن گرفته [illegible] آورده‌ام
با آنکه [illegible] گشته طوطی [illegible] | باشد که [illegible] در دل [illegible] آورده‌ام
گر طاعت [illegible] | [illegible] آورده‌ام
شرم [illegible] زبان [illegible] | [illegible] منطق تو [illegible] آورده‌ام
همت [illegible] طوطی [illegible] | [illegible] آورده‌ام
گو بخت [illegible] | با آفتاب [illegible] آورده‌ام
از بس [illegible] عشق | [illegible] آورده‌ام
[illegible] غلط [illegible] | صد لاف [illegible] آورده‌ام
صد [illegible] سلطنت [illegible] | [illegible] آورده‌ام
هر گوهری که [illegible] | [illegible] آورده‌ام
آیینه اصالت خورشید [illegible] | [illegible] آورده‌ام
در معرضی که [illegible] | [illegible] آورده‌ام
هر شب [illegible] | [illegible] آورده‌ام
[illegible] | [illegible] آورده‌ام

جیحون همت [illegible] | یاقوت آفتاب [illegible] آورده‌ام
گر شاه [illegible] | [illegible] سیاه کرده [illegible] آورده‌ام
خرمن [illegible] بخشد [illegible] کرم [illegible] | ترسم [illegible] آورده‌ام
هر که [illegible] | زنار [illegible] آورده‌ام
از آفتاب داده [illegible] | چون [illegible] آفتاب [illegible] آورده‌ام
خورشید [illegible] | زان پیش [illegible] آورده‌ام
هر که [illegible] گل [illegible] نظر | گلشن [illegible] آورده‌ام
هر که [illegible] مشتاق گل | [illegible] بلبلان [illegible] آورده‌ام

ای طایران سدره وحدت [illegible]
کان عندلیب قدس ز گلشن آورده‌ام

ای طعن فلک [illegible] | [illegible] آورده‌ام
ای [illegible] فلک [illegible] | [illegible]
بر غنچه [illegible] بستان | [illegible] خنده [illegible]
[illegible] لب [illegible] | [illegible]
از کام [illegible] خطا [illegible] | بر نقطه [illegible] کرده‌ام
[illegible] | [illegible] خویش [illegible]
[illegible] | چون وقت [illegible] علم [illegible]

اول شده هر روز صحبت — آخر چمن بهشت بهشتم
زان داشت روی که طبع عرب [illegible] — رانده ست مسالک تعلّم
بی فیض خویش آسمان بود — جامی تهی از شراب مد خم
تن شسته کرده خوانش — دریای معانی ز تلاطم
در هم شکند نگار خط — صد موج معانی ز تصادم
چون آتشش صبح برفروزد — طوطی طلبد [illegible] بسیارم
در ابر و الطاف خاک او جست — پروردن [illegible] صبح [illegible]
رضوان پی شراب [illegible] — انگور [illegible] عارم
برجا که طلب [illegible] ام — دریای محیط [illegible] تبسم
گردون [illegible] — که چهره آفتاب مردم
از آب [illegible] — نوک قلم چون [illegible] کژدم
عرفی [illegible] — هشدار مباد ره کنی گم
داد صفتی ده که [illegible] — معنی عبارت از تظلم
تا نشد هم سخن [illegible] — کوشش [illegible]
شایسته [illegible] — ای خاک [illegible]

چیست آن گوهر [illegible] — آسمان [illegible] زمین مسکن
قرص [illegible] — [illegible] زمین

[illegible] جراحت [illegible] — [illegible] سیاست [illegible]
گر دولت [illegible] سیاست — ساقی سیمت [illegible] دامن
چون خراسان شد [illegible] — از خم گیسویش چکد روغن
چون ز قلب شاه [illegible] — چهره [illegible] بشکن
[illegible] باده لاله [illegible] — [illegible] سوسن
کیمیائیست کو [illegible] — گر [illegible] شود [illegible] آهن
عزت تاج او [illegible] — جلوه طلعت سهیل یمن
جوهر [illegible] مولایت — در قبول [illegible] گوهر [illegible]
شاه [illegible] آتشین [illegible] — [illegible] تن
[illegible] — زنده گرد و شهاب [illegible]
[illegible] — سنگ آهن [illegible]
گر [illegible] آتش او [illegible] — تا بود زنده [illegible]
چهره [illegible] نقاب [illegible] — گر [illegible] ازکان شد [illegible]
جاه [illegible] سبز [illegible] — چهره [illegible] تیره شب [illegible]
هم [illegible] صبا شود [illegible] — هم ز برق صفا سهیل یمن
ماهتاب [illegible] کتان — آفتابیست برق [illegible]
قصب [illegible] ماهتاب [illegible] — شرف آفتاب [illegible]
بر خط استوا کند حرکت — آفتابش [illegible]

اگر کسی ز نیسان تاج خروس / برفشاند ز عرق خود دامن
زند کاکلش مروارید گیر / دیده بیخش گوهری برزن
دسته‌ها چون ظلمات [illegible] / سوده آن [illegible] گرفته دامن
گاهی از دامهای مشک بیار / [illegible] گفته [illegible] گردن
هم شکفته است معدن [illegible] / هم [illegible] [illegible]
شاه [illegible] جهان [illegible] / [illegible] صبح [illegible]
داد [illegible] چو آر [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]
چون مجلکت زبان [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]
معنیش [illegible] عیسی [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]
صوفیان کرد [illegible] / همچو آن شیخ [illegible]
روز [illegible] مژگان [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]
صوفی گرد ناک [illegible] / [illegible] [illegible] موی [illegible]
آب [illegible] وسیله [illegible] / گاه در خلوت [illegible] برزن
گیسویش [illegible] چون [illegible] / ابرویش چون هلال [illegible]
ابرویش [illegible] موی [illegible] / [illegible] لعل [illegible]
[illegible] وصل [illegible] / مردن [illegible] [illegible] کفن
هم ز آهن ستون خانه او / [illegible] [illegible] پیراهن
شاخ [illegible] گردید خوش [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

چون [illegible] نقش [illegible] / گر [illegible] آستین [illegible] من
چون [illegible] شاهان [illegible] / چهره زرد و جیب پیراهن
با همه حدت حرارت طبع / [illegible] آتش [illegible] دامن
خرمن [illegible] آتش [illegible] / بر زبان آرد [illegible] خرمن
شاه [illegible] غلام [illegible] / دور باد زین [illegible] چمن
[illegible] شفقت [illegible] / [illegible] مشک چین ختن
بلبل [illegible] / [illegible] نغمه [illegible] شیون
مرغ [illegible] / از [illegible] گرفته [illegible] کفن
[illegible] / آسمان را [illegible]
عدل او را اعتدال [illegible] / گل [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] / صاف جام جم [illegible]
لطف [illegible] / داده [illegible]
تا [illegible] جهان [illegible] / تا طبیعت بود هوای وطن
[illegible] آستان جاه تو باد / تا [illegible] جان [illegible]
خاطرش [illegible] فیض [illegible] / گوهرش [illegible] معدن
هر کرا لطف [illegible] / نوبت [illegible]
هر کرا داده [illegible] لطف / [illegible] نوبت [illegible]
نسب [illegible] بخت [illegible] / غول [illegible] خصم [illegible]

ای غبار بسترم در حسرت او | عطر پیراهن عروس چمن

پرورش [illegible] | شام عاشق نور بستر من

بر زبان [illegible] | خنده [illegible] گریه [illegible] من

گریه از شوق [illegible] | خنده [illegible] شادی من

گریه و خنده [illegible] | همچو اعدای شاه [illegible] شکن

همچو انگشت پنجه خورشید | [illegible] اشارت کننده [illegible] من

[illegible] | [illegible]

شاه اگر [illegible] | [illegible] سایه [illegible] من

[illegible] | [illegible]

بود [illegible] | گر [illegible]

چند [illegible] خلف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

این [illegible] | خنده [illegible] گفت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

فلک [illegible] | آن [illegible]

من [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حال [illegible] | [illegible]

مرحبا ای [illegible] | مرحبا ای [illegible]

مرحبا ای [illegible] | مرحبا ای [illegible]

مرحبا ای [illegible] | مرحبا ای [illegible]

مرحبا ای [illegible] | [illegible]

خان خانان که کمالیست مصور کهرش | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دیده [illegible] | [illegible]

عدل چون خویش آموز مکافات شود / بهره جاوید نگه شود نگه دار به پی
بخت او گر بدل نغز ظفر زان گیرد / شاخ طوبی شود از برگ و ثمر ....
زان بود ... حسود ش کیهان ... / ... عدم ... بی پروای
آنچنان پر ... غایت ... / گرگی ... بشر ... الالای
اختلاف صور ... بر خیزد / تا ز ... او شود ... شاقی
ای که در سایه عدالت ... / عالم ... فلک ... پیدای
تا بهوشش تو ... جهانی ... / ... دل خاطر ... تاپی
هر سحر ... فلک / این ... بی ... جای
تا ... شکسته ... / ... او ... شود ... سای
شیره ... / تا ... از ... جلای
زعفران آورد ... روان ... / ... که ... گردم ... افزای
بعد ... از ... / ... تن ... فلک ... فزای
گر ... / گر ... تو هر جا که شود بزم آرای
شام ... طلوع خورشید ... / صبح ... خورشید ... افزای
... تو ... قضا ... / عیش ... فلک ... پای
وقت ... طلب ... / ... کرم ... گرای
گر ... انصاف ... / احتیاجات ... افزای
... چشم ... / هر کجا عدل تو ... شود ... پای

ای که ... معتکف / ... خسرو داد ... نی
... تو ... / چون ... شادی ... طبیعت ... جای
حرص ... لب ... کشود / وای اگر ... عرض ... جای
دیده ... فلک ... ثابت / هر که ... تو بود ... گرای
از ... / هر که ... تو بود ... پای
جام ... عیش ... / هر که ... تو بود ... جای
گل ... غلط ... / بلبل نطق من الهام ... سرای
کلکم ... سخن ... / ... معانی ...
... قطع ... / بر سر گنج معانی ... پای
عرش ... / ... گفتار ... شیرین ... خای
تا ... / تا بود در عرض خلق فلک ... پای
باد ... فلک ... جهان / ... فرصت ... دوران جای

تا ... امید جهان تو مقصود ... / ... بود حسود ان تو حرمان الای

گر دل خوش شود می چه غمستی / ای غم اگر شاد بود می چه غمستی
اینکه ... / غم ... فزود می چه غمستی
اینکه ... / ... بود می چه غمستی
اینکه گل ... عیش ... / ... بود می چه غمستی

خواب تو کی خوش بود و خسته من ... دم که در جان خود می چه غمستی
گفته ام اندر ابد کشته من زار ... گفته ام این گر شتر و نی چه غمستی
خشک و تر هم در زمان ایس کیست ... گشت خود از خود در دو می چه غمستی
عذر جهان ز تو نیست دم مزن ای ... گر گله مند از تو بود می چه غمستی
صبح خود و صاحب اندر آرم در هم ... گر همه صاحب شود می چه غمستی
در عالم اگر گفت زهد کش ... تا بر گر غم شود می چه غمستی
دریا گوید که گر بعید ستانش ... باید خود افسرده می چه غمستی
گفت قضا از تن اگر مری زبانش ... قوت نوش آن می بود می چه غمستی
عارفی گوید که گر بنگاه زبانش ... حاجت جان ... می چه غمستی
گر طلب بیدی مرا که ز غم نخرش ... رنگ شکسته شود می چه غمستی
گر طلب بیدی مرا که خود زبانش ... لعنه تحسین شنود می چه غمستی
گر طلب بیدی مرا که عیش و عیش ... از نه تحسین کشود می چه غمستی
گر طلب بیدی مرا که دیده بیاش ... ترک ادب کرده بود می چه غمستی
مانع تحقیق نغمتی ملامت و گرنه ... بی طلب از رفته بود می چه غمستی

فائده کم باشدم گر به سرم
گر بن ... سنگ بود می چه غمستی

سبحه جو به اندیشه زاید کشای ... کلید موم نیز قفل آهنین کشای
جمال علم لدنی گرفت ز خانه چکد ... مثال خون ... نقش کشای

بهشت را مقام از آن بستان است ... در مشاهده بر روی موج چمن گشای
هم نشین گشا بار از دل بیگانه ... و گر هماز طبع است چشمه چمن گشای
هنوز در رحمت آنکه طبع و ادای او ... بر روی سر از آن در چمن گشای
هزار گره که زند بر دل نقش زاد ... بگاوش نفس خرد آستین گشای
جهان هر چه از دست لطف که بند ... در معارضه با حکمت آن زبان گشای
بهشت باغ خزان سنگ عقیق است ... با نقد زخمی ... باغ بگشای
خدنگ طعنه ست نشانه مطلب ... شکست فره بر روی جوهر چمن گشای
اگر کشیش موت علل کی زنست ... گره ز کار دل عارف گره گشای
اگر در این بزم عارف شکست ... هزار گونه عمارت بهل بهتر گشای
بر او ملک قدم ... بهشت ... جان زنده دیده و دوان ... گشای
در بیچه گر غمی ... دارد ... بر روی هر فکار دل ... گشای
محل نشاط ... معنی آیت ... گر از غم شبیه ... گشای
به طرف چشمه کوثر چو تشنه لب ... فرو هیا و گر آتش ... گشای
اگر نه مرد ره حقیقت از وجود ... ز آسمان تو تشنیع بر زمین گشای
زجاج آن الگی شاخه کرد ... گره ز رشته ... گشای
بدست آن کتاب قفل معنی ... جان ... هر آنچه که بسته ... گشای
دلی که رحمت عشقت به طرش ... سخن ... گشای
ز آب و رنگ چه خیزد ... بگو که بند قبایش ... گشای

به تیغ قهر ببازان اگر بجوئی قفل
ولی که عزم او [illegible] شد همی گشای

متاع دل که نیابد گشود [illegible]
اگر لباس سلیمان [illegible] گشای

بنای عمر ز انصاف است [illegible]
[illegible] عزم [illegible] گشای

[illegible] خاک [illegible]
ولی گشای [illegible] فتح است ملک [illegible]

[illegible] اگر [illegible]
[illegible] ز دست [illegible] گشای

[illegible] مشک [illegible]
زبان غلغل [illegible] گشای

زبان [illegible] توحید
زبان [illegible] گشای

بنقل صاحب [illegible] صحبت [illegible]
گره [illegible] گشای

[illegible]
اگر تو [illegible] گشای

کسی که [illegible]
[illegible] کمین

[illegible]
[illegible] گشای

[illegible]
الف ترا ز بلبل [illegible] گشای

رموز حکمت [illegible]
بموج [illegible] لب غلغل [illegible] گشای

زهی نسیم جمال تو [illegible]
سؤال [illegible] جواب

[illegible] گره [illegible]
[illegible] خطاب

[illegible]
[illegible] عتاب

[illegible]
[illegible] اطناب

ز نور عارض [illegible] لباس [illegible]
اگر چه بود شب تیره [illegible] لباس شباب

فروغ صبح [illegible] چون [illegible]
هزار ظلمت شب دیده دیدبان غراب

فلک [illegible]
ز اشک دیده بود قطره قطره سیماب

ستاره [illegible]
مجره [illegible] کرد در آب

همیشه [illegible]
چنانکه [illegible] ز خفایات نقاب

هوای [illegible] خطای [illegible]
ثنای مجلس عالی [illegible] صواب

رئیس شرق علی بن جعفر آنکه فزود
بزرگی حسبش بر بزرگی انساب

عطای او چو سعادت [illegible]
ثنای او چو عبادت [illegible] امید ثواب

یگانه [illegible] ارکان
[illegible] زیر سایه این خیمه [illegible] طناب

لقای او [illegible] نعمت [illegible] اسلاف
[illegible] سبب [illegible] اعقاب

[illegible] کوکب اقبال
[illegible] کلامش [illegible] آب

[illegible] ارکان [illegible]
بهم [illegible] شتاب

[illegible]
زمانه [illegible] کتاب

آفتاب [illegible]
سپهر [illegible]

[illegible]
غلط [illegible]

معالی [illegible]
[illegible] اسطرلاب

یکیست [illegible]
گوهر [illegible] مهتاب

نه اگر رای تو در بسیج دولت است | سبک شود عنان گران [illegible]
ره صواب بدرگاه کعبه [illegible] | [illegible] بستان حرم [illegible]
قضا چو دید که رای [illegible] | شود [illegible] محرمان بخت [illegible]
ز نور [illegible] عقل [illegible] | گران [illegible] سطبری کند [illegible]
لوامع [illegible] | [illegible] بخت دشمن تو به خواب
[illegible] سواد کلف | ز غایت [illegible] غلام [illegible]
گر [illegible] مثال شود | [illegible] عدم [illegible]
ز قاف [illegible] | [illegible] مشهور شود [illegible]
سفینه [illegible] | [illegible] طبیعت [illegible]
بسیط آب [illegible] کشتی [illegible] | [illegible]
گهی [illegible] ضلالت گرفت [illegible] | چنانکه [illegible] کنار دست [illegible]
گهی [illegible] | چنانکه [illegible]
سماع [illegible] | چو رقص [illegible] مستی طبع [illegible]
چو دست [illegible] | [illegible]

آن طوطیم که [illegible] | [illegible] شاخ [illegible]
آن سوخته‌ام که [illegible] | آتش [illegible]
آن [illegible] | [illegible]

آن خسته‌ام که [illegible] | [illegible] آتش [illegible]
آن [illegible] که در چنین [illegible] عشق | [illegible]
آن تیغ آب داده [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | صندل فروش [illegible]
آن [illegible] | آتش [illegible]
آن بحر [illegible] طلب تشنه [illegible] | [illegible]
آن گلشنم که [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آن [illegible] سوخته‌ام [illegible] | [illegible]

آن گوهر ... که ز نقش ... [illegible]
آن گشته ... گرد ... جهان [illegible]
آن عالم کش ز ... [illegible]
آن ... جنت ... [illegible]
گو ... عبارات معنی ... [illegible]
... نگار اوست [illegible]

[illegible]

آدم که آراسته انوار گوهرش
مرآت علم و جوهر اول صورت

[illegible]

گر ز سنگی بد نگه در سینه هست / سر آمد رخش چو سیمای صبات

میان و علف [illegible] / دهانش [illegible] شاخ گیاهات

[illegible]

خرد با بشتابی تصور کند / گر پیش قلم زیر دست قضات

بود هیچ اندیشه را [illegible] / [illegible]

که یک عنان در جلو سیر او / که اندیشه را [illegible]

[illegible]

رسانیش از نشان گوهر چنان … نصیب من از درد و غم لذت است
به دستوری نقش بند و پس … که بگزیدگی آموزش ادگه است
ز سوی خود و جانب شهر ای … به نوعی که در صبر را ندها است
دم کاتب نقشهای نیاز … الهم منشی نقشهای نجات است
رقم سنج نقش هستای تو … طلسم زبان بند کلک قضا است
از آن مرز و بوم سلامت نصیب … گره وا کن عقده قرآن است
گشاینده گل شمله را … به دست از آن نشتر بوده است
عدو دیده در احتیاط و گریز … که محراب بینش به سوی قضا است
نهاد بنیاد تو در نور و کر … وزین بحث تحصیل حاصل روا است
ز آرایش آموزی جود تو … سر ار زر و از گل در جا است
چو کلبانگ هیبت رقم زیرکات … سر ابسکی ابخط استوار است
به کلک زبان ز آن سکوت … ز بحث کرده روزبان صد است
بجا دو تکلم ز اتشیر جود … جوابت ز پیش سوال آفت است

هم

همان آهوی غمزه کان ترد … و نمایش دام جانب اجابت
همان کلک بلاکار چشم فتراک … مراد و مطلب شمار حاجت
سلامی که هست اگر کو بند … فغان ور گنه مشهور حاجت
براه عشق کر حاجت خضری … فغان گشت ای حست نا [illegible]

وگر صد ره وصالت پای بوسد … فغان گر بزم قرب این است حاجت
اگر آهوی تیر نگاه عشقی … چرا هر سو به آسایش نجات است
کلوی صید ابخارش ز حیرت … سر افتاده آنجا تیر زنانت
تو رواجی سر خود گیر و بنگر … شبان گشت عشق آهو حرامت
تو در بر دستی ارشاد صد کام … که استعداد اول کام است
نه هر کو ساده ضمیر فتحت … نه هر سر غزاله را سوی شد است

به مژگان مهر کان نشان بر تیشه
که آب لعل در پهلوی کانست

من آن نیم که ز نعت نبی کنم بنیاد … رسوم رودکی و پور شیم آباد
به بر قصیده همی چرخ داس نشانم … که افسای جلی بسته به بنیاد
کسی مطالب صوفی را که نکری … که ز غیر خواب کرده از بنیاد
کسی ز اهل اخلاق نفس نگرم … چنانکه سلسلت البیس اکنم برباد
من آن طرازم و گوهر فرو کان تیغ … کشود سند نقاب گرشه دریا د
من آن نوازم و عقل جز نوازد … که بازنده اسب بازی گران گشاد
بس آنکسی که از آن هستا گی کام است … که ز تازه بیند شیم و کنم بنیاد
همیشه که لب بکشایم ثنای نعت نشم … کجاست و رفت رفیق آن قیامت داد
کل خلیل از این باغ زهر بحیدر … دم مسیح از این روضه مرو در دیار
کسی نگوید کاین شیوه در تیر معلوم است … بیاد رم ز نکته بشفا کجا به سستناد

بروی حسود دهش بزند هر کس
لبالب قصیده که ... کوه ...

کرد و نگارد بهش شاد و آن گیرم
بر شتاب ثنای نبی اوان شد

اگر حسود بگوید گران سنجیدی
گهر قصیده ... مدح ... شاه

جزین که طرز نوی ... کوشش نیست
اگر قصیده کی ... بستان ... زاد

عجب نیست که خود بخود ... نفقه
حساب اگر ... کسی ... باد

دو ... جدل بود ... راه ... خیمه نیست
ولی جواب ... هیچ ... باد

جزین که حرف ... ز ... آن ... نیست
چه شد که ... و ... بستان گنج ... باد

ز عشوه اگر ... چشم ... نگنجد
لب ... و ... چشم ... نگنجد

بعادت ... غم ... بود
خوشا ... که ... این نظم نگنجد

... که ... نیز ...
نه ... که آن ... دل ... نگنجد

بچه ... که چرا ... تاب ... نظر
مرا ... الماس ... نگنجد

چو ... که ... عشوه ... تو
جهان ... غم و حسرت ... نگنجد

... ذوق ... حسرت ... ملاک ... اگر
کمان ... که بدل ... نگنجد

... ز ... کرد ... دوام
اگر آن ... دیده ... نگنجد

ازان ... برون ... دلتنگی
که در دلم غم ... نگنجد

... ز ... بیتابیت
که ... نظر نگنجد

ز لطف ... جای ... حیات
که ... دگر ... آبی ... نگنجد

نگاه کن بهم که جای ... نیست
به سینه که ... ذوق ... نگنجد

نه تاب ... چشم ... اگر ...
حلاوت لب ... دل ... نگنجد

شکوه ... تو ... تنگنای ...
همون ... وصل ... شاه ... نگنجد

علی موسی جعفر که ... گردون
بجای حشمت او ... نگنجد

اگر ... شکوه ... شود ...
محیط ... فلک ... دل ... نگنجد

ز تیزی ... فلک شود ...
خیال ... تو ... نظر نگنجد

ظفر تیغ تو اول شود ... اگر
خیال ... تو ... نظر نگنجد

سزد که لعل ... جهان ...
اگر ... کف ... دل ... نگنجد

ز فیض جود تو ... کیان شاید
که جای ... در ... نگنجد

شکوه عالم ذات ... جهان ...
که حشمت ... در ... نگنجد

ولی ... صله ... چه ... گردد
ازین که عکس ... آینه ... نگنجد

اگر چه ... یک ... نیست
از ... که کاسی ... نگنجد

ولی ... غلط ... این ... حاشا
به ... اولی احسان ... نگنجد

اگر ... حاجت ... نظر بجواب کند
ز ... عجب ... خواب ... نظر نگنجد

... اگر ... فزون
... تو ... نظر نگنجد

بود شکوه ... و ... حاشا
درون سینه جای ... اگر نگنجد

ز ... تو ... شود ... مشکل
که ... دل ... نگنجد

ستوده‌ای تو به صدق این محل را … که در مدیح شهنشاه نکرده تکیه
کدام تا بنود اهل ذوق را بود … که در مذاق حسد لذت شکر گیرد

جلوه‌گاه تو باد تا به شب ظلم رنگ
بشکند نقش ابیات در کجا

بیا ز عشرت … طاقت داد … ز دوری شبو گلاب بگو که گر شاد
ز هر گلی که هوای علم لطافت‌ش داد … فلک نگارش جنت نقش داد
هر آن گره که در دل فشرده ماه بسته … به دامن طلب می‌بها بگشاد
زمانه هیچ ام … نسبت تصنیفش … دهم ز شوق قدرت … گرفت سوی
مخنه … دل ببستم … ز مهر تو بر سلیمان بگیرند بر باد
کدام شهوت آن … صبا … چه [illegible] ز دهم صفات [illegible]
که روزگار … دو … دشمنان کام … [illegible] سیاهت در بار
چراغ عمر … هوای فلک … بودم از … در … پیدا
چه خیزد از … من حل … که ز عمر … نگو … عهد
دگر … نظیر … که به چشم چشمه … آب داد هم
کدام … بستم … که روزگار … نگشاد
کر … بستم … که مهر … عمر … ایج
کدام … دل گشتم … زمانه … غوطه داد
جنت … نجات … که صفت … محل … فاف داد

هوا ز … کیم بر … دوق … کیا … فروغ طلعت آمیزه … وفا
… دست سرای … دستم … که بر ضمیر از این … در گشاد
… صفت … حیات … هزار چشمه خون … دل … صبا
… دانیم که … که بود دست … کام … سوا
… تمام … که … گره … شاد
هزار … اندر سیل … هنوز … شراب
بچشم … نظر … تکیه … خیز … صواب … نکو … داد
که … و از … ز … آن … داد
که … نشاندیم … که … عیش … داد
… تنم … که … عیسوی … داد
… تمام … بیار … لطف … کند … ثبات
اگر … شاد … که … سیح … شاد
عجب … که قدم … هم … عنایت … عطا
… که جاه … بخت … کمال … ز … لطف … بجا
بر … بخت … صبح … از این … کشتی … شاد
بر … که … نظام … بود … رستگی … زشاد
… تشویش … اگر … چو … شاد
خطا … که … گرد … گسسته … دایره … مانند … حلقه … داد

به سیر مرغ قدر تو آسمان [illegible] | بود [illegible] خلق تو گر صبا [illegible]
غبار مقدم اندازه تو چشم ملک | غبار [illegible] آوازه تو گوش [illegible]
[illegible] گر [illegible] | [illegible] آتش [illegible]
[illegible] تو [illegible] | [illegible] امید [illegible]
زمانه [illegible] حصول مراد [illegible] | [illegible]
[illegible] طبع تو [illegible] | چنانکه [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
بر آسمان [illegible] | [illegible]
[illegible] تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

خدایگانا دارم حکایتی بر لب
که چون مدیح تو [illegible]

خیال بنده [illegible] | ز روی [illegible] شرف [illegible]
[illegible] | که شمع خلوت اسرار [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible] | گدای لطف کلام تو [illegible]
من [illegible] | که [illegible] صاحب [illegible]
ز آسمان [illegible] آفتاب [illegible] | که من مطایبه کرده [illegible]

تو هم ز حرف [illegible] زبان [illegible] | بگو که صورت این [illegible]
جواب داد که این [illegible] | که دست [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] صاحب [illegible] | سبب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
کرم تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خدایگانا [illegible] | [illegible]

چنان کز گریه غم تازه در چشم و دم | گرفته بر تو [illegible] گذشت بر چشم
سعید مضایقه تا زی قبول اسیر کرم | ز شاهدان بهشتی بر شته تر شاد
کنون که خاشیه بافان درش آوردم | کرشمه‌های عروسان خلع در بر باد
کز معنی آیات شنیده عالم | گر ز نشاهای جهان تن هم بر باد
آمیخته آب الیاس و خضر سیرابست | ز خشم که بو تیشش کند سکندر باد

لب صد هزار چو سیراب لنگ از آن
که فرحت تو حکایت ز روشنه فرهاد

عشق کو تا شعله در جان اندازد | عمر در شوقی بحجر اندازد
در ره راده و دم [illegible] | عافیت را به بستر اندازد
مرغ جان زار ره بساغ گلی | که اگر پرده ترا بر اندازد
سید را کشته به نیم نگهی | که اگر سر کشد سر اندازد
اگر از ناز و غمزه بجانم | گلستان که به شکر اندازد
ز متاع وفا بجز دم | ز نقل به گشه اندازد
شاهدی کو که کنیش [illegible] | جدل جده [illegible] اندازد
هر شکستی که از دم حیرت | به رو زلف عنبر اندازد
و آسمان رنگ شیشه جلوه | وقت ساقی به ساغر اندازد
ده به شراب اشک دل گرم | در دهی زانکه بر اندازد
عنده و بام غم گرده | گر به شیشه چون بر [illegible]

تو به خورشید مهر شفق | بر سر خاک عنبر اندازد
باده روشنی که شعله آن | نور از چشم اختر اندازد
تحفه بیشه طبل کوچ زند | تا فروشش ز خیمه بر اندازد
کو معنی که اضطراب دم | همه را نقش مضطر اندازد
نغمه را ز باده گوش [illegible] | موج در نغمه تر اندازد
[illegible] رنگ [illegible] | عشقه در جان غم در اندازد
[illegible] غلط گفتم [illegible] | گر جهان [illegible] اندازد
کشتم در جهان [illegible] | گه [illegible] پا شناور اندازد
هر که زنار شیخ [illegible] | ز نیش [illegible] کام [illegible] اندازد
هر دم [illegible] | عقده در کار [illegible] اندازد
دست تو [illegible] | بر سر نقش کافر اندازد
حسن معنی که [illegible] | [illegible] دشمنان سر اندازد
یوسف [illegible] | کو برادر بچه در اندازد
[illegible] | که بچه [illegible] اندازد
[illegible] عظم [illegible] سنگ [illegible] | کو شکستی بمنبر اندازد
ذوق [illegible] | که سخن [illegible] دیگر اندازد
سر به سر شکوه ستم کرده | هم شدم از جهان [illegible]
خویشتن را ز تنگنای عدم | [illegible] نگاه دلبر اندازد

گوهری ای چو خاک کشته تو | شو[illegible] تا کی بهر سر اندازد
نقش چین کی نسازد [illegible] | مهره تا [illegible] شده اندازد
کاشکی آن [illegible] هم [illegible] | گر شکایت بمحشر اندازد
روی مهر [illegible] مباد آن [illegible] | زیر آفت بساغر اندازد
روی گرد آن تشنه [illegible] نظر | [illegible] عقل بر سر اندازد
گر شکایت [illegible] چون [illegible] | بهر گوشش [illegible] اندازد
[illegible] بشکفت [illegible] | غمزه ز چهره خنجر اندازد
گر ضمیرش [illegible] | آسمان [illegible] اندازد
نافه صحرای چین شود هر گام | قلقلش [illegible] اندازد
[illegible] کشت خویش [illegible] | [illegible] در اندازد
همچو سیمرغ آسمان [illegible] | [illegible] اندازد
بهر سامان بزم اگر [illegible] | جانب فرش [illegible] اندازد
چمن جنت [illegible] رضوان | جای فرشش [illegible] اندازد
میوه [illegible] | گر [illegible] اندازد
آشیان [illegible] که او تا | پیش [illegible] اندازد
رونق آنجا که بر کند [illegible] | نام رستم [illegible] اندازد
[illegible] | لرزه [illegible] اندازد
در مصاف [illegible] | گرد [illegible] لشکر اندازد

[illegible] فعل کند | حمله [illegible] اندازد
[illegible] آفتاب [illegible] | صدمه [illegible] سکندر اندازد
دشمن [illegible] فلک [illegible] | تیره [illegible] اندازد
[illegible] آهنگ [illegible] | [illegible] اندازد
از کمان [illegible] | [illegible] اندازد
[illegible] | [illegible] اندازد
تیغ سیاه چون [illegible] | [illegible] پیکر اندازد
آفتاب [illegible] | جوشن [illegible] اندازد
[illegible] | گر [illegible] مغفر اندازد
[illegible] | [illegible] اندازد
ملک [illegible] عالم شود | چون [illegible] اندازد
[illegible] | تیغ الماس [illegible] اندازد
[illegible] | [illegible] اندازد
سر خاقان [illegible] تیغ [illegible] | [illegible] اندازد
ای که [illegible] | [illegible] اندازد
[illegible] | [illegible] اندازد
ملک [illegible] | [illegible] اندازد
گر قضا قدرت [illegible] | [illegible] اندازد

شطری از نعت خلقت اگر کردمی — در گریبان خاور اندازد
جامی از نور آفتاب چو [illegible] — بر جهان فرش عنبر اندازد
با تو گر جام [illegible] و دعوی — طرح [illegible] بسته در اندازد
دشمنت [illegible] گل [illegible] — جلوات [illegible] نظر بر اندازد
تو مطالب [illegible] جام — آینه [illegible] اندازد
لعل [illegible] شتاق [illegible] — چون نظر [illegible] اندازد
شفقه [illegible] — [illegible] اندازد
[illegible] — بازوی [illegible] اندازد
[illegible] گسترد تو — [illegible] اندازد
خنده [illegible] خلق تو [illegible] — [illegible] اندازد
[illegible] نظر [illegible] — [illegible] اندازد
[illegible] — [illegible] اندازد
بوی [illegible] — [illegible] اندازد
گر [illegible] — [illegible] اندازد
[illegible] — [illegible] اندازد
[illegible] — [illegible] اندازد
[illegible] — [illegible] اندازد
گر [illegible] — [illegible] اندازد

بر [illegible] عشق [illegible] تو — نظم [illegible] اندازد
چون [illegible] — طرح [illegible] اندازد
[illegible] — طرح [illegible] اندازد
[illegible] — [illegible] اندازد
[illegible] — تا [illegible] اندازد
[illegible] — [illegible] اندازد
تا فلک [illegible] — [illegible] اندازد
[illegible] — [illegible] اندازد

[illegible] — کسی [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] دارد
[illegible] — کسی [illegible] دارد
جهان [illegible] — [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] دارد
جهان [illegible] — [illegible] دارد

همه این جمله‌ها اندر وی نهفتست [illegible] | وگرنه در دل حق [illegible] خوار دارد
غلط‌ها در ره [illegible] | [illegible] حق [illegible] دارد
[illegible] هیچ شیخ [illegible] | که داغ عشق در [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
جهان [illegible] | [illegible] حیران دارد
[illegible] | غم [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | جهان [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
کسی [illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
کسی [illegible] | [illegible] دارد

[illegible] سخن [illegible] | جهان [illegible] دارد
کسی کو [illegible] | ولی [illegible] دارد
اگر [illegible] | دگر کالا [illegible] دارد
کسی کو [illegible] | [illegible] حیران [illegible]
کسی کو [illegible] | معشوق [illegible] دارد
امین گشتن [illegible] | بگو [illegible] گوش آن دارد

داور [illegible] محل [illegible]
[illegible] قیصر و فغفور باد

[illegible] سال [illegible] | [illegible] سال [illegible] محصور باد
[illegible] | [illegible] باد
[illegible] آفتاب [illegible] | [illegible] باد
[illegible] | [illegible] آفتاب [illegible] باد
دولت [illegible] عالم [illegible] | [illegible] چشم [illegible] باد
[illegible] | [illegible] مشهور باد
[illegible] | [illegible] باد
دولت [illegible] | [illegible] باد
[illegible] | [illegible] معنی [illegible]
[illegible] محصور باد [illegible] | [illegible] محصور باد

شاه عالی گوهر کش بخت بلند عنوان / عالم گردون شکوه [illegible]
قبضه تیغش گرفت هفت کشور تخت / سایه بخت او رحمت [illegible]
بهر انفاذ امر تسخیر عالم برده است / و زمین [illegible] کف سایه [illegible]
عالمی هست آخر این عالم که در [illegible] / هم ترا با نطقش [illegible]
گر قضا خواهد شمار دست [illegible] / جای آن قدر است [illegible]
در محیط عشق چون سایه گوهر [illegible] / لحظه [illegible] آخر هیچ کوه [illegible]
عشق از بازیچه در رفی [illegible] / [illegible] سنگ [illegible]
هیچ [illegible] مشکلات [illegible] / [illegible]

چون دعای شاه [illegible]
ساده در کوی [illegible]

نو بهار آمد که [illegible] گل / چون [illegible] عالم [illegible]
گلفروشی [illegible] / [illegible] گل
[illegible] / پرده [illegible] گل
[illegible] / جاده [illegible] گل
[illegible] / گر [illegible] گل
[illegible] / [illegible] گل
در چنین [illegible] / [illegible] گل
گر چه [illegible] / [illegible] گل

شاید [illegible] / پرده‌های عنکبوت [illegible] گل
سایه [illegible] / چون [illegible] سایه [illegible] گل
[illegible] عالم [illegible] / از شمیم خلق او [illegible] گل
[illegible] / [illegible]
گر [illegible] / [illegible]
خلق او [illegible] / از [illegible] گل
جاده [illegible] / [illegible] گل
گر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] گل
[illegible] / [illegible] گل
شهر [illegible] / [illegible] گل
[illegible] / گر [illegible]
ای [illegible] / [illegible] گل
از [illegible] / گر [illegible] گل
گر [illegible] / [illegible] گل
در [illegible] / [illegible] گل
گر [illegible] / ای [illegible] گل
در حریم [illegible] / چون [illegible] گل

باده خشت کرده در گلشن ز خون رنگ گیا
بر خلاف گنبد بوی هم برد خار گل

در دل هم ز نسبت گرمی بوی سبزه‌اش
از چه چشم باده بهشتی هم جو خار

گر ضمیرت آیه از ابر بهاران [illegible]
آفتاب تماشا شود ز چشم [illegible] گل

باد اگر با هر ذره لطافت عالم هر شد
سورت حسن داده [illegible] رستار

هر که در عهدت [illegible] گلزاری
تا ببر درگاه صباوت [illegible] گل

در دل [illegible] شید [illegible]
در ره [illegible] [illegible]

تا در [illegible] [illegible]
این غزل [illegible] سکند [illegible] گل

چون ز لطف آری بجا این حسن سیار گل
از پی [illegible] قوت هم برد [illegible] گل

گر بخت [illegible] [illegible]
سوسن [illegible] سنبل [illegible] عارض گل

جلوه کن [illegible] [illegible]
از فروغ [illegible] کند [illegible] گل

[illegible] بوی [illegible] هر گلی [illegible]
آمد آن [illegible] [illegible] گل

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گل

وقت گل [illegible] [illegible]
[illegible] خون کرده [illegible]

[illegible] [illegible]
هر نگاه [illegible] [illegible] گل

عهد داد [illegible] [illegible]
[illegible] هر طرف [illegible] گل

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

گر بتابد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

در سر و دو صف [illegible] [illegible]
بلبل [illegible] [illegible] گل

در [illegible] [illegible] [illegible]
گر ز آب [illegible] [illegible] گل

بی [illegible] [illegible]
گر [illegible] [illegible] گل

اگر [illegible] [illegible]
گو [illegible] [illegible] گل

تا [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] [illegible]

باد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گل

تا [illegible] وصال [illegible] کرده‌ام نگار
با [illegible] شوق [illegible] کرده‌ام نگار

آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌ام نگار

آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌ام نگار

آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌ام نگار

چون من [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌ام نگار

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌ام نگار

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌ام نگار

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌ام نگار

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌ام نگار

آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌ام نگار

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌ام نگار

آن دست اگر نه ... وصل ... ای پای ... صبا کرد روزگار
هر ... جفا که گونه ... با ... صفا کرد روزگار
هر ناوکی که زد ز ... زخمش نثار سینهٔ ما کرد روزگار
... رسید و گنج ... است الم ... رضا کرد روزگار
عشق ... ما را اسیر تیغ جفا کرد روزگار
آخر ز ... خلقی چنین ... کرد روزگار
ما را اگر ز جملهٔ اعدای ... علم ... کرد روزگار
فرزانه ... تحت ... کرد روزگار
از آن ... سایهٔ الطاف ... ارتفاع سما کرد روزگار
هر گه ... تیغ ... کرد روزگار
هم روز ... فتوی ... جفا کرد روزگار
هم چهره ... صبح ... کرد روزگار
ای عدل ... که ... اقبال ... کرد روزگار
بر آسمان ... خورشید ... با ... کرد روزگار
در روز ... لطف تو ... در تحت ... کرد روزگار
در آفتاب لطف تو ... بالانشین ... کرد روزگار
با التفات ... تو ... کرد روزگار
منسوب ... تو ... کرد روزگار

گل را ز وصل شاهد ... جدا کرد روزگار
شکل ... تو ... ز این ... کرد روزگار
با ... جام ... تو ... ما کرد روزگار
بر ... سوز ... تو ... ثبوت ... کرد روزگار
... تو ... حاشا که ... کرد روزگار
امر ... ستاره ... قضا کرد روزگار
فرزانه ... لطف ... کرد روزگار
آنگه ... ما را ... وفا کرد روزگار
شوخی که ... از بهر ... کرد روزگار
در ... گفتا ... کرد روزگار
عمری که ... ما را ... جفا کرد روزگار
آمیزشی ... ما را ... کرد روزگار
هم ... روزگار ... آنچه ... کرد روزگار
گفتم جهان ... شکایت ... جهل ... کرد روزگار
چون ... آغاز ... کرد روزگار
چون ... شرمنده ... وفا کرد روزگار
گفتم ... عدل ... کرد روزگار
هر ... صورت ... کرد روزگار

هر مطلبی که پیش گرفتم گران بزار
بنیاد جمع برگ نوا کرد روزگار

القصه نام او را ما چون شنید
سعد عجز بهر صلح و صفا کرد روزگار

عرقی و عاجی زاد و گفت که نام او
بشنود و حاجت تو روا کرد روزگار

آوازه زد بخاک نشینان فلک
گویند چو کرد و چو بار کرد روزگار

آوازه و دیار مراوت چو این بساط
کاینک هزار قصه ادا کرد روزگار

دو از مصحف تسلیم برگشودم فال
بیا بخطه و ترک و ترنج مال

لباس پوشت تسلیم زا بیل کشتی کی
روی بجانه طاوس بطراز نی ال

بعهد هوس کرسی کرده رنگین
سیاق و جرخش بی بر بی خلق ال

ز زال جی که چون شرح مطلبی
شرح جنگ بار کرمی زر دستال

هیچ کرد او چه بشکی بود جنگ
کرد و مع جل زینت کند بیکسال

با سینکا نه بود بی عطر
نگار بسینا آهو بکار ف غزال

کسی کاده طلس چگونه دل
کرد استعین بود بشد زر فضال

ولی کرد بی بطار تو حس نقش ما
گشند جا سید قد بل هوس شتمال

بعهد تصدال باشد هوش شان
عطاق کعبه صنم درت گرست بال

تو شکل جوالعبد آیات شاه بنیت
چراز شاهد قدرت هوست غزال

چو شاه بیا بیعت شیر روزت
به بند و باز کرک کت عقد و ار زوال

ز جاه مطلع و آنان صفاک نقش حق
رو و اعدا د یوسف نیابت و فعال

میکند این صفحی بکام و بیت
جهان بساط قامت بادی

بزن های سلامت بعالم تسلیم
زر و بی شاه بیان شوی تنک کناه

که کوید این منت بی بیش لیلی
کرد استبین دم چاکی کنج عاق فاش

چو از بساط ملامت متاع بر بستم
پو هر سلامت ایمان انسید دم

یکت شکل وجود و عدم بیت
ناکعبه تا قبله و دیر روی و آن دم

تو خواد مرین خود و کعبه جان خوابی
بوش هر چه بجانب کشید و دم کشش

بنوشتن جام و لبالب زین کرده
بر و کعبه که شاهکان بر ارد

بجا هر بیرون عجز بیار یدق
تا عمق شکر و لبابین کند

نعیم سینی تقوی جامعت
لباس کعبه دیر جلشان

پالو بر سر خم شکن بجای فال
کربست طبع و هوای مشکل اشکال

کرنبست صورت نو نقش صیغ از جال
کراین کسی ز بالم شکست که تا ال

بحسن عجز طراز این صورت ال
نقشی که بیاد کمیه بر جعال

وزان صحایفه صور بر ید هم و لال
وزان صحایف تو حس دکنم جزال

چو نیز علم احد حکم حال استقبال
دوران وقت آغاز نقال استقبال

کرد ز حای قلعه خالی خوش نقال
بیعین کرد و کعبه تا کرشت لال

بود کعبت آرد بستان وصال
بر نک و بوی باحسن شاهد جمال

کرد حجاب معانیت صور جمال
صنم شکن بکی با صد دوال جمال

ولی بخوی تکمیل این حسن آل
بشک کشت صورت برای فرق حق

معلم آینه دار معلم اول | بدین صنعت آموز جوهر صقال
جبینت ز علم کنز [illegible] | دو ابروی خاصه [illegible]
بکام شاه معنی [illegible] حسن | بچشم عاشقی صورت عیان [illegible]
بنوشش باده ذوقی که کم شود [illegible] | که از نقش [illegible] زلال
بنوشش باده لعلی که از زبان [illegible] | [illegible]

زهی جلوه قد تو چون [illegible] نهال
خیال چشم تو از خیل عشق و دنبال

بود یوسف مصری بشکل [illegible] | [illegible]
بود [illegible] شراب [illegible] | چو خون اهل محبت [illegible] حال
زهی [illegible] کلوی جان شیرین | [illegible] لعل [illegible] کام و حال
بیاید دیده [illegible] | [illegible] شوق [illegible] خیال
[illegible] ز خیال تو شرم [illegible] | [illegible] خیال
ز لفظهای معانی [illegible] | تو وصل [illegible] عشق [illegible]
طبیعت که [illegible] | [illegible] دیده [illegible] حال
همیشه [illegible] | که بر تو نسبت [illegible]
[illegible] که دشمن [illegible] | [illegible] چو [illegible]
بود [illegible] آینه داد و کرده | [illegible] نظر [illegible] مثال
[illegible] | [illegible] جلال

[illegible] کشف [illegible] | بنیم لقمه [illegible] دهان [illegible]
[illegible] | [illegible] قوت [illegible]
[illegible] | کرده [illegible] فایده [illegible] مثال
[illegible] | شود [illegible] مثال
[illegible] | که صد [illegible] خیال
[illegible] | اگر ازان زیاده شود [illegible] کمال
[illegible] | عطا [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خلاف قاعده [illegible] خیال
[illegible] | [illegible] زلال
[illegible] | [illegible] آفتاب [illegible] مثال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آفتاب [illegible] خیال

لشکر کاهی کشاد از جوشن زرین گوشه جهان
خطبه شاهی بنام خسرو صاحبقران

بر جناح [illegible] تا اینک [illegible] / [illegible] از سوی [illegible] کمان
[illegible] زرین تنگ [illegible] / آن [illegible] شرق و [illegible] جهان
مشتری [illegible] / [illegible] حکم [illegible] نشان
[illegible] / [illegible] تا [illegible]
اطلس افلاک [illegible] / [illegible] ایوان جلالش [illegible]
[illegible] / [illegible] خوبیان [illegible]
[illegible] / [illegible] آسمان
[illegible] / [illegible]

شاه [illegible] کاه [illegible]
[illegible] الشمس [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / جاکه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] جهان
[illegible] / [illegible] آسمان
آسمان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آسمان [illegible] / [illegible]

[illegible] تخت [illegible]
صبح [illegible]

مطلع [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آورده‌ام
[illegible] / [illegible] آورده‌ام

تنگدستیهای طبعم گنج بی‌زنهی است ... چشمهٔ مهتاب از ریگ کتان آورده‌ام
تشنه‌لب می‌آیم از خمخانهٔ [illegible] ... در من [illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام در لجهٔ طبع سلیم ... گلشن نقش طلسم [illegible] آورده‌ام
[illegible] ... شادمان ملک معنی [illegible] آورده‌ام
هر بهشتی میوه کز باغ طبیعت چیده‌ام ... [illegible] آب حسرت [illegible] آورده‌ام
عالم معنی منم [illegible] ... [illegible] آورده‌ام
[illegible] انصاف [illegible] ... نوری از لعل گهر [illegible] آن
[illegible] دریای معنی [illegible] ... [illegible] ساغر [illegible] آورده‌ام
[illegible] ... گوهر [illegible] آورده‌ام
[illegible] ... از خموشی [illegible] برگ [illegible] آورده‌ام
[illegible] عشق ... چشم [illegible] بلبل [illegible] آورده‌ام
[illegible] ... [illegible] آورده‌ام
[illegible] تشنگان معنی [illegible] ... [illegible] رطب اللسان آورده‌ام
[illegible] عشق [illegible] ... [illegible] آورده‌ام
گرده‌ام [illegible] ... [illegible] بستان آورده‌ام

گرده‌ام [illegible] تسلیم [illegible]
نوبهار تازه [illegible] آورده‌ام

[illegible] جلال تو [illegible] ... [illegible]

نگاه [illegible] ... چو ماه [illegible] بوی [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... فلک [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] اول [illegible]
[illegible] ... [illegible] سایه [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] ... [illegible]
[illegible] عالم [illegible] ... [illegible]
اگر طبع [illegible] ... [illegible] بهشتی [illegible]
[illegible] ... طبیعت [illegible]
[illegible] ... هوای [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
آفتاب [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

زین سبب آیینهٔ معنی بسر پوشیده‌ام
از حسن خوی تو شوه همت ثناگو بوده‌ام

با شراب بی‌سجدم بر کرم رخ چیده‌ام
با سفال آسمان هم چشم اما کو بوده‌ام

آفتاب اندر دو روز پیشانی خود دیده‌ام
مشتری بر حسب حرف صلاکو بوده‌ام

تشنه صبح گیرد سایه بخشم بوده‌ام
گر ز چشم مردمان سازد شبی که بوده‌ام

بر سر جو هم بود الا گو هری خوشتر [illegible]
بیخود و سوگند هر ساعت که اللّه گو بوده‌ام

هر دو عالم همت من خوش است آنجا
اینقدر گویم که از انجا که رو بوده‌ام

مثل زنده حسابیان بر روزگار قدیم
که تا گریز بود در حساب زکریم

من آن مثل است کلیم کردم گوئی
حسابیم را زکریم و کریم را ز حکیم

حسابیم ولی چو تسلیم من حست آمد
کریم [illegible] من [illegible] دین گوی تسلیم

که من مراد و را احمد و رم ممدوح
فرزیند برین [illegible] صریح و در که میم

مرا مشرف ازو بخلعت تشریف
خوش حسن تالش بیو سیم بحرمت تعظیم

برزو سیم خریدار شعر من شد
کلاه زرو دارد [illegible] بدر و سیم

ثنای مجلس میمون بر محفل
ادا کنم بزبان فصیح و طبع سلیم

ازو نگاه مست و محمد من گویم
بنظم و نثر حدیث صحیح را نستیم

درون لطف آن شود و [illegible]
صفات کنم بنویسم اگر بنفس لئیم

بروز و شب سخنم گرمی که کشش کند
بر مخاطب آن کریم صفات عظیم

امیر مفضل اکرم جمال اهل قلم
طراز اهل سخا و حریف فضل حکیم

محمد بن اسمعیل که نایب خلق
جمال حسن اسمعیل خوی ابراهیم

وجود و جود [illegible] اسمعیل
بدید شوده کفش بحر تسلیم [illegible]

سجایای دست سخا گستر عطا و داد
سحاب فضل بود کان بخیل بحر لئیم

ز فضل صاحب عطا و جود حاتم طی
مثل زنده کیان [illegible] حشمت [illegible]

تا اختراع امر تو ستان [illegible]
ای هم سپهر کرده ز فعل [illegible]

دریا که سوخت تشنگی زخم افتاد
زین [illegible] آب تیغ [illegible]

با اختراع همی تو ز بستان فلک
تا [illegible] مرور [illegible] فصل [illegible]

در جست جوی ساحل [illegible]
[illegible]

عقل محل شناس نفس کریمت
[illegible]

صبح ازل که صاحب علم [illegible]
[illegible] ساحل این بحر [illegible]

از صبح [illegible]
آنجا که [illegible]

بر سید آفتاب ز [illegible]
آنجا که دولت تو [illegible] فشان

آنجا که دست [illegible]
آنجا که [illegible] فشان

با چهره [illegible]
در سینه بلاک [illegible]

در ده و کاینات [illegible]
[illegible] باغ و بوستان

ای [illegible] مطلب تو و اعطار بر حیت
اینجا بیاد و بوسه لب [illegible] مشک
کافور را که بود گشت نمایان کباب
تحت زیم معکف بالای [illegible]
هم سینه افگار کنده ای لعل تنگ
اعیان نخستین [illegible] عشرت
از جیب عشق ارگشت خنده گند
سهم عقب زیر [illegible]
تیغ تو شام [illegible] خلعت [illegible]
[illegible] گر سیه ز آب [illegible]
از کثرت جوابر [illegible]
در گرمی عتاب [illegible] از تاب [illegible]
دل [illegible] ببرد الفت [illegible]
اوراق آن کلید کتاب [illegible]

بخور سنج راو [illegible]
وانجا که کباب مسکین الماس سینیان
اندیشه را زیاد کند آتش عیان
نصرت ز سهم تیر زنی گوشه کمان
هم الماس [illegible] گشت سینه کمان
سلطان مرکب ال [illegible]
[illegible] حسن [illegible] عمر [illegible]
برق عتاب لاله [illegible]
گر نور [illegible] شکند [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible] صندوق آسمان
تیغ از [illegible] کشیدن [illegible]
خون [illegible] عروق [illegible]
شیر از [illegible]

گردم [illegible] شراب تو بر | ور گرد [illegible] ناصواب تو بر
[illegible] بیاد [illegible] | [illegible] گلاب تو بر
[illegible] شراب [illegible] آب | [illegible] آب تو بر

در وصف [illegible] چون [illegible] | صد بار [illegible] شد [illegible] تو بر
[illegible] بخواب [illegible] | [illegible] سال گشت خواب تو بر
مستانه [illegible] اگر [illegible] | [illegible] کند [illegible] کباب تو بر
گر [illegible] کنم زبان مستی | [illegible] کند شراب تو بر
[illegible] | [illegible] کند [illegible] تو بر
می دیدم [illegible] | [illegible] تو بر
چون دیده [illegible] | [illegible] شراب تو بر
[illegible] | صد [illegible] کند کباب تو بر
صد [illegible] گشت [illegible] | چون [illegible] کند [illegible] تو بر
دل تو [illegible] | از تو [illegible] ناصواب تو بر
در عهد شباب تو [illegible] | [illegible] شباب تو بر
در کشور [illegible] عشرت [illegible] | [illegible] جواب تو بر
حلیم [illegible] شیرین [illegible] | [illegible] تو بر
[illegible] | [illegible] تو بر
[illegible] تنگ [illegible] | [illegible] آفتاب تو بر
[illegible] گشتم | [illegible] تو بر
آنرا [illegible] | [illegible] تو بر
در حالت [illegible] | [illegible] تو بر

از صحبت مرکب توبه کردم / وز آنکه کشم حساب توبه
چون صحبت نایستم تشویش / کز صحبت بی ثواب توبه
تو توبه شدم ز خانه عشق / کی شیشه کند خراب توبه
زین پس من و کنج عافیت / از صحبت شیخ و شاب توبه
از هر که بشرع اهل دین / وز هر چه در کتاب توبه
کرده همه گوش بر لب پند / با هر که کند خطاب توبه
کو چهره و ملک سوال کنن / من کرده ام از جواب توبه
از توبه مثال تا کرد / ای معتبر از حباب توبه
عاری چه کنی به توبه تا زنش / هشدار که گشت خرد توبه
مخمور شش که تیب از شرابم / تا کرد شش و شراب توبه
مست یک سینی که رامی / تا ب من کباب توبه
سی سال بغیر صحبت / اکنون چه وقت شراب توبه
سی سال کند نجاست کو / گیرم که بود شتاب توبه
بر توبه مده که به ایم / بگسلد ز عتاب توبه
این بس که تا ستین توبه / ما دار ز رخت آب و تاب توبه
ما توبه بهر دو دست گیرم / از مه نکند اجتناب توبه

این بس که روبال ما کرد
در کشمکش حساب توبه

ای برانده دامن کرده بشتر آم / روح الامین ز حرم برند سلام
ور سوش حاوه تو نجلی جاست / آمد برهنه پای بر درنج آم
آید ز عرش نغمه لبیک تا ابد / گر گیرش لبهو برهنه تو آم
عید قدیم راه حدوثت بنیه / از شوق اصل شاه مصر و حسام
از بسکه هر طرف متحرک بگاشته / شاهین بازو طیران ملک شخرام
هر دم ز شوق آنکه بمیش کن قبل / روح ملک حلول کند در تن جام
گرلا جو روز مثل بهر بشتش / گیر ترا نصیب باست تا نه جلام
از نور و سایه شت نشود بوح ساخت / مانند نور حاشیه تو تا تمام
چهر طلا ز دنکاه فرزند اهوان تیه / در موضعی قطع که ان مخ شناخته
پرسید کین محل حور اشخ دید طرف / کفته دو فنه کر تو هستیش مرجع ام
اول قضا نماد اساسش درین محل / چون بست قت جای ای این شام
این روضه کسی که برتیغ از دخیب / کاه عقاب عنبر کافور صبح و شام
ای که نظر شداتن [illegible] / مشاطه زد [illegible] وقت شام
صد عشوه [illegible] / گردید ای جو [illegible]
فی نی که ام [illegible] / ای که [illegible]

با انکه در شریعت اهل شعور هست
مانند طایران حرم صید شاه رام

بنور سایه جواهر سکون سپهر کنی
ز تاب سایه دهد میان سایه نور

ابلاغ طبع تو از اوج بست تا ... فیض
همای حضرت علیّای سایه منصور

به ... تو نامد بچشم صورت ...
چو ... در حرم ازین ... دستور

تو نور ... ... اگر ضیا گیرد
ز آفتاب ... در شود حساب شود

ز آتش ... کی ... وادی ...
بگنج ... خانه ... محبور

شعاع شعله قهر تو ...
... برق شود ...

اگرچه هست ... کی ...
... ز صفات ... نور

عداوت تو کند بخت ...
مزاج عالم ... محبور

اجل رسیده چو ...
خجل شود ... کرمش ...

... کلاه ...
قضا ... عالم ...

که این کلاه ... گوشه ...
... گفتن ... مردم ...

... چو قضا چنان ...
که ... نزول کلام ...

اگر ... نصرت ...
... سایه شود آفتاب ... نور

... که ز کات ...
... ... مستور

... که ... ...
... ...

...
چو حالت ...

... ...
...

... ...
... ...

بشوی از ... آب ...
گر ... ... شب ...

... عال ...
چو ... کس ...

... اگر روز ...
شفاعت تو ...

... کثرت عصیان ...
حساب ... قیامت ...

... سوال کز آن ...
نفس ...

امید هست ...
عنایت کو ... عصیان ...

اگرچه ... دل ...
... ...

... امید مغفرت ...
... ...

... معصیت ...
... ...

... ...
... ...

... عشق تو ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

... اگر ...
... ...

محبت تو ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

چو ...
... منظوم ... منثور

عطای جایزه خسروی بعهده او … نوال مطلب نبوی مجیب او بود
اگر نهایت او هر چه بود [illegible] … طلوع اصل شود [illegible]
ز فیض جمال اگر علت اول … ز تقسیم اول او وی طبیعت شود
وجود گشته [illegible] … [illegible] گشت [illegible]
اگر صحابت او [illegible] شود … [illegible] فروخت [illegible]
[illegible] حکیم ازل … [illegible]
زهی عدل تو [illegible] … [illegible] ملک [illegible]
تویی که [illegible] شاه عقل … [illegible] غبار [illegible]
عدالت تو چو [illegible] … [illegible] فتنه [illegible]
ز بهر مصلحت [illegible] ای ترا … [illegible] قضا [illegible]
[illegible] اگر [illegible] … [illegible]
[illegible] اگر باد آرد … [illegible] شود [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
زهی جواهر قدسی [illegible] منظوم … زهی [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] صورت [illegible]

برون [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
هنوز در [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
چو آن [illegible] … [illegible]
علم [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

حسود جاه تو [illegible] مقصود
چو دست [illegible] وصل آستین [illegible]

نوای مدح [illegible] مباد … [illegible] مباد
[illegible] … [illegible] مباد
[illegible] … [illegible] مباد
[illegible] … [illegible] مباد
[illegible] … [illegible] مباد
[illegible] … [illegible] مباد
[illegible] … [illegible] مباد
[illegible] … [illegible] مباد
رضای [illegible] … [illegible] مباد
[illegible] … [illegible] مباد

بو حرم عیسی این کلک ... زنگو / نصیب جنبش و قول صبا ...
ز صدر اید جودی فزود ز بهر ناز / لبسانه کبری عقل هوا ...
مبارکست ماه بخشش سحاب عطا / هوس فشانی ما زعطاها ...

بنام داور عالم دلیر کشا بشد
مبین روش کی زدی کام ما زکامی جنا

هوای معرکه در صبح روح نجات نشست / دلم همیشه بکنار عشق ز بیست
زمانه مبحث جود کرد دریا آیی / کو دعوتش به صدق عنبر [illegible]
چه حسن لطیفه بنمود او زبیحکم / کوه هر برو ده بو از خویش ماست
کو هر ز سکلم تو ایسد کاسکل تو عشق / طراز گری کی [illegible] کشان [illegible]
طواف کعبه حسن کی مسکند ایام / که همتش [illegible]
امت کی طلبان زار عشق [illegible] / کر آتش کجی جو ل سیر آب حیات
کزو زادست کی از عجب شرعیت ما / روای نسبت [illegible]
زعدم گذشت تجاهل صریح [illegible] / از کنایه بر آور که عقل حیرت
بجوی نام جیا دار و عشرت افزای کن / که عقل چون شناسد که بخت [illegible]

بحر بز عشق مهر و لسوز طاقت [illegible]
زبان بسته کلاب ملو کر اکرشا

زهی شکوه که بر وی شکوه [illegible] / ز جام نسبت اردی [illegible] ملکوت
قضا ز عالم [illegible] صبح [illegible] / که [illegible] لالایات [illegible] سکوت

برون ز نسبت او که بایزید کی / او بار عقد و بیش کی دو قف طاعت
فلک اد جو قدم سپهر بر قدم صدر جای / جند ز فاتحه شی کی [illegible]
قضا بجاکم [illegible] بهشت مصطفی / فلک [illegible] که هر رسول [illegible]
در دیده ماند خشت [illegible] / که مصلحت کرد [illegible]
بجز بیع قلم کوش کی کو شدش / کرامت [illegible] چون [illegible] حکم [illegible]
جبو رجاه تو بر عالم زبان بسته هم / که در محل [illegible]
هران لطیفه معنی که در شیشه غیب / ز مهر [illegible] تو پرورده [illegible]
زشوق نسبت مدحت جادا و ازل / حشم چشم [illegible] لفظ و معنیم [illegible]
حسود جاه تو [illegible] کج [illegible] / ولی [illegible]
بجو ابگاه [illegible] تو چشم / [illegible]
قضا ز شعله [illegible] / زمانه در حیرت آتش قیامت گذاشت

چو لعب خشم تو منسوب با لم [illegible]
بساط کون و مکان ز [illegible]

ز رعشه اطلس جهت چو صعود بود [illegible] شان / شکن ز روی [illegible] شکن [illegible] بروی [illegible] ببند
نگاه صبح عطایت فلک [illegible] جهت / [illegible] کتاب [illegible] بهم بسته
کف عطای تو در ایکان [illegible] کام / متاع [illegible] جهان [illegible] سلم
زکوه ما یه جود [illegible] شمار [illegible] بست / کو رست [illegible] بیشکم [illegible]
دعای ثنای تو در نظم [illegible] بهشت / که نامه بر دو در تحت فتح [illegible]

بدان شکوه که هستی شد از کف تقدیر
بدان حسن جمالت جو رسید
چو نقره تو شب با سمن انداخت تیغ
لب معصیت اگر از رحمت خواند
اگر تو سر با طاق در آوری خورشید
ستانی تو شده جست رواست

نکاه جود تو منسوب به عدم چند
نکو به جود تو منسوب به عدم چند
ز نغمه زار مرقع گل نغم چند
هزار بوسه شاهی زده بر حرم چند
هزار نسیم تو سر تیغ هم چند
گرو داده از نفس طایر حرم چند

سمند وهم شد از اوج فرش گرد انجم
ولی شتابی کمیت تو زد بر وی سم

چو حسن تو عرق بر زمین فشاند ریز
چو تار بایه بخشنده هر کشت است
اگر بطلعت دانش نظاره کند
برون چهره خساره جو از اگر گرد و شست
زبسکه در بام جستن سبک شده است
گرش حیات ابد حصه شادی دوم
چو سر باد بند عاشق نگاه رکابی
دلم چو صبح حسن تو طلایی ما هم زند
وگر با وج تماشای تو مسکن پرواز

صبا بطرف چمن تیغ سرو ریزد
ز چشمه قدم او عین نیسان ریزد
نکاه کام شود ز حسین گل ریزد
صبا ز باد خلوت نشین بسر و ریزد
گره ز کرانی و نقش سر روان ریزد
ز جیب لب شکل لعل پسته ریزد
هزار حلقه شود بر جبین سر ریزد
ز فرط هوش لب عیش جبین تر ریزد
بحسن تو سر و اسیر و رخت ای تیغ ریزد

چو قال صبح تو گلگون صبح انشی زد
رسید شیر ده برج سنبلی فریبه
بلکه که تیغ تو کس بالش کرد
گرو ز نیره و حسنی خوش از رضوان داد
چو طبل جود تو باشد نه که کیت
بشکار تو دستی از گرد شکوه
بر از صبح تو بر سنبلکه بیت
نوا فشاندی نغم ز بوستان
صبح نغم نشان ده و دان داد

ز دیده بر در جان تنگ لفظ و معنی زد
اگر نسیمه صبح چمن صورت هیولی زد
گر تخت بر سر افلاک عقل اولی زد
گر طعن تلخی و خامی بر تن بسلوی زد
ز نام کوس اذان کنعام یحیی زد
گر جای که علم بکرید جان جانی کسری زد
نقاب لفظ در دیده و رو معنی زد
سنبل صبح تو سیلی بروی شتری زد
هزار خنده بنظم جریده عشقی زد

بی یوسف تو اندیشه با خواب کند
نیشه هم صبح تو آی تحقیق کند

با لطافت تو از ادب و گفت قرآن داد
ز خط حکم تو کریان بر و خلد کردن
جهان عازم ترا کو دخو دی والوند
ز بسکه گنج هوس تشنه نهاد بر
بی کوشش بر رحمت و پری خورد
بروش جای تو هر جاه که ازرسی
نجوم مسند که در ظهر همت نهند

عروس حکم تو لیلی ما مجنون داد
گسسته دایره مانند حلقه نون داد
ز ذات بحر سپاسی صبح هامون داد
برون ز شربت فروش قارون داد
بجبه چرخ تو چون طیفه مفتون داد
هزار جانش که فدا لباس گردون داد
هو بر در تو فشاند کیوان داد

بخلوت طرب در صفت سبحان | عروس نو در خطابش خیره خوانان
دعا انجام حکایت کنم از آن مجلس | اگر چه نیست فزون بیش یکی از آن [illegible]
مجلس شاه بخدمت دعا یاد کرد | تو خود بگوی که زین [illegible] چون [illegible]
هر آن عبارت نغزی که صبح بشام | بسلک نظم [illegible] کرد موزون [illegible]
[illegible] نی بهر در [illegible] | ز نقش باده تحسین گلگون [illegible]

لبم گذشت دعا گر چه پاسخ آمین است
گناه لب نبود جرم خویش آمین است

الهی دل [illegible] که از خوشم | بتحقیق [illegible] فرستادی
ای [illegible] دست گره خادم | بجسم [illegible] فرستادی
ای خلد [illegible] | [illegible] فرستادی
ای عروسی که بهر جلوه خویش | [illegible] فرستادی
کوشش کن که بگویمت اینست | چه گرامی [illegible] فرستادی
آمدی باده گون [illegible] | [illegible] فرستادی
صورتی [illegible] | [illegible] فرستادی
آمدی [illegible] | [illegible] فرستادی
ابروی که [illegible] | [illegible] فرستادی
گنه [illegible] | [illegible] فرستادی
هر کجا [illegible] | [illegible] فرستادی

هر کجا تحفه [illegible] | از زمین عطا فرستادی
جای عطر [illegible] | در [illegible] فرستادی
در مقامی که عشق [illegible] | عقل [illegible] فرستادی
هر کسی [illegible] | [illegible] فرستادی
تحفه [illegible] | بشمال صبا فرستادی
غلط شهرت [illegible] | [illegible] فرستادی
تحفه [illegible] | بلبل [illegible] فرستادی
هر چه [illegible] | [illegible] فرستادی
هر چه [illegible] نهایت گفت | [illegible] فرستادی
هر که [illegible] | [illegible] فرستادی
کار [illegible] | [illegible] فرستادی
از هوای [illegible] | گر [illegible] فرستادی
گر [illegible] چکیده [illegible] | [illegible] فرستادی
هر که آمد [illegible] | گر [illegible] فرستادی
[illegible] ساز کرده ام | یک [illegible] فرستادی
گر [illegible] مسایل علما | [illegible] فرستادی
کار [illegible] نظم و نثر شعرا | مرحبا [illegible] فرستادی
کار از صورت نقش [illegible] | [illegible] فرستادی

مجلس آرا بهر که سر کردی ‌ ‌ ‌ فاده در صفحه ها فرستادی
ریشش [illegible] روشنی بر سینه ‌ ‌ ‌ پیش عمر شها فرستادی
هر کجا شوقی بود ابلیس ‌ ‌ ‌ عصمتش را رها فرستادی
از تقاضای نفس حیرت ‌ ‌ ‌ تشنه کربلا فرستادی
کثرت افزود کرده ریشی ‌ ‌ ‌ کاسه شوربا فرستادی
چشم بر جلوه بهشت بود ‌ ‌ ‌ گر بعهد وفا فرستادی
هر کجا خفته [illegible] ‌ ‌ ‌ صد شکر ابتلا فرستادی
هر کجا دعوت تنعم بود ‌ ‌ ‌ صد طبق اشتها فرستادی
هر کجا موجی از تفوق بود ‌ ‌ ‌ بحبس ابتلا فرستادی
هر کجا خاست شاهد عجبی ‌ ‌ ‌ شوق بر تیغ کشا فرستادی
هر کجا نوحی از تعلق بود ‌ ‌ ‌ بر سر هر عطا فرستادی
هر دعایی که از کسی سر زد ‌ ‌ ‌ بشتاب جفا فرستادی
ناوکی کز تو [illegible] گشت ‌ ‌ ‌ بحساب قضا فرستادی
دوده‌های کلیسیای [illegible] ‌ ‌ ‌ بگلوی دعا فرستادی
هر کجا گردم نیازی بود ‌ ‌ ‌ بگریبان [illegible] فرستادی
پرتو نور صبح اول خیز ‌ ‌ ‌ بچراغ دعا فرستادی
شمع ایمان [illegible] ‌ ‌ ‌ بحریم [illegible] فرستادی
تا بعید آمدت شباب تمام ‌ ‌ ‌ بنیان صبا فرستادی

رنگ آب و هوای [illegible] ‌ ‌ ‌ همه آب و هوا فرستادی
زان هوا هر که [illegible] ‌ ‌ ‌ چه بهار الست فرستادی
هر کرا [illegible] ‌ ‌ ‌ گر چه کوهی کجا فرستادی
نازم این [illegible] ‌ ‌ ‌ گر [illegible] فرستادی
زان [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] فرستادی
گر [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] فرستادی
تن [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] فرستادی
ولی [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] فرستادی
بهم [illegible] ‌ ‌ ‌ با عصی تا عیشی فرستادی
این گروه [illegible] ‌ ‌ ‌ بر [illegible] خطا فرستادی
هر که گردی شفاعت [illegible] ‌ ‌ ‌ لب مصطفی فرستادی
[illegible] لطایف [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] غذا فرستادی
آنکه [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] فرستادی
آنکه [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] فرستادی
آنکه [illegible] سعادت [illegible] ‌ ‌ ‌ سایه بخشش [illegible] فرستادی
آنکه [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] فرستادی
آنکه [illegible] ‌ ‌ ‌ بثبوت [illegible] فرستادی
آنکه [illegible] ‌ ‌ ‌ سوی تخت الثری فرستادی

ای که وقت گزارش پیغام — صبح [illegible] فرستادی
از ولایت بهشت [illegible] — وسعت [illegible] فرستادی
اینچنین قصه [illegible] — [illegible] فرستادی
[illegible] — [illegible] فرستادی
گر مرا [illegible] — [illegible] فرستادی
در وصلت [illegible] — [illegible] فرستادی
[illegible] — [illegible] فرستادی
[illegible] — [illegible] فرستادی
هر عرفی که [illegible] — [illegible] فرستادی
[illegible] — [illegible] فرستادی
طلب [illegible] — [illegible] فرستادی
بهشتی [illegible] — [illegible] فرستادی
[illegible] — [illegible] فرستادی
[illegible] — [illegible] فرستادی

[illegible] — زیر سایه [illegible] گل چید
که در باغی [illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible] در جام بخشید

زهی باغی که برگ لاله او — [illegible] خورشید
از آن [illegible] — نسیم [illegible] عشق [illegible]
دل [illegible] — قبول [illegible]

[illegible] عرفی [illegible] — [illegible] آتش [illegible]
هر کس [illegible] — [illegible] نمی‌توان گفتن [illegible]
هر کس [illegible] — [illegible] نمی‌توان گفتن [illegible]

عرفی [illegible] باشد — [illegible] خراب شود
[illegible] — [illegible] خراب شود
از فغان [illegible] — [illegible] خراب شود
[illegible] — [illegible] خراب شود
[illegible] — [illegible] خراب شود
[illegible] — مشرب [illegible] خراب شود
[illegible] — کشور لامکان خراب شود
[illegible] — [illegible] خراب شود
[illegible] — [illegible] خراب شود
دل [illegible] — [illegible] خراب شود

گر طاق دلم شکسته شد / قبله‌ام ز بستان خراب شود
چند گویم که گر ز پا بنشستم / شکند این آتش خراب شود
شیشه آسمان شکست / گر بشکستم جهان خراب شود

هر حسن گزند الف استخوان شکست / بیاید و نگشتی تیر استخوان نگار
شمع کلیم گداخت بود کم کرد نیل / بی تعلیم شجیده خود کم کرد

ز دامن [illegible] دار نکام / کو دیده جلوی کس [illegible]
ز دامن [illegible] کند کو [illegible] / ذوق [illegible] گدایی [illegible]

چون معنی از حسن یوسفی داری / با محبت تو زلیخا شود دل [illegible]
عشق شناسی که صورت معنی [illegible] / از حسن گو ز افغان [illegible]
بر صورت شاهد کن [illegible] / گر دل کس [illegible]

بحر هر حکیم ابو الفتح کان [illegible] / ای که جز بسیج اولی [illegible] داری
هم سیرت تو زینت [illegible] / [illegible] بیت [illegible] داری
کی بود در چمن بهشت جاه / از کمال [illegible] خوبی [illegible] داری

صد زینت محفل هر [illegible] / از [illegible] تماشا [illegible]
نقد زینت شب خاک [illegible] / با گنج شایگانش [illegible] داری
چون سخن گفت مظهر ازل [illegible] / از مجمع مظاهر [illegible] داری
بر صحن آسمان [illegible] / جز تو تیای چشم [illegible] داری
آمده [illegible] تو [illegible] / در سلک نظم گوهر [illegible] داری
از غایت [illegible] / اندیشه [illegible] معنی [illegible] داری
[illegible] گر [illegible] / صد [illegible] جواب [illegible] داری
فردوس منظر فلک [illegible] / ای آنکه جز بکام [illegible] داری
[illegible] معنی گوش کن [illegible] / [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] / [illegible] داری
از [illegible] / [illegible] داری
گر [illegible] / گر شوق [illegible] تماشا [illegible]
[illegible] / این [illegible] داری
[illegible] سایه [illegible] / [illegible] رنگ تربیت [illegible]

خدا [illegible] / [illegible]
گر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

همای اوج سعادت [illegible] | [illegible] شده بود از [illegible]
چو عهد شاه به دولت [illegible] عزت [illegible] | رکاب شاه [illegible]
بهشت [illegible] | عنان مصلحت [illegible]
[illegible] | [illegible] گفتم [illegible]
شکفته باشد که این [illegible] | عنان شاه [illegible]
ازان لطیفه [illegible] | که ماه [illegible] شب معراج [illegible]
من این [illegible] گفتم [illegible] | گر این لطیفه [illegible]
ز اول [illegible] | به جست [illegible]
کرشمه [illegible] | کنار [illegible]
همیشه [illegible] | [illegible]
حیات خصم تو [illegible] | نشاط [illegible]

بمحبت [illegible] | بشرط آنکه [illegible]
بقا [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]

اندرین [illegible] | آنکه [illegible]
اول [illegible] | [illegible]

خوش [illegible] | آنچنان [illegible]
[illegible] | [illegible]

لطیفه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شنیده ام [illegible] | [illegible]
لطیفه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

لعل بنا سهیلی تخت گذند بنیاد — رخت خود را که ازین ره بسلامت ببرد
ستم تخت جمال اغیر باد و زوخت — یوسف این ره مستعمل شد و همراه ببرد

لطافتی ازین زر و رشته زر و جواهر — کر نسیم اکر کلام تو بلبل سیاه کرد
زشعر دم فرن ... روح قدس شود — کر شعر روی تو را در زمین سیلی کرد
زنجیق علامت ... آتش اکر بست — کو در آتش اگر بود عظیمی کرد
بدین ... که طبع تو عزّ کتابی — بدست کرد کیا وین ... سیلی کرد
صدای ... بلند است کشی هوش تا — که صوت صور درین مرحله جیلی کرد
کرفتم اکر ... زنشته ... مکمل — نکار شد فلکش ... سلی کرد
اکر ... که دشت کینه ... پشت — بسینه شیشه بانو ... بسی کرد
بحل طبعی ... درد است دشمن — کرد عدل تو باچه کسی ... کرد

ای که از ... موثر تو — عدل ... علم ... کرد
بشنو این قطعه که زلطافت — ... منزه کرد

دی کسی گفت که سعدی گهر از بحر سخن — قطعه گفته که اندیشه او تیز شمارد
گفتم ای گوش این نغز که گفت این ... — اینک از پرده عشاق ... می‌نوازد
سخن عشق جز است زان همه ... گوی — کرچه ... ساز غزل گفت و بیخ آغازد
حیف ... سعدی سخن گفتن آن — کو ز معشوق بممدوح نپردازد
گفتم ای خود همه علیست که ... — هرکه این لاف زند ... نیازد
در ... که فتنی ... کرد — آنکه ممدوح بود عشق نو بسیارد

ای بوالهوس که آمده چنبان موعظه — وقتی بیا که بر جگرت نیشتر زند
بر مرده دل زبان مکش ای مرد موعظه — شمشیر را معامله با جانور بود

دنیا طویله‌ایست پر از جنس چارپا — آباد بر خرابی او چیست ...
آباد ولیکن کدام در و بام و شهر و کوی — ویرانیش چو دشت بیابان ...
از ... خراب ... سیاهان همه ... — ... استران ... خواب ...
این آسیا ... — علفهای فاخر و علف ...
کر ... بکشی ... — ... شتر ... که ...
وانکس که ... کرد ... علف ... — چون ... کش ... که ...
انکس که ... — ... کش ... خود ...
کس ... که آدمی خری ... میان — ... کشته ... بانک ...

گفتم که آدمی ز زمین زاد ای حکیم | این نکته حل کنم که از آن نکته خیره است
از ملک آدمی نسب [illegible] | عقل این نسب ز آدمی [illegible]
در معنی طبیعت کل هست شاخ گل | از روی صورت از گل و از خاک تیره است
پس آن سفال گر که باد از گل خویش | از روی سفال و پشان شکسته است
آن جوهری که زاد و خلیل سفال گر | از روی آن چه پرمیان [illegible]
و آنهم که گفتم آدمی از گل سرشت شاد | ای هر کس که گرد خم از دل [illegible]
آنرا از این خزانه صد قسمت [illegible] | یعنی که صورتش بجهان در شکسته
آنکو ز این عالم صفت صورتش | هر دو کون نقش [illegible] شکسته

تا ساید بشنو حرفی از من [illegible] | که با شدت [illegible] آن [illegible]
ز عاطفت مکافات معصیت [illegible] | مریض کرده تنم را عدالت [illegible]
بیاض دیده ز حسرت سیه [illegible] | اگر لاله سوده کسی [illegible]
حرارت از تنم ز حادثت [illegible] | که [illegible] شود آفتاب [illegible]
ز نبض جستم [illegible] | ز نبض [illegible] شناختن [illegible]
گرفت ملک [illegible] متاع [illegible] | که [illegible] ز [illegible]
ز رفته [illegible] و رسد بالین | ز نسخهای اطبا نهاده [illegible]
من افتاده در این حال [illegible] | [illegible] بالش [illegible] نهاده [illegible]
یکی [illegible] دست [illegible] کند کردن | که روزگار وفا کرد جان [illegible]

بجاه و مال فزوده [illegible] | حکایت [illegible] شاه ملک اسکندر
محل [illegible] اعدای [illegible] | [illegible] حقیقت [illegible] نظر
یکی ز سری آواز و گفت [illegible] | کمند شرع [illegible] آهنین [illegible]
که جان من همه را این [illegible] | تمام راه [illegible] را بگذر
چه ما که [illegible] بعصیان [illegible] کرده ستم | [illegible] همیشه [illegible]
جواب [illegible] دهل [illegible] | [illegible] همچو آتش [illegible]
چو [illegible] روزگار از این [illegible] | [illegible] اگر [illegible]
یکی بحجت [illegible] | [illegible] تاریخ [illegible]
فراهم آمد پریشان [illegible] | که نظم و نثر [illegible]
پس از نوشتن تصحیح [illegible] | [illegible] چون [illegible]
چنانکه [illegible] | [illegible] هستی محمود [illegible]
بنظم و نثر درآورد [illegible] | اگر چه [illegible] کمال [illegible]
خدای [illegible] | [illegible] آدم [illegible]

اگر [illegible] شعرم [illegible] | [illegible] صوفی و نقل فقیه و علم حکیم
[illegible] | [illegible]
و [illegible] | علوم [illegible] تعلیم

چه لطیفست که او زد نکته دیگر گوئی	ز عهد ماضی حال [illegible] کردیم
ز عشق تیغی [illegible] پیش از این پرس	گر صحبتی از سخن بست [illegible] کردیم
زود ز نقش این عهد هم سوال کن	گر صد ملامت [illegible] برداشته ایم
[illegible]	گر خنده ای [illegible] گریه ای کردیم

دی [illegible] خود [illegible]	[illegible] سوز دست [illegible] کن
وی که [illegible] نظم [illegible]	ای [illegible]
[illegible]	حاکمی [illegible]
در کان کار [illegible]	گر [illegible]
در خفا گشتم بی [illegible]	چون تو [illegible]
یا [illegible]	در ره [illegible] حال [illegible] کن

اگر [illegible]	[illegible]
ز خون [illegible] عشق [illegible]	[illegible]
[illegible]	گر دست [illegible]

ای [illegible] شب	گه [illegible] فرستادی
ز دعای [illegible]	گه [illegible] فرستادی

عندلیب [illegible] گل	از بهشت [illegible] فرستادی
من گل [illegible]	[illegible] گل [illegible] فرستادی
لطف کردی [illegible]	در گرفتی [illegible] فرستادی

دی شنیدم [illegible]	خاک [illegible]
آسمانش [illegible]	آفتابش [illegible]
چون شنیدم [illegible]	[illegible]
از [illegible]	ای ثبات [illegible]
شاد گشتم [illegible]	ای تو بودن [illegible]
سایه صاحب [illegible]	[illegible] لطف یزدان [illegible]

هیچ دل [illegible]	گر [illegible]
[illegible]	الحمد [illegible] رسید

از [illegible]	[illegible]
خواهم [illegible]	در مطلع آفتاب پنهان

صباح عید [illegible]	گه [illegible]

بعزم [illegible] سرای کام زده | کرامت [illegible] جنابش [illegible]
بگرد مرقد حافظ که کعبهٔ سخن است | ز راه دیده بعزم طواف [illegible]
گذشت در دل عرفی هوای طوف حرم | [illegible] ریخت [illegible] گریهای [illegible]
نسیم [illegible] هوای حرم | [illegible] مصلی [illegible]

عرفی [illegible] طالعم که | [illegible] صبح [illegible] خوش [illegible]
امید [illegible] طواف [illegible] | [illegible] خوش خوش [illegible]
[illegible] ز سعادت طالع بود مرا | [illegible]

عرفی [illegible] شد [illegible] | آزاده [illegible] گلشن صبح [illegible]
با [illegible] احتیاج [illegible] حسنات [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
ز [illegible] آفتاب [illegible] اهل حسن را | گر [illegible] آب [illegible]

[illegible] گردی | [illegible] که من [illegible] آزاد
ترا قبول [illegible] ولی آن | [illegible] گویم [illegible]
اگر صحیح [illegible] جا گرفت | ز شعر [illegible] طبیعت [illegible]

هم از [illegible] آب [illegible] کی [illegible]
[illegible] مستقیم [illegible]

عنایت تو چنان اصلاح نمود [illegible] کرده [illegible] در محبت [illegible] اعراب [illegible]
تو [illegible] حسن [illegible] چنان [illegible] که [illegible] آفتاب [illegible]

بده دست عنایت [illegible] حرفی
[illegible]

[illegible]

ای [illegible] دوست [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوشدارو نشاط اعتقاد درد جان‌ها
در خمار معرفت عیسی [illegible] جان‌ها

آبروی شمع را [illegible] نتوان کشتن‌ها	صد شب [illegible] هر گوشه زندان‌ها
[illegible] مشاهدت	[illegible] روشن [illegible] دامان‌ها
[illegible]	هر که [illegible] سینه [illegible]
چشم [illegible]	[illegible] حیران‌ها
[illegible]	[illegible] دامان‌ها
[illegible] عرفی را	[illegible] چشمه حیوان‌ها

گو بی [illegible] درست اینجا
[illegible] اینجا

هر که [illegible] جنید [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] گلها
[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]
در حرم [illegible]	[illegible]
شوق [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
عشق [illegible]	[illegible]

عرفی از هر دو جهان [illegible]
همه جا وحشی از [illegible] اینجا

[illegible]	عداوت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] محبت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] عرفی [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
عرفی [illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

محبت شیخ بزم توی من از روز ناز بیرون
بهر سو میروم بوی چراغ آشنائی تو

چه حالت این شمایم مرا ز انکار او آنجا
اگر دریتی غیر از گرفتاران عشق آنجا

نوای نغمه منصور عرفی مغز جان فانی
ولی ترسم که خاموش شد ارباب شعور آنجا

زدود نور شرار ای چراغ هستی‌ها
علامت صمدی را دگر نه کنند
سر فتاده کی مهر ... سر
ز بزم مستی ما دامن کرشمه ... ره

گلی بچید ز شاخی ورا ز هستی‌ها
دگر که لال فریز ... پرستی‌ها
کلاه فخر ... بود هستی‌ها
گر چشم ... شکست ... هستی‌ها

دمی که عشق ... ز قلب عرفی
شنیع عرشی نشنید غبار هستی‌ها

شب ... سحر کنم هجر تا بر بستان را
گلچین ... عشق ... گلشن
ای کی ... عرفی ... بهر
من بلبل ... گلستان
پروانه شمع ... گل
شد ... عشق ... بلبل
عشقست ... عشق ... بخت
عرفی گر ... عشق

صرف ... چون ... را
زین ... خویش را
هر چند ... من ... را
... بستان را
... گله عشاق را
بیدار ... خواب ... را
سلطان ... عشق ... را
بنشاند ... بر ... نگار را

در بتکده رسم ... خطها
با ... صبح ... منشا
انگاشت ... نشان
مشغول ... بستان ... عشق
در ملک عشق ... یار
صدره ... عقل
که گوید ... ای ... بستان

عاجز شدم ... کشش مستانها
دل ... شکیب ... حجاب
پرده ... رخت ... ها
تقدیر ... جهان ... ها
... خلق کرد ... ها
دانکه ... شده ... ها
خورشید ... ها

عرفی دگر با انجمن مستان نشست
گر جام ... شراب کند در ساغرها

ز بهر ... چه کار مرا
مرا نشاط ... شب وصال
ز بهر کاوش دل ... طلب
مرا فریب ... نغمه ... کو
ز تاز شربت کوثر ... چشیده ام
من ... شکسته ... شب

جو ... ز ... سحر چه کار مرا
نصیحت کم ... چه کار مرا
من ... نگاه تو ... چه کار مرا
ز من ترا ... چه کار مرا
با آتش دل ... چه کار مرا
... صبح سحر چه کار مرا

چرا ز عرفی جانا ... طلبی
فدای تیغ تو جانم سر چه کار مرا

منم که با ... ذوق صحبت غم را
... صبح عید ... شام ماتم را

اگر بکوی بهشت نظر فتد ما را
که حسن دوست هم از بهشت عالم را

ز لاف صبر [illegible] طبیعت [illegible]
مروتی که ملامت ملامت از غم را

ملامت ابد از چشم [illegible]
که [illegible] بی اثری انفعال [illegible]

هوای باغ محبت بعاشقی [illegible]
که هیچ سبزه [illegible] ما را

قبول عشق [illegible] عرفی را
بخلوتی که تصور نبود [illegible]

از نو نوشت [illegible] دل آن امید را
نقشها عملهای شکسته [illegible] را

شاد گرد [illegible] جامی [illegible]
هر [illegible] از وجود دل [illegible] را

[illegible] نرگس [illegible] عشق
کا [illegible] نبود [illegible] دیده را

[illegible] که [illegible] گر برده ام
شب کرده صبح عافیت امید را

عرفی ز ریزش [illegible] مضطرب گشته است
اجری دگر [illegible] را

چرا تجمل کند چشم اشکبار مرا
که آرزوی دل [illegible] کنار مرا

براه عشق [illegible] ز شوق [illegible]
کرانی [illegible] سوار مرا

فغان [illegible] کشاده ام
که هیچ کام [illegible] را

[illegible] رسیده ام [illegible]
نشسته ام که [illegible] مرا

[illegible] شادی [illegible]
همت گرفته [illegible] کنار مرا

میان [illegible] چنان [illegible]
که [illegible] دیدار مرا

از نو ز [illegible] شرابه [illegible] برده ایم ما
ناموس [illegible] برده ایم ما

سرمای عافیت [illegible]
او گریه عشق [illegible] برده ایم ما

باده [illegible] اگر [illegible]
کشتی ز موج [illegible] برده ایم ما

سود [illegible]
[illegible] خشک [illegible] برده ایم ما

راهی که [illegible]
لب تشنگی [illegible] دگر برده ایم ما

خاک [illegible] عرفی [illegible]
[illegible] آبروی [illegible] برده ایم ما

تا تیز کرده [illegible] نگاه را
[illegible] بر آن عاشق گناه را

ای روی [illegible] سیاه [illegible]
بر [illegible] چشم سیاه را

[illegible]
از [illegible] شاه را

[illegible] عطای [illegible]
[illegible] عالم گناه را

هر گره [illegible]
[illegible] گناه را

عرفی [illegible]
در دل نگاه [illegible] آه را

در باغ [illegible]
[illegible] شادی غم را

نوبت [illegible]
[illegible] حرم را

[illegible] دل عشق [illegible]
[illegible] حکم را

الماس بود خنده‌ی زخم جگر ما | پیموده [illegible] آب [illegible] سر ما
در روضه چو [illegible] تشنه جگرم | بس غوطه که در زهر [illegible]
تا سجده [illegible] سایه دیوار کنشتم | [illegible] ایمان [illegible] حرم [illegible] ما

عرفی [illegible] اگر طلب جان کند از تو
زنهار [illegible] ما

عشق کو تا ز [illegible] جنون آیم | تشنه [illegible] ما
[illegible] | تا [illegible] آید
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عرفی از عشق [illegible] | [illegible] جنون آید

[illegible] کسی چرا | [illegible] کسی چرا
مرغان [illegible] بهاران [illegible] | همره [illegible] کسی چرا
[illegible] | [illegible] کسی چرا
چون [illegible] عنایت [illegible] | [illegible] کسی چرا

[illegible] عرفی [illegible]
[illegible]

چراغ عشق به گلشن شود سبیل مرا | کجاست گلشن [illegible] خلیل مرا
[illegible] وصل [illegible] | کجا نظر [illegible] مرا
[illegible] | گر منفعل نکند [illegible] مرا
علاج تشنگیم خون [illegible] | [illegible] لب [illegible] مرا
چگونه [illegible] | اگر [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا

کجاست عرفی مجنون [illegible]
[illegible] عقل [illegible] مرا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

اتفاقی [illegible] مطلوب را | [illegible] محبوب را
تا کجا [illegible] | [illegible]
گفت [illegible] | [illegible] جان محبوب را
گفتگوهای [illegible] | [illegible] مجذوب را

گر بود از وصف تو ... باعث بس است — در ره یوسف گریبانت یعقوب را
حسن را زد جلوه خواهد مردمی ... — حسن [illegible] از محجوب را

ز صبوری گر کند عرفی دم ...
ز صبوری [illegible] سلامت ایوب را

روشن شد آفتاب ... عشق داغ را — ز ... حساب فراغ را
ما عارف گل ... بهشت ... — گوشه علاقه ... باغ را
محمل ... نشاط ... — ای کعبه ... گم کرده ... را
در خواب غفلتیم ... چراغ حسن — او ... زنده ... داغ را
بی فیض ... اگر ... — ... چراغ را
هرچند ... — حبابست ... ایاغ را

عرفی مجمل مباش که نشناخت کار
گلبانگ عندلیب و دستان زاغ را

دلم در کعبه ... کرد و ... — گر ... بی‌کعبه ...
قوافل طوف ... — ورای وادی که ... مشکلها
چه ... — گیاه طغیان ... ساحلها
بدل ... — [illegible]
مثالی ... — محمل کعبه ...
اگر ... محمل ... — جرس ... محملها

خرابات ... انکه معماران ... — خوی ... روح القدس ... گلها
خدا ... صوفی ... — گرا ...

چه خون آلوده ...
... محبت ...

ای فوج عشق ... — وی موج حسن ...
سرگرمی آفتاب ... — ای سایه هما ... کلاه ما
این برق ... — گر ...
افتاده ام ... — ... نگاه ما
تن در لباس ... — از ...
ان ای سحاب ... — باشد ...
این تو ... — بس ...
... قیامت ... — گر ...

عرفی ... که ...
...

... — ...
آن ... — ...
می ... — ساغر ...
گل ... گلستان ... — ... هوای ...

بشکسته توبه‌ای که صد افسون طبابت … از شهد غم او [illegible] مگس ما

عرفی طلب کام روا نیست دگر
زیرا که اثر موج نزد در نفس ما

نگاه جلوه دزدان [illegible] روی نیاز … گر جان شهیدم [illegible] دشمن ما
نقد نگاه [illegible] آن [illegible] … [illegible] دیده [illegible] متاع نگاه ما
امید مغفرت این بس [illegible] … [illegible] شهید محبت [illegible] ما
[illegible] … از کام خلق [illegible] لذت [illegible] ما
لب [illegible] … که [illegible] اجل [illegible] ما
چو یوسفم [illegible] بهشت [illegible] … نشان [illegible] کام [illegible] ما

اگر اجازت عرفی [illegible]
تهی کنم [illegible] گنج [illegible] ما

باز [illegible] جان [illegible] سوده را … [illegible] دل [illegible] آلوده را
آفتاب حسن [illegible] … [illegible] تماشا [illegible] دیده [illegible] را
[illegible] … [illegible] نقش [illegible] را
چون [illegible] … [illegible] هر [illegible] سوده را
[illegible] … [illegible] آتش [illegible] را
[illegible] … [illegible] را
عرفی [illegible] عشق [illegible] … [illegible] را

همه چو غنچه بشکفت [illegible] آنجا
گرفت [illegible] آنجا

ای بهشت از چمن کوی تو گلی [illegible] … گر [illegible] کسی [illegible] آنجا
کی [illegible] … [illegible] آنجا
[illegible] … [illegible] آنجا
[illegible] … تیغ [illegible] آن [illegible] آنجا
[illegible] … [illegible] آنجا
[illegible] … غم [illegible] آنجا
[illegible] … [illegible] آنجا

عرفی [illegible] کردم
[illegible] آنجا

[illegible] مشغول [illegible] مرا … [illegible] مرا
[illegible] مرا … [illegible] مرا
[illegible] … [illegible] مرا
[illegible] … [illegible] مرا
[illegible] … [illegible] مرا

[illegible] … [illegible] شهر [illegible] را

ای تو شده [illegible] گردت [illegible] / آتش [illegible] ابلیس را
ای عیش [illegible] جام قبول عشق / [illegible] لب [illegible] را
از بهر [illegible] گرایان [illegible] / [illegible] گره دشت [illegible] ابلیس را
ای شهر [illegible] حوادث [illegible] / [illegible] عیش [illegible] اساس را
ای جان [illegible] رحمت [illegible] / از شعله [illegible] لباس را

عرفی ستم [illegible] پیش کرد ازل
معرفت [illegible] قیامت [illegible] را

بر آورده [illegible] دل جان [illegible] را / گر آورم [illegible] آشنایی را
چو جان [illegible] / [illegible] پایی را
برون [illegible] طرب [illegible] / کو [illegible] آشنایی را
عنان [illegible] نفس [illegible] / [illegible] سیاهی را
بکر [illegible] نسیم [illegible] / برون [illegible] آلوده [illegible] را

چه از دوست گر عرفی بیان کند آن
[illegible] تحصیل این جانی را

[illegible] بگو را [illegible] مرا / آلوده [illegible] مرا
متهم مکن [illegible] / [illegible] حالم [illegible] را

بستیم لب [illegible] طلب [illegible]
[illegible] کرم

دادم بچشم او دل [illegible] شیشه را / غافل که [illegible] سنگدل [illegible] شیشه را
ای مدعی [illegible] محکم [illegible] / عشق همیشه [illegible] حسن همیشه را
در بست [illegible] / [illegible] سنگ [illegible] ریشه را
خو کرده [illegible] ذوق کرد [illegible] دل / در کار [illegible] سنگ [illegible] تیشه را

عرفی [illegible] گشت [illegible]
[illegible] همیشه را

گر [illegible] دل [illegible] مگوی ترا / [illegible] چشم [illegible] ترا
سینه [illegible] ترا / [illegible] نشتر [illegible] ترا
خاطرم [illegible] / [illegible] مردم [illegible] ترا
از [illegible] گردم [illegible] / [illegible] تماشا [illegible] ترا

وقت [illegible] چون عرفی گرفتی [illegible]
کاش [illegible] بوسه زنی [illegible]

گرفتم آنکه شب [illegible] آتش را / [illegible] آتش را
صبا از کوی لیلی [illegible] / [illegible] آتش را
برآمد جان [illegible] / گر [illegible] آتش را
[illegible] آتش را / [illegible] آتش را
[illegible] / [illegible] آتش را
[illegible] / [illegible] آتش را

از جمالت این تکلف دارم بر انگیختن روز
شربت دیدار بخشم این جان تب دیده را

چون بصورت خو گرفتم لطف کمتر کن که تا | لذت از شهد وفا زهر ستم [illegible]
باز چشم خونفشان شد از نگاه گرم او | چون تسلی سازم این چشم نگاه آلوده را
گر بگویم لذت عشقی که در جانم [illegible] | خون بجوش آید ز غیرت سینهٔ [illegible]
[illegible] وصل [illegible] | زندگانی تلخ باشد زهر حسرت [illegible]

خیره کن جلوه آب و هوای چمن را | آب و هوا [illegible] را
صورت حال چو تیغ از رخ جانان گیرد | تا ز تو جنبش اقلیم چه برگشایی را
آه کز هر جنگ [illegible] نگه بیجا آشتی | چاشنی ستم و لطف [illegible] را
تا مرهم [illegible] دل این [illegible] | رخصت جلوه ده و جلوت شیرین را
[illegible] چشم جان طلب حقیقتی | لطف عتاب بگن [illegible] را

شربت از [illegible] کند [illegible] کام [illegible]
عرفی اگر [illegible] کند چاشنی [illegible] را

باکی [illegible] بهای ایمان را | باکی [illegible] را
این عزالیست که صد [illegible] | که تو امروز [illegible]
جلوه [illegible] خندد [illegible] | [illegible] نشانه قضا [illegible] را
[illegible] | [illegible] را

چون اثر از تو کند عشق که [illegible] | مرده را جان دهد آدم کند حیوان را

جنبش جان را چه گشاد آمده عرفی [illegible]
که بجز مرده [illegible] قرآن را

[illegible] حاصل [illegible] که لطف تماشا را | مرا که چه آن [illegible] که سازم جا بگیر اینجا
[illegible] | گر باشد بر من بساط لطف [illegible] اینجا
زمین آسمان [illegible] باشد چه [illegible] | گر دارد قرب [illegible]
اگر نگاهی [illegible] سایه [illegible] جهان [illegible] | عجب دارم که گر باشد [illegible]
چه باشد جان [illegible] غلامی [illegible] | کسی [illegible] اینجا
[illegible] | بتقرب [illegible] اینجا
نگاهی [illegible] لطف این [illegible] | که مرده ز فیض قرب [illegible] اینجا
خدارا ای مصور صورت [illegible] | که هر که در حرم باشد [illegible]
ببالای جا سایه لطف [illegible] | [illegible] اینجا

تماشا گر نهد [illegible] نظر [illegible]
نگاهی جانب [illegible] صد نگاه اینجا

گریه [illegible] | [illegible] آتش [illegible] را
[illegible] شوق [illegible] مثال شمع [illegible] | [illegible] شعله آتش [illegible] پروانه را
از بساط عشق [illegible] | این نگاه حسرت این گریه [illegible] را
[illegible] | ساقی از آتش لبالب میکند پیمانه را

عشق را بدنام کردی [illegible] آتش مسای
ناله کردم [illegible] گفت جای تماشا

شعله نوشی کن چو بلبل [illegible] پروانه را
[illegible] کرده چون [illegible] بیگانه را

باده خون میخورم عرفی [illegible] عشق
مرغ آتش خواره [illegible] نخواهد دانه را

زوصلش قسمتم [illegible] که بود [illegible] را
بسوی آفتاب از ناز نگشاید نظر لیکن
[illegible]
اگر ساقی تو باشی دل جمع [illegible]
[illegible] خلق را [illegible] انقلاب [illegible]
تو را این [illegible] چون آید [illegible]
همان عشقی که [illegible] گلستان

کسی هرگز چنین داغی بدل ننهاد [illegible] را
کند صد شیوه و صد ناز [illegible] را
در میخانه [illegible] فرشته [illegible] را
در دیوان [illegible] شراب آلوده [illegible] را
مسیح [illegible] زمین [illegible] را
[illegible] را
[illegible] گلستان را

خوشم با [illegible] ای [illegible] قتل من
پریشان [illegible] پریشانی را

[illegible] بکام خویشتن [illegible]
در خلوتی که دختر رز [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
زاهدم که [illegible] دل [illegible]
[illegible] طرز [illegible]

زاهد [illegible] بکام
[illegible] شیخ شهر [illegible] جام
در گوش [illegible] بجام
صد جا [illegible] تمام
[illegible]

عرفی بجو ز پیر مغان مستی اگر
گویی جواب حافظ شیرین کلام را

دل جو [illegible] طلب
یا به جا [illegible]
چون [illegible] فلک [illegible]
آنگه [illegible] مطلب [illegible]

[illegible] طلب
یا طلب کن خویشتن [illegible] طلب
تشنه [illegible] چون [illegible] طلب
[illegible] طلب

از چه روی [illegible] شیخ جانب عرفی شتاب
مطلب اگر [illegible] طلب

صد قول [illegible] مسکینم [illegible]
مجنون [illegible] اجابت دعا [illegible]
آن [illegible] جام جم [illegible]
[illegible] مشایخ
[illegible]
تا کی طلب [illegible] همت کنم [illegible]

مستی [illegible] مسکینم [illegible]
هنگام دعا [illegible] مسکینم [illegible]
بر جام جم [illegible]
این [illegible] مسکینم
این [illegible] جام [illegible] مسکینم
این [illegible] مرحله [illegible] مسکینم

عرفی لب [illegible] فغان [illegible]
این [illegible] مسکینم [illegible]

در میان [illegible] طرف [illegible]
ملک حسن [illegible] کرده [illegible]

[illegible] گوشه [illegible]
[illegible] مسلمانی

شکر خدا که بسکه نیم تا کی ز بازم بگسست ‖ زانکه هر خاری بیابان بگسستن مالی
گر سلیمانست که موری ز ره صحبت گسست ‖ هر کرا دست آز [illegible] وقت اوست فی
شیشه جانی جانان که بکف [illegible] گرو ‖ [illegible] سلطانی در آمد [illegible] ملکی شکست
قابل [illegible] صحبت کس [illegible] وجود ‖ [illegible] روی خویش [illegible] بستانی

تا دل عرفی شکست آشوب [illegible]
این چه موری بود [illegible] سلیمانی شکست

من بلبل آن گلم که کلاهش [illegible] ‖ در غایی آن بحر که [illegible]
خوش [illegible] بگلو ریز که [illegible] محبت ‖ آشوب نشان [illegible]
از [illegible] گشته [illegible] ‖ [illegible] که در کاوش [illegible]
دیوانه [illegible] ‖ [illegible]
[illegible] لب [illegible] ‖ در بادیه عشق که آتش [illegible]
آتش [illegible] ‖ صحرای محبت که [illegible]

عرفی غم دل [illegible] کرده
[illegible] که جام جهان [illegible]

گو دل از من جمع دار [illegible] ‖ هر که [illegible] دوست [illegible]
در حصار عافیت [illegible] ‖ آنکه ذوق [illegible]
کوس [illegible] ‖ [illegible] شیخ خلوت [illegible]
بسکه دیدم جور دشمن [illegible] ‖ آنکه در آتش [illegible]

بجام

بسکه در کام [illegible] ‖ باده هم آید که [illegible]
دوستی [illegible] ‖ دوستی [illegible] دوست [illegible]
بسکه [illegible] ‖ همچو جانش دوست [illegible]
در [illegible] ‖ دل [illegible] دوست [illegible]
در [illegible] ‖ هر که [illegible]

در [illegible] عرفی [illegible]
[illegible]

تاج [illegible] ‖ [illegible] که [illegible] کلاه [illegible]
معنی [illegible] ‖ [illegible]
در میان [illegible] اندیشه [illegible] ‖ من که [illegible] هر چه [illegible]
گر شود [illegible] ‖ هر کجا [illegible] زبان [illegible]
[illegible] ‖ [illegible] اوست که [illegible]

رقم [illegible] عرفی [illegible] اشعار [illegible]
هر چه [illegible] باغ [illegible] گل [illegible]

جنگ [illegible] آتش [illegible] ‖ خوش [illegible]
آب حیوان [illegible] ‖ باده [illegible]
باده خواهی [illegible] ‖ [illegible] در جام [illegible]
باکه گویم [illegible] ‖ [illegible] باغ [illegible] گل [illegible]

هم سمندر باش هم ماهی که در جیحون عشق / روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش است
دوست را مظلوم کس [illegible] / [illegible] سودا آتش است
حسن [illegible] نسیم [illegible] / [illegible] آتش است

عرفی از اندیشه بیهوده باز آ [illegible]
سرنوشت [illegible] جاودان آتش است

هرگز نگویم که کعبه ز بتخانه خوشتر است / هر جا که هست جلوه جانانه خوشتر است
با هر [illegible] لیکن / [illegible] خوشتر است
تسبیح زاهد خوش بود [illegible] / [illegible] خوشتر است
گرد [illegible] گل [illegible] / ساغر کشی [illegible] خوشتر است
گر [illegible] حسن [illegible] / [illegible] خوشتر است
در صحبتی [illegible] / [illegible] خوشتر است
با [illegible] عالم [illegible] / [illegible] خوشتر است
کفران نعمت [illegible] / [illegible] خوشتر است

عرفی [illegible] احوال [illegible]
[illegible] افسانه خوشتر است

هوش [illegible] / [illegible]
این [illegible] گلشن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] دل [illegible] آب است

در [illegible] / ماه که طالع [illegible] مساعد است
[illegible] عشق / عافیت [illegible]
[illegible] آب [illegible] / در [illegible] آب است

دل تهی کن عرفی این غم را [illegible]
[illegible] آب است

گر [illegible] چشم تری هست / [illegible] آب امید تری هست
هر چند [illegible] / بر بام [illegible] نظری هست
[illegible] عشق / این [illegible] دگری هست
[illegible] / [illegible] خبری هست
هر گه قدم [illegible] / [illegible] سفری هست

[illegible] دل [illegible]
[illegible] هست

هم که طاعت [illegible] / اگر [illegible] عبادت [illegible]
اگر چه [illegible] / [illegible] اهل مروت [illegible]
[illegible] / [illegible] مکافات [illegible]
[illegible] / [illegible] کنار [illegible]

بگیر [illegible] عرفی [illegible] انجام
که هر چه صورت حال تو سرنوشت است

خاموشی من قفل زبانهاست غنیمت | افسانهٔ من گر بستانی غنیمت
در بزم دل من که در و بسته ز جوش | الحمد که از آتش من روی غنیمت
شو وجه شهادت ز من عشق بیان ساخ | این لفظ بر ایشان شده و شما غنیمت
صد ... ز فضل گنهکاری گشته | اینها گل آتش که بیکا غنیمت
در منطق حکمت بگشاید در مقصود | اینها همه الاتش افسانه غنیمت
هر شمع که در انجمن مهر برافروخت | گر آتش ... گردد غنیمت

عرفی ز دل افتاده ام از کعبه چه جویی
دیریست که او فرش حریم است غنیمت

زان گشته برون مانده در از من بجست | فصاحت سخن آخر شده انجمن باخت
مکان حسب که تو جو انگیزی جهانی | هزار شمع بکشته شده انجمن باخت
نماند قاعده‌ای که کهن جهان | دلی چه داوری و ... که کهن باخت
کسی که محرم او سراسر | که بود و جود خزان ... یمن باخت
ز شکوه‌های جفات ... رنگی | هنوز رنگ ادب ... سخن باخت
مگو که هیچ تعلق ندارد ... | تعلقی که ... باخت

شبنم بخشش دو عالم بر اثر جای ...
غرض کرامت عمر من ...

ز تاره ... مسیحی ... | گر این معامله ... ساقی
هزار خسته ... | تمام عمر اندیشه ... ساقی

بیا که عشق ز شرح ... | اگر چه عقل و خیال ... ساقی گفت
مقرر است که ... | غرور بود که ... ساقی گفت

ز شیخ صومعه جستم نشان عرفی گفت
بر آستان ... ساقی گفت

دلم به قبلهٔ اسلام دل نهاده است | قسم به آتش ... غافل افتاده است
مرا معاهده ... | که صد مسیح ... بسمل افتاده است
به دیر میرود ... | گرفت ... محمل افتاده است
به طوف کعبه ... | ... کل افتاده است
من از فریب ... | هزار گنج ... دل افتاده است
... | گر از محیط محبت به ساحل افتاده است
... | که آفتاب قیامت مقابل افتاده است
... | هزار پاره ... افتاده است

بر آستان محبت شهید شد عرفی
ز بی‌کسی در کعبه بسمل افتاده است

... | درویش جهانیم ...
آن شهر ... | بیگانه ...
آن کعبه ... | خاموشی ...
از لذت امید ... | ...

مرغان اجابت همه بر بام کجا اند — در باغ دعای کسی نشیند نفرت
ما دست و دهن سوخته لقمهٔ غیبت — در برج جگر شان آید بر نفس است

عرفی کس را اگر شود حیله گرست
در بیکسی آوردگری گفت کس است

مست دو جهانیم و صبوحت حاجت — دشنه اکبر بود و آتش همایست
مد محتاج نشد [illegible] — ز دو ساغر هشیار چو [illegible]
قوال ادب [illegible] — [illegible] که دنیاست
[illegible] — مشکلت [illegible] واعظی و سوی [illegible]
شور عالم [illegible] — مجمع [illegible] آشوب [illegible] حکایت

ور رسش با عرفی دیوانه زدم جام چند
چه بلا فیض [illegible] صحبت حاجت

دریا فراخ و کشتی ما بی علت — این در دو ازان ما دو که [illegible]
آنان که لاف تقرب [illegible] — پهلو تهی کنند ز هر جا که قربت
گر صد دلیل نقل [illegible] — ما دشمنیم با خرد و اندیشه حکمت
[illegible] — تا دان جهل بخرد ان معلت
ما خود ز کعبه [illegible] — در روش با معامله [illegible] منتست

هرچند شنیدم [illegible] قول گرد
معلوم شد ز کوشش عرفی که [illegible]

آتش بن لاله زاد صد قیامت — هر ورق این صفحه [illegible]
عشق شیخ دم و منکر [illegible] — [illegible] اول سنت
حرف مقصود [illegible] — خانه [illegible] [illegible]
گل غم ز آتش ما سوخته شد — شیشه دل [illegible]
از کتابی که نفس خوانده ام — لوح محفوظ [illegible]

عرفی از عیب تو گفتیم [illegible]
هر چه در حق تو گویند حق است

بگفتن نشنوی آن [illegible] — [illegible] گره در لب [illegible]
بسی که میرود امروز [illegible] — [illegible] شیشهای [illegible]
[illegible] که اسیران کشته [illegible] — سر دو انجمن فغان [illegible]
نوای [illegible] — حکایتیست که [illegible]

[illegible] ز عرفی [illegible] دوش [illegible]
که ساقی [illegible] صحبت [illegible]

خبری خواهم از آن [illegible] — از برون عرض [illegible]
گاه گاهی [illegible] — عشق این شیوه [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] — [illegible] مرغ [illegible]
آتشین [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

عرفی آن لعل [illegible] کمندش کیراست
[illegible] در خم [illegible]

نوشم شوخی که شکرها دربست
داریم غزلی که صف [illegible] دربست

صد [illegible] استاد حق تیره درم
غیرت شام حسن که سحرها دربست

در طبع صد کرشمه تحریک جلوه [illegible]
این نخل خشک بین که ثمرها دربست

طالع ببین که [illegible]
از ناز حزین که [illegible] شکست

خیز ای شمال [illegible]
زین صبح [illegible] که [illegible] شکست

کی مرده [illegible]
[illegible]

ای برهمن [illegible]
بنگر عشق بین که کمرها دربست

عرفی بعیب دوستی از شهره [illegible]
عیب [illegible] دوستی که هنرها دربست

مژگان که [illegible]
[illegible]

فضل [illegible]
سر [illegible] سرگشته [illegible] گرفتاری

[illegible] کلام [illegible]
مگر از راه تو [illegible]

ای مسیحا [illegible]
امتحانی مکن [illegible]

محرم خلوت عاشق [illegible]
آفتاب [illegible] سایه [illegible]

[illegible] نشود [illegible] کلیم
[illegible] حرمانی دیداری

دلم آن کافر [illegible]
[illegible] که [illegible]

غمزه چون تیغ زند [illegible] عرفی
گر [illegible] زنار [illegible]

هر که [illegible]
کجا [illegible]

[illegible]
گر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] کعبه [illegible]
که [illegible] جدایی [illegible]

[illegible]
لباس کعبه [illegible]

بهانه جوی [illegible] عرفی [illegible] عادت کرد
آشتی [illegible] اکنون که صلح [illegible] جنگ است

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] یوسف [illegible]
از [illegible] شراب [illegible]

[illegible]
[illegible] شراب [illegible]

[illegible]
[illegible]

شهید [illegible]
تمام نقش [illegible]

[illegible]
خیال [illegible]

مگو که [illegible] گنه کار [illegible] عرفی
که این حدیث [illegible] حکایت

موج زن در دل ما آن دل سنگین که گذشت
آنچنان موج که از دیدهٔ ما چشمهٔ خون گذشت

تا بی آزاده‌ام این خسته نیابد آشفته
از گرانباری چه بار خاطر آزادگان گذشت

با من که پیچ و تاب و گره از زلف تو من
هر قدم پیدا بود صد درد و حلقه چون گذشت

در ره دوری غربت سر راه گذشت
عمر دیگر از پریشانی هم از هجران گذشت

کاروان عمر ما گشت بی شد در دیار
دایم از سیلاب غم چون گذشت

نفس ما بهاریست گر از کوی کسی گلشنی
هر که زین کوچه آمد عرفی بچمن گذشت

دو کرانه در دامن گریبان رفت
این شکافیست که تا دامن رفت

بجوالی تو در شرم
جان آنکس که ز هجران رفت

تلخی شکر کام
گر حاشیه جان رفت

رفت آن
ز رفت

همت این بود که لب تشنه بمیرد
در هزار حیوان رفت

کسی که دیده بجستن تو آشنا کرده است
هزار گنج نگه صرف توتیا کرده

اگر چه تشنهٔ لطفم مسازم مغرورم
که هر چه ... کرده

ببین چه ... که هر که ...
...

کسی که روی ...
دلا که ...

بیار باده آماده بهار ...
که ...

چو دل شناخت سر رشته گشت سلوک
گره ... آورده ... کرده است

گره نخوت ...
عنان ... سایه ... کرده است

ز نور زاده ... چشم ...
بگوی سر ... کرده است

کسی که ...
... کرده است

دلیل جوهر عرفی همین ...
که ... آشنا کرده است

هر کار ...
...

با کعبه ... عرفی
...

ای ...
...

حسن تا جلوه تماشای نازست — مانده از ذوق جلوه خودی نیازست
از آتش وجود فضول خواهش — زآنسو که بکش که در حسن نیاز است
بجان ستم کسی که کار مشکل — بهره طوالی اگر نشود دراز است
دائم دلم به زلف تاب دراست — این بوده زآتش او ریخ گداز است
لطفی است خوش ادا که معنی اوست — افتاده معنی که لفظش نیاز است
محمود کرشمه از آن — ای دل خود حقیقت نیاز است

عرفی تیز تنگ ز فرو شیب
هر جا ز عرفی نبود حسن نیاز نیست

تا زنده جهان از تو از آتش رفت — ای آفت آسایش آسایش آفت
آیینه فلک شیوه عشق گری — کلک صبا سوده ز زلفت دلت آفت
باید همه آفت شد اگر هست عشقی — راضی نشود عشق الا آتش آفت
هیچ اگر دلم آفت عشق طلبیست — در مدرسه عشق تو کجاست آفت

در هستی ذات الم
ای ذره لالای تو آتش آفت

من نگویم که در ایجاد ستم کاری — چه دهند که دارد به تو یاری
چه من نیست که گر کرده ام — دوست داده کرده فون گفتاری
که دو چشم من از عشق شان — این حکایت که گشایند دیواری
نه بخود داده دوست کشته — در نیاکوشه بیم سودکاری

ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا — ایستاده است که در سایه دیواری
مردم کار که عشق هست — بستون گر نگاهی فقه دگر کاری
تو که زنیسان خط دال علم افراشته — زلف بگشا و ببین هیچ گرفتاری

دل عرفی زیکی ظلمه خون خوار است
از ستم سیر نشد گر گرای است

همچون ترک تازی گردون از است — آزاده غیر شبستان دل است
هرگز نیاید تش نعلط تحمل — بیهوده کرده وادی مجنون دل است
صد لاله زار درو باغ شگفته — برگ گل صد چمن افسرده در دل است
هر دل تراز کرد آیا سنگ آتش — درمان فسانه و افسون دل است
از سینه غنچه جام — در بزم شوق شیشه پر خون دل است

لطف کرد عتاب شکست — دل را ز بحب اضطراب شکست
بدست من آستین کن افشاند — هیبتش آفتاب شکست
زلف بکیان گکه و خود — از دیده خوابش شکست
پیغام وصال زد هم — صد شیشه بر گلاب شکست
این نامه که شکسته — سینه که ز کرده کباب
صد گوهر از رقت افشاند — از غایت اضطراب شکست
گفتی که از شکسته کشت — در زیر لبم جواب شکست

عرفی دل چو طره [illegible]
در پیچ و تاب [illegible]

از شوق کر این لاله کرا [illegible] عبث — گلچین شعله الم [illegible] عبث
در معرکه عشق زبون شو که درین رزم — هر کس که صد زنگ شهید است شجاعت
زین باغ مجو بهره که هر میوه که چینند — تلخ آید اگر کام طلب نیست قناعت
سیماب بود قفل در گوش تو در این — صد نغمه مستانه [illegible] سماعت
گوش شنوا جوی که در بزم اهل — بر بستن لب [illegible] صد گوهر صداعت
تا عشق ببازار دلم شعله فروش است — بر چیده دکان [illegible] دلال متاعت

عرفی کی از جیب برآورد سر هستی
این محمل غربت که در دوش تو داعت

کوی عشقست اینکه در هر گام صد عاقل [illegible] — تا نهادت جان [illegible] امشب [illegible]
یار در دل هست اگر دل هست [illegible] — ایکه در محمل بود [illegible] محمل [illegible]
دو دیده هست اینکه در صد سال [illegible] — اگر در هر نگاهش [illegible] صد منزل [illegible]
تلخی جان [illegible] — تنگ [illegible] در هجوم لذت قاتل [illegible]
اینکه [illegible] — تا در دل [illegible] کلید دل [illegible]

در هجوم چاره اندیشی عرفی گشته گم
عقل رهبر هم درین اندیشه جاهل گشت

گلزار حسن تازه رو چو ماه [illegible] — گلدسته غریب [illegible] نگاه [illegible]

ایم وگشت باغ محبت که سر به — نهر آب داده [illegible] ملامت [illegible]
مرغان قفس که در هوس چمن [illegible] — این شاخ طوبی [illegible] طرف کلاه داد
آن رهروی که شاد [illegible] — [illegible]
[illegible] — آنجا که [illegible]
عیشی [illegible] — آن عافیت [illegible]
در سینه [illegible] — این جان [illegible] این جلوه گاه

گفتم گر [illegible] دل عرفی [illegible]
گفت [illegible] کوه [illegible]

صد چشمه [illegible] داغ دل [illegible] — غم [illegible] چراغ دل [illegible]
ساقی [illegible] عشق [illegible] — هر صاف [illegible] داغ دل [illegible]
هر کره [illegible] رفته [illegible] — [illegible] چراغ دل [illegible]
این گریه [illegible] — صد پاره [illegible] داغ دل [illegible]
فریاد که [illegible] — بر [illegible] داغ دل
آنی که [illegible] — در [illegible] داغ دل [illegible]

عرفی [illegible] نالد [illegible] دل
این برگ ز گلدسته داغ دل [illegible]

[illegible] دل [illegible] — از [illegible] دل [illegible]
صد [illegible] عشق [illegible] — [illegible]

چاره آخر ضرورت بی تحصیل درد
من نه آنم بهر که سعید اندکو درد حاجت

سنگ خو کردم به سعی ذوق درد دوجهان
جلوه روی نکو بهر چه ذوق عافیت

آنکه میدید از رخ کعبه سوختم الیش
کی شناسد شکر نعمت غیر ذوق خوار حاجت

آنکه چون استغنا را برابر بشکند
چون بود اندر دو عالم خاک عاجز مداراه حاجت

عرفی اینها تا کی گویی عشق بیمار دوا
زود خواهی گفت کاین چاره را کفایت

دو عالم سوختن یکرنگ عشقست
شهادت ابتدای جنگ عشقست

هزاران گره بلا گر زهر خیزد
دلیل شوخی نیرنگ عشقست

کجا از خود دگر جستن سوداست
اگر مکیر آب عشقی ز رنگ عشقست

وداع استغنا از دل آرام
که سرتا پای صلح و جنگ عشقست

مکن غفلت ز داغ
که گر قتل عرفی ننگ عشقست

نمک سخن نیست که خاموشی از آن بهتر نیست
نیست علمی که فراموشی از آن بهتر نیست

ای تنگ اصحاب کرم حاضر از انواع ملاح
کو صلاحی که قدح نوشی از آن بهتر نیست

گرچه از صنف سیان چله ناجی جمع
آن خطا کو که خطا کوشی از آن بهتر نیست

نیست هشیاری سوده حال
این قدر هست که بیهوشی از آن بهتر نیست

گفتم عیب عرفی بچه پوشم گفتا
هر لباسی که تو میپوشی از آن بهتر نیست

تا روی برافروز تو بستان آتش است
دل مرغ نغمه سنج گلستان آتش است

یا رب چه آتشی تو که خندید از داغ
از شعله جمال تو در جان آتش است

گر هست حیرتم ز روی تو درخت
آتش پرست از رخ حیران آتش است

افسرده را نصیب نباشد دل کباب
آن نوا لر که مهمان آتش است

ای طایر بهشت ز باغ دلم حذر
کین لاله زار داغ گلستان آتش است

خون شهید عشق جهان را فرو گرفت
کشتی میان نوح که طوفان آتش است

مستم ز محفلی که در آتش جحیم
از جرعه ساغر مستان آتش است

افتاده و دامن دل عرفی به دست عشق
یعنی که دست شعله به دامان آتش است

زخم از دهان شیخ روان تیغ را
تسلیم کشتن به طبیعت نشاط را

در پیشگاه و درد حرم هرکجا که هست
در نیک بخت دیده دل خون و طاع را

صد فوج ناز عشوه به میدان طلب گرفت
ز جنگ ستیزه تو و خنجر شجاع را

چون راحت آید به سلام لبی عشق تو
آغوش برگشای که وقت وداع را

عرفی نوای مرغ تو در صحن باغ نیست
این نغمه خاصه انجمن اختراع است

عشق آن دگر سر زره کم و هم تهی از بیت
او درد هم نمایدگه هر موی غبار نگاهست

بر صبح این نیمه سر بنام مغان گفته جنیب
کین ان در کافرستان عرفی نیست

میریزاده می بکام و جام ز حق آب
نیستی که بزم عشق کرشمه

شرمسار از رحمت عشقم که در هنگام رنج — مضطرب جان بسپرد ان شاخ وفادار نیست
با سر هر موی تو هر صبح از صد دعوت است — گرچه یک موی از کسی طرح دوست است
انتظار نوبهار از شکوه شبهای ماست — قصه تماشا هست در گلشن که دیگر …
سوزن عیسی بیکن رشته مریم بسوز — خلوت وصلت آن آلوده کار ماست
آن ده عشقت دگر … خوار … — جرم ما را اینجا عقوبت هست و استغفار …
هر سر موی … لن ترانی … — بازگوی کشتگان لب اینجا ادب کاست

میروی با غیر و … با عرفی تو هم
لطف فرموی بر وکس نامی داری نیست

گذشت … من جانم … حال گذشت — گرشتاب … رنجک … حال گذشت
ز همکساریم … سالها … — گروه … ز فسون کار از حال گذشت
ملال … میان صد … گذشت — ضم کدورت عمر بیک ملال گذشت
همین بس است دلیل بقای عالم عشق — که یکشب غم او در هزار سال گذشت
بلاغ صبح تو عرفی که خلد … گذشت — هزاران شب که گذشت در … حال گذشت

همکساری … مردم … [illegible]
خشم … بیرون بزم خوب نیست

گر بسنجی درد من ظاهر شود کین اضطراب — عمر تا روزی متاع طاقت ایوب نیست
از هوس آزاد هم … آنچه دل … ساز — اشتیاق یوسفی دیگر به یعقوب نیست
سجده در آب … که … — در نهادم شعله … نمای خوب نیست

شرح درد ما نباشد گفتنی عرفی خموش
زحمت قاصد مده کین داستان مکتوبی است

از تو کس هرزه مهر و وفا نشنیده است — ملکه گوش تو هم این هرزه نشنیده است
باور هم نیست که … وفا — صید دل بردن آن غمزه جفا …
جذبه شوق نسیم تو رساند … — ورنه کس بوی تو از باد صبا نشنیده است
غم حسن آتش … فغان — که طرب آمد و آوازه ما نشنیده است
غیرتم بین که … — از لبم نام تو هنگام دعا نشنیده است
بدگمان گرشده … — مهربان شوخ ستمکاره ما نشنیده است

بر در از صومعه در دیر مغان چون عرفی
که در آن روضه کسی بوی وفا نشنیده است

با مهر و محبت آرزوی دوست — با ناکسی چگونه توان جستجوی دوست
بر سنگ زد … که خضر اگر گوش کرد — خونابه شراب … سبوی دوست
ای کفر و دین جلال … — اشک ز دیر و کعبه سلامی بکوی دوست
بیخ … سعی اجل سودمند نیست — ما هم در صد مشام و امید بوی دوست
سازد برگ لاله دل … — شورش … نگاه … دوست

عرفی شکایت از ستمش …
چندی … ساختیم بخوی دوست

گشاد برقع … طوفان حسن عالم سوخت — متاع شادی و غم جمع بود باهم سوخت

گر نه از داغ دلم آتش گرفته [illegible]
فروغ حسن که در گلشن بهشت افشاند
به لعل [illegible] که شراب که خضر وادی عشق
خراب ساقی عشقم که جام [illegible]
دلم چگونه نشیند [illegible]
بلوح مشهد پروانه این رقم دیدم

ز بیم شعله رخسار [illegible] سوخت
که برگ لاله و گل در میان شبنم سوخت
گلوی تشنه آب حیات [illegible] سوخت
کلیم را کف دست و مسیح را دم سوخت
گرفته [illegible] گل شوخی [illegible] عالم سوخت
که آتش [illegible] سوخت

خوشم که سوخت دل [illegible] غم من سوخت
هر کس [illegible] دل عرفی [illegible] کم سوخت

ناله ام پرورش آتش [illegible]
ناله در سینه من [illegible] آتش [illegible]
[illegible] باده عشق [illegible] کام
شرم دارای [illegible] این [illegible]
گرد بازار چه عشق بگردم [illegible]
عشق را سینه گرم و دل تنگ [illegible]

در بهارت [illegible]
در دل خویش [illegible]
نیستی [illegible] عمر [illegible]
گر دل و چشم من [illegible]
عافیت [illegible]
حسن [illegible] لوحی [illegible]

منم که از غم [illegible]
میانه من [illegible]

من [illegible] بهشت [illegible] که آب [illegible]
[illegible] زبان [illegible]

[illegible] خون دل [illegible]
[illegible]

بیا که حسن [illegible] شعله فروز
[illegible] جهان [illegible]
سوال [illegible]

مرو [illegible]
گر [illegible]
گناه اهل محبت [illegible]

ز عشق حالت [illegible] سوال کردم گفت
هنر [illegible] کسی [illegible]

دل [illegible]
شوق [illegible]
گر تعلق [illegible] جهان [illegible]
عالمی در جلوه [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] اگر [illegible] منزل [illegible]
عالمی [illegible] محبت
صد هزاران [illegible]
گر ز مجنون [illegible] کاروان [illegible]

دوست چون [illegible] سلطان [illegible] عرفی [illegible]
دوست دارم [illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر دم [illegible] دل
[illegible]

این [illegible] فلک [illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible] اهل دل [illegible]
[illegible]
گر تو [illegible] کسی [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible]
خویش [illegible] دوست [illegible]

هر ستاره [illegible] رخساره کیست | ای [illegible] نظاره کیست

از جام [illegible] نگاهی | می [illegible] گنهکاره کیست

[illegible] فلک [illegible] | بیچاره [illegible] کیست

از خاک کشتگان تو [illegible] | معلوم میشود که [illegible] کیست

فارغ ز [illegible] | این دیده از [illegible] نظاره کیست

عرفی ز آب و آتش [illegible]
از [illegible] کیست

[illegible] محبت [illegible] | گر [illegible]

که [illegible] | با [illegible]

اگر [illegible] | ملامتم نکند کس [illegible]

با آسمان زمین چشم [illegible] | صلاح کار [illegible]

قدم برون [illegible] | که گر [illegible]

قبول خاطر معشوق [illegible] | بحکم شوق تماشا [illegible]

نکو [illegible] | [illegible]

نکاح دختر رز بود [illegible] عرفی
هنوز قاضی شهر [illegible]

می خانه [illegible] | [illegible] قطره [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز دست [illegible] محبت | گر [illegible]

لباس [illegible] اگر [illegible] | که [illegible]

خیال غنچه [illegible] | بجای صومعه [illegible]

کرشم [illegible] | قبول کردن [illegible] شرط [illegible]

اگر صحبت عرفی [illegible]
بگوش [illegible]

خرد [illegible] | کس [illegible]

قاتل [illegible] | از [illegible]

[illegible] شهید [illegible] | آن [illegible]

عرفی بجان [illegible]
[illegible]

گر [illegible] گلشن [illegible] | [illegible]

با ناز [illegible] | [illegible]

[illegible] | قصه [illegible]

اسلام [illegible] | با [illegible]

[illegible] | این [illegible]

عرفی [illegible]
[illegible]

ای دل ما اگر گرفته وقت صبح نیست
گر وا نه جلوه شمع محفل فتوح نیست

آیینه که صورت معنی نماید نیست
دست اگر نشود چه جای فتوح نیست

اسباب جلوه را چه جا جلوه میدهی
اینجا که نشیند [illegible] صبوح نیست

اهل قبول از فلک [illegible]
این گریه نیست طوفان نوح نیست

یاران ز شیشه خمر [illegible] چند
عرفی تو جام زهر کش [illegible] صبوح نیست

شهانه دل ما را به دوش [illegible] نیست
[illegible] قلم و مرغ کباب [illegible]

دلهای شکسته ز دل ما [illegible]
چون بشکند این خم که خم آتش [illegible]

از سوز دل شکستن [illegible] آسان نیست
آتش که چنین کرده [illegible]

خون [illegible] از کاسه [illegible]
در کاسه [illegible]

عرفی کمی ترک دل [illegible] کسان
این سوخته حرفت که آتش هم [illegible]

دوش گفتم دهنی هست [illegible] تنگ است
از گل [illegible] رنگ است

بسکه [illegible]
از [illegible] شهادت تنگ است

در غمها [illegible]
نغمه ام [illegible] آهنگ است

عشق [illegible] دشمن بود
شعله با خاشاک [illegible] جنگ است

نقشبند حسن عرفی [illegible]
کرد دل را [illegible] سنگ [illegible]

از آتش غم [illegible] آغوش [illegible]
دشنام طرب [illegible]

[illegible]
[illegible]

آن چشمه [illegible] شنیدیم [illegible]
[illegible] عمر [illegible]

[illegible] آتش [illegible]
در باغ محبت [illegible]

مرغان [illegible]
در باغ [illegible]

عمریست که [illegible]
در خاطر [illegible]

هر چند [illegible]
هر [illegible]

دل [illegible]
غافل [illegible]

[illegible]
هر [illegible]

با [illegible]
[illegible]

هر کس که دید عرفی [illegible]
غافل [illegible]

گویی [illegible] مرغ [illegible]
[illegible]

عقل [illegible] عشق [illegible]
[illegible]

آمد [illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible] دست خود [illegible]

[illegible] عرفی [illegible]
[illegible]

زخم کاوی من به الماس بنانی کاکست
مشتری خود ز نخ خود ... تا باز دوست
این جمال جاودان چون ... فزودن را
خنده بر ... تیشه است ... عزن
لب به ... است [illegible]

رسم غمخواری مگو پیدا اندرین ... گست
چشم بستیم ز بیتاب آخر ... است
مستم ... رنگ ... است
چون ... اگر ... است
گفته ای ... است

از شهیدان ... عرفی ... است
... که ... است

خوش ... که ... خوبست
عزت ... دل ... سامان
مشکل ... روی ... است
شوری نمانده در دل ... عشق
... دل ... کار
تا توس عشق ... کنم

باز این ... که عشق ... است
تا ... در دل ... است
از ... بسیار ... است
... آتش ... است
... عشق ... جان ... است
... که ... است

عرفی نمانده هیچ در اندیشه ... سری
از ... خلوت نشین ... است

... گنبد ... است
... عشق ...
... باید ...

که ... است
... که ... است
... که ... است

در عالم از

در عالم از ... سرگذشت | بجز متاع محبت که در ... یافت

ما را بطرب ... خوشست
... محبت و دل ... است

در ... لبان ... گوشه | ای ... آن لب چون ... است
تا صبح ... که گنه کار کروی | در ... ملامت ... است
از وصل ... که در باغ محبت | ... است
وارم ... که ... | ... لطف ... است
... یعقوب ... | ... است
... | ... خنده ... است
... که ... محبت | ... است

عرفی بود از ... | آن ... که گوینده ... است

از آن شربت ... هوای ... | ... که ... است
... که ... | ... است
چون ... | ... است
... مشک ... | ... است
... که ... | ... است
چگونه ... شوی که ... | ... است

سبزه تاخت میان صحن چمن
عنان کشید چو [illegible] محمل [illegible]

[illegible] | بهر خاصیت [illegible] بخش نجات است
دیگر گوئی با اسیران شوخی [illegible] | [illegible] عشوه [illegible]
این که آیین [illegible] آمده است | هر قدر که [illegible] بی [illegible] است
چون [illegible] عالی [illegible] | چهره [illegible] است
[illegible] | آنچه [illegible] است

[illegible] اگر [illegible]
[illegible]

[illegible] زخم تو [illegible] | گر [illegible] جسد [illegible]
گذشت [illegible] | از این [illegible]
[illegible] | سبزه [illegible]
[illegible] وصل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | دل [illegible]

بیرون [illegible] | [illegible] عاقبت
احباب [illegible] سلام [illegible] | [illegible] محبت
غافل [illegible] عشق | [illegible] قیامت

عرفی مخوان [illegible] شعر خویش را
[illegible] حکمت

[illegible] | صد [illegible] ساغر [illegible]
از فسون عاقبت [illegible] | [illegible]
[illegible] جام [illegible] | [illegible] شیرین [illegible]
هر جفایی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عرفی [illegible]

[illegible] عشوه [illegible]
شیرین [illegible] نمک [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] عشوه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چون دامن رفته فاش کرد کر چشم ام / در خواب هم برش گریبان فتاده است

عرفی چه شکوه ز خط داغ کرده ای
چشم کرشمه ساز تو در آن فتنه زاد است

بروی مسیح گر نگرم داغ من غلط است / غلط مکن که علاج دماغ من غلط است
نشان پای سگ او رگی بجیب نباشد / بدشت کم شده کز های سراغ من غلط است
بر استخوان ها داغ دشت هم بیست / ترانه گل آورد داغ من غلط است
نه عندلیب چمن ام نه بلبل کوی / بگلشن آمده ام گشت باغ من غلط است
کنون که لذت المای هم ز رنگ و بوست / گر شیشه سنجی هم ایاغ من غلط است
حلاوتی که توان یافتن بخون جگر / شکستن خوشی داغ من غلط است

منال بر اثر نور خط من عرفی
کرشمه روی چراغ من غلط است

صد عالم تازه در دم از چمن بر رست / کشتی تنگ ساحل هر جایی بست
نامه بر گیت حدیث تو لب / این شیوه خاص آن لب شیرین کلام است
از دیار انس جای اگر شب / دستم و دامنش نازه وی [illegible]
زین نیست شما که حسن نکهت و جان / صد داغ رشک در دل افلاک [illegible]
افغان که لاله گون نشود چهره ام / زین تیغ باده گو زنیش بکون
بر نعمت وصال تو چشم سیخان / عشاق را هزار بعیش و نعمت
بر زخم کاریم چه بنی مرهم امید / زخمی دگر که کار دو روز از نست

عرفی بکام دل که غایه بهت عشق
این داده ای بود که ختم هم درد گمت

زلف تنها ز سلسله ای بپای قیامت / آسوده شود دهر ز غوغای قیامت
گر جان دادی به تقاضای صنعت ناز / این سعی برای چمن آرای قیامت
فردا که روی جانب محشر چه بخند / بس کافر آشوب تو بالای قیامت
این فتنه که آشوب است تا جانند / در حسن تو جمع آمده اجزای قیامت
فردا که فشانم بجگر نیش بیابد / صد تیشه الماس بصحرای قیامت

جوش غم دوست که در دل عرفی
این فتنه برون آمد تماشای قیامت

دی که دست ناز چهره پریشان شکست / ساغر لبریز کفر بر سر ایمان شکست
چون گل رخسار دوست آتش می در رخ / شمع شبستان کجا رنگ گلستان شکست
چون بنای حسن دست آن نگه شکست / در دهن غم عشق نمکدان شکست
بس که جهانم نماند عافیت از عشق تو / قیمت آسوده کان غنچه شکست
چاشنی داغ دل روزی کام شکست / در دل [illegible] عشق گر سلمان

همت عرفی بزم خوان محبت کشید
ذوق نعیم بهشت در دو خوان شکست

گر شوم صد سال محروم از وصال روی دوست / دیده دگر خسته ام کرد بستی که بلم دو پای دوست
تا قیامت سر بر هم جدا از خون شهید / گر با هم نیاید جفت به هر موی دوست

مژده باد ای دل که بیمار نگاه جانان است
لذت شناسان شکیبی به کام
ای مسیحا از لطف ...
بوالهوس را چاره عاشق ...

شهیدان ... چو غمزه جادوی او
ای ادب کو ... ستان ... قسم ...
عهد این شوریده ... رسم ... کجی
گر نسیمی آید ... کو ... بوی او

کس شکیبی ... غم ... جا
من ز دل رسیده ام ... خوی

از محبت ... اگرچه ... است
گر ز لطفم ناامید امیدوارم ...
شستن لوح ... که ز دست ... است
ای حبیب ... ساقی ... شهر ...
در معنی اگر ... گل ...
معنی ... کر معتقد ... است
نیست غم ... این ... سنبل ...
روضه جنت ... گل ... گلستان عشق

... گر ... سو ... الماس ... بسیار
گر نداریم ... رگ ... رسیا ...
در سبیل ... از آب ... است
... در ... هر کام ... است
دیده ... گیسو ... هر ... دیو
در دل ... روح القدس ...
... شکنم ... دیده دل ... است
میوه ... گل ... پرورده ... است

گردم ... خونم ... ناگل است
دیده ... شاد ... گریه ... است

داغ غم ... الماس ... است
مرغی ... اگر حرم ... شرف ...

طوبی ... جای ... چمن ... است
جا ... نگاه ... دل ... است

گر ز چشم نمکش گرفته آتش
نقصان ادب نیست که آمیخته با شمع
آمیزش از آن چه بود ... است
غم هم ... رفتیم ... عشقش
عشق از ... صحبت ... ارشاد
هر گرد که از خاک شهیدان ... خیزد

... بسی ... گفتار است
پروانه که امید ... است
مرغی که بود شعله ... است
باد ... آن ... است
ز ... کردن ... هوس ... کم
صد قافله درد ... است

از طعن کس ... ز ... دل ... عرفی
داغی که نسوزد ... نمک ... جگر است

دوش ... سیر از جمال ... گشت
هر دم ... که ... ریشه ... خیال
... سجاده ... است
جان ... که ... غافل ... سخن
من ... لذت ... است

... شادم ... فغان ... تماشای ... گشت
دوش ... خیال ... است
جام ... رنگ ... آید ... سوز ... است
این ... چشم ... سر ... گوش
... عرفی ... فغان ... گوش

اول ... شنیدن ... است
ای ... غم ... آسایش ...
... گر ... است ...
... گر بود ... عشق

... دیده ... شنیدن ... است
... زخم ... سینه ... خلیدن ... است
... غمزه ... کشیدن ...
جام ... شکیبد ... است

تو حسن کجا برای من عشق سزد ... | با هر دو آتشم رسیدن به جهت
گشت وفای غیر ... نی ... | چندین بشود ... [illegible] به جهت
این ... [illegible] | این ... امید و امیدن به جهت

عرفی ... عشق ... بس ... [illegible]
جامی کش ... شدن به جهت

از بسکه ... [illegible] گشته است | از غم ... [illegible] گشته است
... [illegible] | ... عالم ... [illegible]
از بسکه ... [illegible] | بیگانه ... [illegible] گشته است
... [illegible] | از ... [illegible] گشته است
... [illegible] | بیگانه ... [illegible] گشته است
از بسکه ... [illegible] | ... [illegible] گشته است

عرفی ... [illegible]
... [illegible] گشته است

... عشق ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
عشق ... عالم ... | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

ز آتش دل چراغ برکردیم ... | سایه ... [illegible]
شوق ... [illegible] | ... [illegible]
دستی ... [illegible] | نام ... [illegible]
دست عرفی ... [illegible] | ... [illegible]

عشق کو تا ... [illegible] | از فغان ... [illegible]
با وجود ... عشق ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... عشق ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

چند عرفی ... [illegible]
... [illegible] سلطانی ...

سنبلی ... [illegible] | لاله ... سنبل ... [illegible]
آهوی ... [illegible] | ... [illegible]
ساحری ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | آتش ... [illegible]

شعله سوز تیغ گر غیرت ناشیر او
آتش تاریخ گریبان دو ساز دوختی

عرفی از دوست ناکش سوده بس که شکایت کرد
بسکه بردم راحت از آشفتگی گیسوی دوست

امید سلم از آن ناوک بلا نیست
همین عطیه بهر حال خوش شده داد
تهی ز باطلی این عهد میکنی ای بخت تو
نسیم پرورش هوش شهر و دید

گرو دشمن آشتی الحمد دولت محبت
که بهر حرف معنوان خبر محبوبست
زمانه تا رخش آفتاب محبت
به روو دلیل سخنان کلام

خبر حاشیه عرفی ز لب نازک دوست
زمان بگذر قلم اعجاز جای گفت

این سینه چیست آن نفس شکوه است
کو هست تیغ کین ناله و که پایه شکوه فلک
در زخم جای راحت چشم نشاط و
نقش الم گرفتی رنگ بخت گشت
بسیار چون مخور گرد نصاف ال

شد مست دو دو خرمن آتش گیتی است
تا اهل دل عداوت بخت بد چون است
فیض جای حسن اثر و ادراک چون نیست
در دستی ای مسیح که چوشم افسون است
گو حسن را علاوت بخت چون است

عرفی بریز می بر لب العطش زنان
در الکلوی تشنه جام بکوی نیست

چون دشمن جانم چه حیثیت گرفت
مرا زچشم تو هر شیوه که باید است

گره و جا نقش ناله صد صبا است گرفت
همین نهفته گنهای آشنایست که

ز مشتاقی جمال تو هر که بود جدا
دلی که چشم تو بیمارش ز گریه نکرد
نهاده مرهم لطفی بدل که درد جهان

کنون ز همیده نخست همین حیات که
بنام ناز باشم غم بحکم حسن هر آنکه
به غیر از زوال عالم حسن و محبت کجاست

بس از بیاباک در آمد سینه بار بکشت
کو هم جان تو عرفی چه شد کجاست کو نیست

اینجا و اشارت باز آید روایت
عشق آمد سلطان هیچ دار آتش تیغ
یا رب تو گمنده از ادل خلوت ساز
خونابه حسرت بیکدم از شره گاه
زین قهقهه عیش که باک دل است

این رشته با گسست هیچی که زدن است
این سلسله در نسخه محمود و ایاز است
کان غنچه شکسته است و از وسوسه باد است
بسم که گره خند و زکس بیند نوازش است
با او روشن شوان گره که پیچ کل است

هر چند که عرفی بی تحقیق شتابد
مشتاق ز دنبال که او میهد است

گر ز محبت ملامت سنبل است
بر قبا و ز نقش نخور هر گل
در سینه هر رنج نیون
هر چه بر و رویم گشته از حال
تا قیامت جنا ناکامی
نقش چاچه سینه روی

ز هر غم تشنه لب هم زلال
دود و انده شمای علل باست
گر ز عهد اسیر سال است
در بیشه آن جوی ازکل است
بر ده باف بجز دل است
شکل آینه مقابل دوست

عرفی ز موج غم ترا غم نیست | موج خیز ملال ساحل است

شب مشتاق روز را که این شب نیست | مرگ این جاده بسیار بجان در دست
من جان سوز که جانانی خورم گشته | گر وا نه شنیدم ز دوست عصیان در دست
چه غم از درد و ریاضی محنت هم | گر برانداز عشق نام و نشان در دست
بروای عقل ره منطق حکمت هم | گر مرد نشو عصای فلان در دست

رفت عرفی ز پی عقل بجایی نرسید
گرچه صد مرحله ز کون و مکان در بست

گر می نخوری نه گست انفعال چیست | این خون [illegible] شرم ریخته این کمال
کی لا فتنه ز کشیدن جام [illegible] | منصور کریست تصور [illegible]
حیرت نگر که نگاهت چشم من | اگر نیم که شرم چه و انفعال چیست

مردیم عرفی از غم آن عقل و زوال
معلوم نشد که بر این حال چیست

هم صومعه و فیض حضور ما دریست | هم گوشه آتشکده و انوار ما دریست
با آنکه ز من چشم [illegible] | آب نظم [illegible] منظور ما دریست
بی نشاء ذوق [illegible] | در صومعه و میکده [illegible] ما دریست
پیمانه گشتن زندگی از شدت درد | امید باکش [illegible] ما دریست
بود نکنم گر جانا حق [illegible] عشق | صد باره اگر [illegible] منصور ما دریست

ام تو رسید و چه دیدن چه دراز | این شهره آفاق که مشهور ما دریست

عرفی [illegible] ایمن
دریست که این قاعده در طور ما دریست

تا خط نکرد آن لب شیرین [illegible] | شب در میان [illegible] خورشید
آنجا که جذب شوق [illegible] | ورنه [illegible] کعبه [illegible]
از گل [illegible] | [illegible]
از کثرت عشق [illegible] | آموز کار [illegible]

در ملک عشق کس [illegible]
[illegible]

راحت [illegible] | [illegible] شهرت [illegible]
شد [illegible] وصل تو تا آنکه [illegible] | تا امیدی [illegible]
ز [illegible] آوریم [illegible] | این [illegible]
ای [illegible] | [illegible]
آه [illegible] | کردم [illegible] طلب شهرت [illegible]

عرفی از [illegible]
[illegible]

آن [illegible] | در [illegible] عشق [illegible]
بی لطفیت ز ترک ستم گشت [illegible] | این [illegible]

اعلی انت قاضی الحا

ای روز بخرا دست جشید ان محبت … دستی که گیرنده داد این عنان
ای صاحب دستی که دامان تمیزش … با آن خورشید دل آسمان

تو مید جشن عرفی دا افکنده عنان آتش
هر چند که از کعبه مقصود نشان نیست

صد موعد دیدم که جشنی در روت بدست … تو عصای تو پس سایه بتش باد
دانای عاد دین که تر جشنی که در عرفان … غم بلبل سید دام در صیاد
وصف جنت کم کنی ای شعرا که بستان … سرو تو پس مبارک کی افتاد
تهنیت از معصیت عیش با صحبت … عید دور شهر با سم مبارک باد
ای نقش اثر معنی نه کانی خسک … الیک که بود تن جسم ای باد
در جهان دوستی در بیان ستان … این مملکت کی ماهای معنی داد
چیستون جمعیتی پس آینه … شیشه بازیچه تنگ زد تاثیر

عاقبت سوز آتش عرفی تو بر سر جنت
گر وجود دل خاکستری بر باد رفت

هم سر پیشانیم از آن کس نیست … از جز ای امت عشر از کس نیست
سلسله جنبش چشم تو فتح شو که در بیت … غمار ز پس امید ماه کس نیست
باشیم ایامی غفلت انجم که … کو پشت که پر شب اد دو کس
ایم دکمن که در عجب ستم … چشم دو دل بر خیزد که کس نیست
هر جا که هر چاره ای گزیز دوست … بر دو آتش من انگشت که باده و کس

عرفی مرو از میکده در صومعه کاین جا
کس با غم مخمور جمیاز که کس نیست

کالبد جشن تو بر وه افکند بحث … تا با غ ذوق را افکند عار ز بحث
انصاف دو داوری شیخ ایش … از خلوت ضمیر محابس مبارک بحث
ز آن قال این انجمن جال احا … اگر دوری خامشی تو تشو شرساری
و چو علم اگر پنسه اد از بیت … کشتی شبهه را خرد بر کنار بحث
سیلاب فتنه ماندی یار خواب که … زان بسکه در عقیده بود فتنه بحث
بهر اگر مباحثه عامی شود حکیم … از بسکه شبهه بینه بس بر کنار بحث
سنی خورده بی کج بسنده جسان … مطلب تمام گشت نه جان چو قرار بحث
بگذر ز کب علم که آلوده کرده … هر مطلب تمام بحث من از بحث

عرفی غریب شهر ز تاثیر این قصیده
بستان نیاله و مکن از عنان بحث

منصور دا اتفاق ز دار هر دو گر هیچ … ما هم ایمان بت ان بار دو گر هیچ
گر راه در میکده عشق بیابی … ما بیس هیچ در دل افکار دیگر هیچ
بر لوح مزار هم ز بیس سر نک … گاهی ای بخت و جامی در بر
از کعبه گر از ناز نه بر دو هم نگذارند … تا دوش دست از هر در از در دیگر

عرفی خبط شهره در قت دید
صد گل بر در گوشه دستار دو گر هیچ

زد زنگ لب ساغر شکستیم جام صلح
دشمن غیور بود بنردیم نام صلح

تا کرده صلح خشم رمیدی ازین غزال
آنرا که عهد تا کند بر دوام صلح

در بیت کز زیارت بهره شد بهشت
شاهان عهد است و بیت الحرام صلح

آنها که حسن عشق هوای شناختند
بر چنگ لاله زال نهادند نام صلح

از شوق مطلب زدند بر تو شهرا
مرغ دل صید بچنگ است دام صلح

ای دوستان شب غم زده گر ز شوق
گیرم ز انشاط نیافت نام صلح

عرفی تمام عمر ستم دیده صبر کرد
هرگز نیافت مرغ دلش دام صلح

چنان علم تو نازد بر جان که بیباک گستاخ
که بی رخ تو نگهها شدست نا گستاخ

قبای غنچه چو پوشی ز من چه باک آید
گره گشاید و کی بندد آن صبا گستاخ

نهال قد تو از رشک شاخ گل گشتم
بشاخ گل نوزد بعد ازین صبا گستاخ

بعشق نا بوده محرم عقل فضول
کجاست قرب ادب پیشه و کجا گستاخ

ادب ز من طلبد شوق بی شمار ز من
کجا ز شعله دهی یا سخن ها گستاخ

از آن نهیب نگاه گرفت حسن چنان
که [illegible] آشنا گستاخ

عطای دوست شرابی است گران آمد
نگاه پیش نگاه [illegible] گستاخ

در آن مقام که از بار حسن لنگر بست
ازین هوس که نگاه [illegible] گستاخ

نیافت ره بحریم نگاه کس عرفی
که هست با ادب بوده هم [illegible] گستاخ

در ازل قسمت من به کعبه دادی بود
آدم در دیر رهب بود و [illegible] بود

کفر و دین از کعبه و دیر ازل [illegible]
صلح و جنگی بر سر تسبیح و زناری بود

در سبکروحی مثل بودند طاعت پیشگان
مصلای ریا بر دوش کس باری بود

سیر کوی زاهدان کردم [illegible]
[illegible] گوش جنگی دیواری بود

[illegible] کردم دیده را از [illegible] باغ [illegible]
[illegible] زاهدی بود بستانی [illegible] بود

در تماشاگاه حسن اهل نظر بودند جمع
دیده [illegible] بود [illegible]

بر سر هر قسمت [illegible] خرابات مغان
[illegible]

از لب [illegible] خون [illegible]
طعنه تا [illegible]

عشق بود [illegible]
[illegible]

عشق اگر [illegible]
[illegible]

هیچ لذت در [illegible]
دست کو [illegible]

داستان مستی عرفی و لذتهای او
این زمان گوش آید در ازل [illegible]

عشق اگر [illegible]
[illegible]

تا [illegible]
آسمان [illegible]

[illegible]
[illegible]

کافری [illegible] عشق اگر [illegible]
گردن روح القدس [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] مسیح [illegible]

سر به موج عشق شد زین سر که بی‌استیلای عشق
لب ز تشنگی کی دگر بر سر آرد

ای که مرغی را سلیمان خوانی و در بگذری
باز نگه آید و دل [illegible]

ذوق پرواز که شد بی‌پر و بال آرزوئی
تا ابد گشته فدا از پی تماشای که بود

بود [illegible] که [illegible]
که ببینم چه جان [illegible] محمل بود

بحر عشقست و به هر گام هزاران گرداب
این عجایب که [illegible] گشته ساحل بود

گر جانم [illegible] آن گنج [illegible]
گو [illegible] محمل بود

که ببینم [illegible]
حسرت [illegible] ز دل

چاره [illegible]
گو [illegible] دل بود

[illegible]
[illegible] محمل بود

ابر [illegible] گریه [illegible]
در چنین گریه که تا حشر [illegible] گل برود

خوش آن محمل که از کوی [illegible]
هر جانب که [illegible] می جلوه بسوزد

[illegible]
هر جانب که [illegible] نشیند

[illegible]
همه [illegible] بسوزد

[illegible]
سر شود [illegible] عشق [illegible] بسوزد

اگر [illegible] نفس [illegible]
همه [illegible] بسوزد

[illegible]
مسلمانان [illegible] بسوزد

ز نجم گریه آیا نسیم مسیحا دری می‌آید
گر مسیحا [illegible] جان [illegible] می‌آید

[illegible] عشق [illegible]
که در [illegible] همعنان شیرین [illegible]

شهنشاهی [illegible]
که [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] شیرین [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible] داغ نخورد
[illegible] داغ نخورد

طوطی [illegible] عافیت [illegible]
[illegible] داغ نخورد

[illegible]
[illegible] داغ نخورد

این چمن [illegible]
بوی گل [illegible] داغ نخورد

[illegible]
[illegible] داغ نخورد

[illegible]
[illegible] شیشه داغ نخورد

[illegible]
[illegible] داغ نخورد

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عجب دارم ز دین اهل اسلام
که داد این تری را سر شکستند

از این دعوی که شیخ و برهمن داشت
که هر یک داد دیگر را سر شکستند

برادر گفتن بر در حرم را
که هر یک دیگری را سر شکستند

ز اهل دیر و مسجد عرفی که دین جست
گرامی گوهری را سر شکستند

چون عشق بت ز کعبه برون حمایل کرد
تسبیح شکوه شد و ناقوس … کرد

به بستان ابر نهادم روی گرم
هر ذره را چو صاحب الماس … کرد

انجیات چون طلبد کسی که بخت ما
این زهر هم به خون جگر … کرد

محو … ساز عشق ام …
ناخوانده بر در خانه … کرد

تیغی که تافت ز جگر کو تغافل
مردود عشق … کرد

مرا او دولت کردار دوات … شکرا
فلک بیهوده دور گرد … خیش شکرا

ببین گرفته مژگان ام و چشم … ام
که موی … سنجاب من … کرد

… دیده هم … گریه … نازکی
که گر … کشاید …

دل … گشته ام … گریه …
که چون … …

فلک … تنگ …
که … عافیت … کرد

… عرفی … دستی … کی دارد
گر از دنباله … پیش … کرد

نم بگوش آمد بگو دین … اگر چون شکستند
تو چه گریی شربای که چون شکستند

در چمن هر که گرد آن سرو قامت جلوه
گر خجالت باغبان صد نخل موزون شکستند

بر درد آتش زن که آن دام محبت زبان
تشنه کو جام جم بر زورق جیحون شکستند

گرد هم جامی بعشاق نشراب …
توی لیلی گر بیاید رنگ مجنون شکستند

در جهان عرفی … پیش گر جهد
لفظ را بر لب … شان مضمون شکستند

در دو گیتی ام ناموس کشش کش جهند
خاک ما هم … پیش جهند

صبح با شام کدام … به سحر
شکر بیزد که … پیش جهند

زان بصورت شتافند … هم
گر بحکم کو معنی … پیش جهند

وحشت این جمع پریشان … ایشان
همه بکار … پیش جهند

کفر و دین را برابر … گران
ورد به آموزی … پیش جهند

عرفی این گفت … احباب … نوش
که مجهان وفا … پیش جهند

خون هم … که … باشد
… کرام باشد

خجل آن کشته که چون تیغ کشند …
… عیسی … باشد

گفتگو ای … ناله عشق
و اگر … باشد

… هم … خاموشی …
… ادب … باشد

عرفی از گریه … طوفان …
… عالم باشد

تشنه‌ام وصلی که تلخ ابم گزید
آتش آتش جان خواهم گزید

آنچه بگزیدم نگیرد زر زمین
نشئه‌اش از جان تلخ خواهم گزید

جنت از فردوسی متاع خود دهد
آنچه بستانم ز دوران خواهم گزید

گر بجز تلخ زان [illegible] خیال
خون [illegible] کان تلخ خواهم گزید

نفس گر [illegible] دیگری
گرگ یوسف [illegible] تلخ خواهم گزید

در وجود [illegible] از دل گزیده‌ام
در عدم آرام جان تلخ خواهم گزید

گفته بودم چون [illegible] باشم
بهتر از ملک [illegible] خواهم گزید

این فرو بستم که از بخت زبون
آنچه عرفی خواهد آن تلخ خواهم گزید

گر دهد عشق زنی تاب ملامت باید
دلی آماده در آشوب قیامت باید

ورنه [illegible] نظر عشق مهجوران [illegible]
اول از عافیت رفته فراغت باید

تا کی باشی [illegible] گشاده [illegible]
عمرها بر [illegible] اندیشه اقامت باید

حسن [illegible] که [illegible]
چشم را دیدن جلوه [illegible]

طاقت سایه ندارم [illegible]
[illegible] خورشید قیامت باید

عرفی از [illegible] سلامت نشود [illegible]
همه [illegible] علامت باید

هجران [illegible] مانده‌ام
غم [illegible] مانده‌ام

[illegible] گل [illegible]
گل بلبل کنار مانده‌ام

گر جام [illegible] خوش [illegible]
جان طاقت بر مانده‌ام

فردوس شراب [illegible]
چیزی که [illegible] مانده‌ام

هر کس که [illegible]
پیغام نگار مانده‌ام

ساقی می ناب [illegible]
در خورد [illegible] مانده‌ام

از بس که رمیده‌ام [illegible]
غم ذوق شکار مانده‌ام

عرفی نه ز دوست دشمنانش
از غم [illegible] مانده‌ام

گو [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] هوشمندی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

اشک [illegible]
[illegible] گل [illegible] شبنم [illegible]

[illegible] گر [illegible]
[illegible]

اهل دل [illegible] اگر [illegible]
[illegible]

در چمن [illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible]

چون [illegible]
[illegible]

ای برهمن [illegible]
[illegible]

علما سوخته‌اند اهل بهشت از غیرت / تا شنیدند که با گلگون کفنی ساخته‌ایم
غیر آن غمزه علالت ز پی جستن ما / که ز دل جا به دو ابجاج نی ساخته‌ایم
دل خراب غم او بود که از شهر وجود / آمده آمد از که جای وطنی ساخته‌ایم
صد ره از انجمن عشوه بیابان کافت / عالمی سوخته و انجمنی ساخته‌ایم

لذت شعر تو عرفی همه عالم گفت
که تماشا دل شیرین دهنی ساخته‌ایم

دل ما با فسون جادوی بابل برخیزد / هر که از راه وفا جانش و از دل برخیزد
گر کسی زنگ وفا پیشکند از محشر / دست و آب تیغ در دامن قاتل برخیزد
بی‌خودی راه نماید به تو مجنون از / هر که از بانگ جرس از پی محمل برخیزد
بحر غم جای کنارست که ز موج گذری / کشتی اهل تماشا ز ساحل برخیزد
هر که اندیشه او حسنه کوثر نشود / لب شیرینی آن شکل و شمایل برخیزد
دم شمشیر بود بلکه ز عشق ولی / هر که این ره نرود بی‌دل و از دل برخیزد

عارفم هیچ غم از دل نکرده غم دوست
که مرا دست در آغوش حمایل برخیزد

هرگز آن آشنا هر که غم غربت نشناسد / دست بیگانه هر که الم غربت نشناسد
مرغ آن غمزه که چون تیغ به تار دیده بیان / طایر بسته که دو مرغ حرم نشناسد
ادیب آنکه کج خنده همت شادی بزن / تا به کام دلش لذت غم نشناسد
ما شهیدان شهادتگه عشق ایم / زخم امر نهم و الماس زخم نشناسد

دل عرفی بود آسوده ز هر بود و نبود / وه چه جانی که وجود و عدم نشناسد

مجنون تو هر دم روش تازه بسازد
بر مامیت از اشک آب آوازه نسازد

اجزای مرا دوم همه جمع آمده تبدیل / کش غم ز تو بی‌بهره شیرازه نسازد
امت ز تنگ چو سطر تهی ساقی / در باده ز جام و ما با اندازه نسازد
ده بزم وی اهل کمان فغان کس انجا / با نغمهٔ پی شب تو آوازه نسازد
ما ذم به صفای به کنعان که زلیخا / گر غیرت او حورست کری غازه نسازد
مرهم بر از آن داغ که در حالت بهبود / همسایگی داغ تو خمیازه نسازد

عرفی بکش این جام و بیا ساکه عیبست
گر تشنه لبی چون تو بخمیازه نسازد

دل ای دل از یار و عشوه غافل برخیزم / مبکید از غافلان رنج از دل برخیزم
کشتگان غمزهٔ معشوق در روز جزا / چه غیرت به قبول که ز قاتل برخیزم
نکسلی از نگارستان که از دل برخیزم / مبکد از دست تو خاک عجز از دل برخیزم
گرچه ارباب تعلق وقت طوفان کنار / رخت اگر کشتی بود کشتی ساحل برخیزم
هر کجا شمعیت روشن نکنید از بزم / شمع جان هرگاه روشن شمع محفل برخیزم
رخت صحرای ز دریا که چو جان برخیزم / ره به سبیل طی شود تا بی حاصل برخیزم
بسکه رهان کن آتش که چون از [illegible] / با غم بر دلش از منزل برخیزم
خسته شو بر اهل دل که در حسن [illegible] / مرده با جان میدهد تا از دل برخیزم

نصیحت از لعل لبت گر هوس میکرد / قند مکرر لبش که هیچ مگس میکرد
دل شکسته ز درد تو گاهی [illegible] / آن لب [illegible] از ضعف نفس میکرد
از جفا زان پس که [illegible] هم مرغ محبت / دل من [illegible] مرغ قفس میکرد
بند و قفس [illegible] را [illegible] کجا / [illegible] شعله زد [illegible] نفس میکرد

ز قبولیت [illegible] که عرفی [illegible]
[illegible] و دم [illegible] هوس میکرد

ز بوی نعیم [illegible] خوان تو باشد / جان عاشق [illegible] شهیدان همه مهمان تو باشد
مهمان تو [illegible] غم که مبادا / شوره دل [illegible] نمکدان تو باشد
ساز [illegible] نغمه [illegible] ملامت / آن دست که [illegible] زخم [illegible] تو باشد
آنی که بود [illegible] / زهری که [illegible] کام شهیدان تو باشد
جان و دو جهان را چه دم [illegible] / [illegible] کشته [illegible] تو باشد
معراج ملائک [illegible] که عشق / پروانگی شمع شبستان تو باشد
ای [illegible] نیست [illegible] / [illegible] کرده [illegible] تو باشد
[illegible] تو آن [illegible] گرفت / زنار کمربسته ایمان تو باشد

عرفی چه بود [illegible] نعیم تو [illegible]
[illegible] همه مهمان تو باشد

این صفا حسن و محبت [illegible] / این دو شعبت که [illegible]
عشوه [illegible] نشان / شیوه ها [illegible]

دردم [illegible] جان ایم / جامه ها [illegible] دوخته اند
[illegible] لب [illegible] / کرد آن جمع که در آتش دل سوخته اند
بندگان [illegible] در عشق خدا [illegible] / دو جهان [illegible] تمنای تو [illegible] فروخته اند

عرفی آنانکه ز تحقیق مسایل مستند
خون خود خورده و زان چهره برافروخته اند

شاهدگان سر خود [illegible] خاک بخشند / [illegible] شهادت که [illegible] بخشند
خدا کریست گر جرم [illegible] / گناه کبر و مسلمان بجرم ما بخشند
مریض عشق [illegible] / [illegible] را شفا بخشند
نگاه عفو گناه [illegible] / جزای [illegible] بجرم ما بخشند
نظر ز تنگ [illegible] گدای کوی عشق / [illegible] که در سایه هما بخشند
چه [illegible] شکر [illegible] / عطای [illegible] دستی قضا بخشند
[illegible] عذر چه غم گر [illegible] / گه [illegible] چو جرم ما بخشند
دعای [illegible] / [illegible] عطا بخشند
چه خواهی [illegible] / عطا [illegible] بخشند
بخت [illegible] / کلاه [illegible] گدای [illegible] پادشا بخشند
صبا [illegible] / [illegible] بخشند

امید هست که [illegible] عرفی را
بدوستی [illegible] آشنا بخشند

عشرت کیست که گر صحبت نیک افتد باشد
هندوی روی که رست سبل دوست باشد

همت بر سر افزوده همان پیمانه
که یکی را اهل نظر نشئه [illegible] مست باشد

در ره عشق توقف ننمودی چندی
آه در همه دست جای توقف باشد

عالم شهر [illegible] انتقام [illegible]
غلط اندیش که طبعش متصرف باشد

اینهمه آدم و آدم که شناسی عشقت
گر بعاشق [illegible] مکلف باشد

نکته چند بگویم ز حقیقت عرفی
لیک وقتی که ترا ذوق تصوف باشد

خوبان چو بهم گرمی بازار فروشند
باهم بنشینند و غرور [illegible] فروشند

[illegible] قاصد [illegible]
ارباب نظر دین [illegible] فروشند

حیران شده کان [illegible] خورشید [illegible]
آسوده [illegible] فروشند

[illegible] گوشه تنهایی [illegible]
آن کعبه [illegible] فروشند

مشکل [illegible] که [illegible]
[illegible] فروشند

[illegible]
اندوه دل خود [illegible] فروشند

[illegible]
[illegible] گل [illegible] فروشند

[illegible] غلط [illegible]
[illegible] فروشند

عرفی تو گهر جمع کن امروز که این جنس
بسیار عزیز آخر و بسیار [illegible] فروشند

دلی چو شعله [illegible]
گر چون فغان [illegible] خیزد

ز مرد با عشقی [illegible]
فغان [illegible] صبح خیزد

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] صبح خیزد

[illegible]
همیشه [illegible] صبح خیزد

اگر فسانه [illegible]
[illegible] صبح خیزد

[illegible] دل [illegible]
[illegible] صبح خیزد

شهید مصطفی خاک شد [illegible]
[illegible] صبح خیزد

ترا [illegible]
گلی چو عرفی و [illegible] صبح خیزد

[illegible] می‌ریزد
[illegible] می‌ریزد

[illegible]
[illegible] می‌ریزد

[illegible]
[illegible] می‌ریزد

[illegible]
[illegible] می‌ریزد

[illegible]
[illegible] می‌ریزد

بکعبه آمده عرفی ز کفر و توبه نبود
باین نشانه که [illegible] حرم می‌ریزد

ز ذوق [illegible]
[illegible]

فغان [illegible]
[illegible] حیرانی [illegible]

گل [illegible]
[illegible] هوای [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

همه حسن او و کاهی تبسم [illegible] | گر گوهری [illegible]

[illegible] شد عذاب اهل عصیان [illegible]
چون کرم [illegible] متصل [illegible]

گر باد شوم بر تو وزیدن نگذارند | گر خس شوم [illegible] نگذارند
تا هر ذره و شادی دلم سوخته عشق | این سبزه را زین خاک دمیدن نگذارند
این شیوه تدبیر که [illegible] گلشن معشوق | بر خاک که بریزد گل دمیدن نگذارند
ما مشتاق کعبه اسیریم که در راه | پیموده بهر کوچه دویدن نگذارند
گر شربت [illegible] هر لب [illegible] این جام | باید همه نوشیدن و چشیدن نگذارند
از تربیت آب هوا در چمن عشق | نخلی که شود خشک بریدن نگذارند
در سینه خلق هر دم [illegible] محبت | غمهای تو در دل [illegible] نگذارند

بیداد است از آن حسن [illegible] حرفی
گلشن [illegible] بلبل زبان [illegible] نگذارند

آه از دل که گریبان غمی بر زده | [illegible] حسرت [illegible] دشت [illegible]
با وجود آنکه زهر عشقی نوشیده ام | [illegible] برفراز عافیت [illegible] زده
با چنین غوغا که در این بزم [illegible] | شیشه [illegible] شکست و سنگی [illegible]
در چنین بزمی که یک ره [illegible] | با همه [illegible] گر چراغی بر زده
آه از این بیم که باشد [illegible] فرصت [illegible] | نشتری [illegible] جان [illegible] خنجر زده
وقت عرفی خوش که بگشوده [illegible] حسرتش | [illegible] بگشوده [illegible] شده [illegible] زده

آن دل که به هجر تو آرام برآید
زود [illegible] زندگی کام برآید

پر زهره بود ساغر و شیرین [illegible] لب | این حوصله ام کو که از این جام برآید
مشکل که شود نغمه [illegible] | مرغی که [illegible] برآید
مستی [illegible] | تا حشر [illegible] برآید
گر زلف تو در صومعه [illegible] | آواز [illegible] کفر [illegible] اسلام برآید
ما را که بود نام [illegible] | در مجمع [illegible] نام برآید
آن سوخته کامیم که [illegible] | [illegible] دل خام برآید

زان پیش که تو گویم [illegible] عرفی که مبادا
نامش به زبان تو [illegible] نام برآید

چند بی بهره بود [illegible] گریبانی چند | زلف جمع آید [illegible] پریشانی چند
[illegible] محبت [illegible] | [illegible] گریبانی
[illegible] | کی [illegible] پریشانی چند
[illegible] | مستی [illegible] چند

عرفی [illegible] کوس [illegible]
خوان [illegible] جمع آورده مهمانی چند

ز بوی باده [illegible] آب رنگ می‌گیرد | ز نام تو [illegible] رنگ می‌گیرد
[illegible] | [illegible] رنگ می‌گیرد

دلم ز کوی تو آزاد است و دیگر چه شود | هرزه گردم چو هوس ننگ بغلگیر [illegible]
ملک باستی در وی نهاد و سلطان شد | کرد باصبح [illegible] او تنگ میگیرد
هلاک چو هم شیر باز خرام | که تا [illegible] همه گشته ز تنگ میگیرد

هجوم عشوه و ناز است در دل عرفی
بسیار گفت که شهر ز تنگ میگیرد

تا کی از لب گهر آن مست تکلم ریزد | این حکایت چند بر آتش دل احرام زند
طرفه حالیست که در دامن زهر سیم | هر نفس لطف تو در جام ترحم ریزد
هر قدم از ره صاف شده کرده است | گر من این جرعه نگیرم به ته خم ریزد
همه ما هرزه کانیم ربی همت گو | مشت خاکی که صبا بر سر مردم ریزد
وای بر من که [illegible] گفتم دل | گر گریزش دست بود خون تبسم ریزد
عرفی آن غمزه ملامت گر [illegible] | نیشتر بر دل ارباب تظلم ریزد

این مست ناز که گردش می چکد | خون تبسم از دم خنجر او چکید
دارم گمان که نامه عصیان شود سفید | ده قطره اشک گر ز پی شست و شو چکد
احباب گلفشان لب جو بار کرده | خونم ز دیده جوش زد و بر طرف جو
من قطره ای از قیامت و خون دست [illegible] | این شربت از دماغ هراز گلو چکد
گر سرد سیم کرده [illegible] تنگ | تنها نه از نظره که زهر تار و چکید
عشق از چنین شکسته که خون [illegible] | آمایه نیست که زال سو مو چکد

عرفی گاو بیش آمده ناز میل کن
آنجا که تا دم چکید از گفت گو چکد

دلبستگان که بسته به زنجیر میشوند | دیبسته از کمند ز زنجیر میشوند
خوانی نه دیده اند که همچون اثر بود | آنانکه پای بسته تقدیر میشوند
برگی ز بوستان خزانی نخورده ام | جیبی که دامن گسستر تقدیر میشوند
این درد کز نگاه تو آمد به هر طرف | صید افکنان نشانه آن تیر میشوند
این غصه ز نکات که ساکن شیر گیر | گردون نهاد و بسته زنجیر میشوند
این شاهباز گیت که صید گاه | مرغان دل ببسته و نخجیر میشوند

عرفی چه حالت است که در شهر نخب ما
نازاده کودکان ز رحم پیر میشوند

دگر خلوت عشرتگه خمار هیچ است | ز دو چند صوفیان چه حقه باز کار
خبابی عشرت ده روزه وصل چند آدا | که چند ای ازین گلشن گل بچینیم
خزان چند چون ذره در بیابان | همین دانم که زین گلشن تحمل
خانه ام عیش در سای شهر دل | ولی از دولت که خار غلط بیابد
کسی که زهد طاقت ده باز کعبه کیست | اگر داند حساب مطلب زاهد کار
تمام عمر با اسلام در دیده بودم | کنون همچو دار من هست [illegible]

غزلت ننگ عرفی بر زبان می آورد حور
بوستان تعلق آورده ... ستاره

دل معنی به صحرای جنون زاده | ساده شیرین نشان و بیستون زاده
دیگران را [illegible] نقد و من را [illegible] | در چه ذوقی از نوای غم
از تماشای [illegible] بزم [illegible] بی نصیب | رخصت نظاره گاهی از [illegible]
بسته‌ام صد رخنه از بی‌غیرتی حرم | [illegible] الصنم بر [illegible]
تاب زخم ناوک صید افگنانش [illegible] | گر نگارستان [illegible] زنم
[illegible] افسون [illegible] پریشانی کنند | من که [illegible] جنونم
گر بنوشم آب حیوان عیب گیرند [illegible] | من که در طفلی بجای شیر خونم

بهار [illegible] ماند گرد [illegible]
این بشارت عرفی [illegible] بخت [illegible]

دوش دل را آتش بزم تماشا کرده | دین امید [illegible] تماشا کرده
جان [illegible] کسی در خلوت [illegible] | در حرم سینه کار دل [illegible] جا کرده
وصل لیلی [illegible] مجنون [illegible] | لذت آوار [illegible] کرده
ای طبیب آن [illegible] | [illegible] امید [illegible] مسیحا
حسن [illegible] شیوه [illegible] | [illegible] طلب [illegible] تماشا

در ملامت [illegible] عرفی که آخر [illegible]
[illegible] گلها [illegible] کرد

ای گریه [illegible] که بلا کم نشود | [illegible] که گرد جور [illegible] کم نشود
صحبت [illegible] | لطف او امید [illegible] کم نشود

دارم [illegible] عشق که از عالم [illegible] | [illegible] کم نشود
خاصیت نیاز [illegible] | عالم [illegible] کم نشود
خوی [illegible] | در دم [illegible] آب [illegible] کم نشود

خون میچکد ز طاق [illegible]
[illegible] کم [illegible]

کدام [illegible] میکرد | [illegible] میکرد
کدام [illegible] | [illegible] میکرد
فغان که [illegible] عشق [illegible] | [illegible] میکرد
هوای [illegible] | کسی [illegible] میکرد
[illegible] | [illegible] میکرد

چرا [illegible] عرفی
[illegible] میکرد

[illegible] دل [illegible] جوش میزند | خون میچکد [illegible] جوش میزند
ای [illegible] | [illegible] جوش میزند
[illegible] | [illegible] جوش میزند
[illegible] بهشت | [illegible] جوش میزند
[illegible] | [illegible] جوش میزند
عرفی [illegible] | [illegible] جوش میزند

بسی در گوشم تا بوی خبر زان سفرش آمد
عجب گر زانروی مرا من میل بخویش آمد

چه بد این شکاوت سود انگ اسیرا دم	لبم بتنها کرد ز خاک شنید نم گوش
ازین عهد شباب تیز رو تنهائی شبستان	گر از شبانی پسی آید اگر اسد درویش
دل شوریده دارم که بدم بهر شکیبش	نصیحت را فرستادم بر پریشان خیش
فدای ناشکیبان عشق که هیچ ادراکم	گر اشک در قیامت نم بارد تیغ زخمش
ندادم جلب بیدادی که زمین بادم	گر ساقی رحمت آید دردم کافرکیش

اگر احسان که شد عهد جا خسته عرفی
اگر از باده حیرت آن عرفی بخویش آمد

دگر مرا دگر دگرد حصول میکرد	دعا بکعبه حسن قبول میکرد
نگر بر جادی نشانی فشادم	گر رو ز بادیه عرض طول میکرد
ندا ز عرش محبت نگران امنیت	گر در مدینه قصد رسول میکرد
خلاف عهد نخواهی بغیر صاحب شد	گر عافیت بشنیدی نزول میکرد
نبود عطیه دیوان امیدی لیس	هوا اگر بگردد وصول میکرد
بالتماس شهادت در به کعبه	گر در خواب شنیدن قبول میکرد

خراب معرفت عرفم که بهر سخنش
نشسته قدس ادب عقول میکرد

دل بشد ز زانه عقل بیرون که	بر جنون آورد و حسن غافل از تحریش

نسبت ال عجز دیدم بسی کم یار بود	ملک شوقم ز دولت بی نهایت شد
زخم تقصیر رنگی چون جان اسیر است	گریه بی استغنای جنسش ز تیغ تیر شد
گر تو را بپر که بیست شکوه مقصوم بود	شکر در دوستی تن کم که بی نام شد
در دل اسیری گیاه واسوز آتشین گرفت	آب چشمم که کمین دراصل بگوی سیر شد
جنگی تا دیدم گر اشنا یاد زدل برشت	خلقی ز صحرای تا نویت می انگیز شد

باده چو وانکه جرم از جنابت نمی بود
بیزبانی من که بود ان تا ل قصیده تقریر شد

اگر زنگار شد که ان دادم خون شد	خوش شدم که بر من سبب که یار فریب شد
دم هلاک بر روی تو ز سرحیران شد	دم نیافت گر جان کی تو قصیده بر زمان شد
کدام قطره خونی سیل از جبین نشانه	ارکان و گریه بر دیدن چشم چکیدن شد
امید من محبت زیاد دیوان نشود	گر دوستی که کمین زبان که کاهو تن شد
نبست گو نه خشن حسن بر روی	انجیر تر که دل بر هنر کف حیران شد

فغان ز طبع تو عرفی که گو که گر تو
نشست صحبت سبب شهرت همایون شد

ترسم ز اهل زمره از شوق با تم گرست شد	بهشت شیم نو مستند و بجوی ام نگشت شد
در دم نوع اگر تو بدین خوب دم گرد	نشست که بت گر زیدان بسیر ام شد
من گر بهرا در نخواهم شدن تا سوی بیخ	جای تیغ که ت گرد جفا بسم الم گشت شد
چون آن سبب شیخون تو زم جان تیغ	دارم امید کز نقد نجوا نم کشته شد

یتیمی ... که اگر گفته شود
اهل تحقیق نیابند جواهم گشته
بایزیدم که انا الصمد بر زبان می آرم
گوهر ... که چنین ... شد نام ...

عرفی از صومعه گذر کرد که پیرو آن ام
گر پسندی که ز شوق می ... کشته

بار شاهین ... اوج ... گشت
گلگشت شوق ... هوای وصل ... ساری
تا نشانی ... از ... گلگون ...
بانگ ... بریان ... سلطانی
با هوسناکان ... آمیز ... هستی
خنده ... زاغان هم ... آوازی
این اگر ... تیغ ... آلود
بر ... این ... شاید ... فغانی
... این ... که ... ریخ
گر ... روح الامین ... محرم ... ساری
صحبت ... و ... عشق
عشق ... دولت ...

مرغ شادی را چون ... و گر دل ...
کاز ... دست ... تیغ عرفی غازی کند

چو مرغ ... که در آشیان ...
تحسین ... لب تو جان ... یابد
ز رشک ... آسمان ... آتش
کرشمه کرد دل آشنا ... باید
مکن ... بار ... ام ... جستی
که خون ... بسم ... الا ... باید
هر ... بر سوی گلشن ...
ز بوی ... کسی ... جان ... باید
بر ... یا ... گلبندی
ز ... بوسه ... آن ... باید
ز بسکه ... شود ... ام
هر ... این ... جهان ... باید

چنان ... دل ... گم گشته ...
گرگ ... سگان ... در روان ... باید

فغان که تیغ ... شد ... عرفی
نشد که زاغی از این استخوان ... باید

آواره ... کو ... سر ...
بر آید ... که ... خبر ...
عاشق ... اسلام ... است ...
پروانه ... چراغ ... هم ...
زنهار ... که کین ... تیغ ...
آئین ... و قاعده ... خبر ...
جز با دل عرفی ... منصور
کیفیت این ... غیر ...

بحکم عشق چو ... اهل صدق ...
گناه و کار ... ی کنه ... گیرند
چو ... عشق
که دولت ... نشا ... وفا ... گیرند
چه خلقت ... گان ...
که ... شناسند ... گیرند
... ساشت ...
بگو ... گشتاخ ... گیرند
... گه و ... ساغ ... هم
... ما ... ی ... گیرند

این ... گشت کشوری عرفی
... تا ... گیرند

عیدی چنانکه ... و ... این
نه دید ... کو ما را ... دیگر ...
مردم ... قربان ... عیش ... عید
گمان حسرت شهادت عیدی ...
صورت ... گار ... کر ...
که ... گلگون ... از ...

کافرترست زاهد از برهمن لیکن
دارد [illegible] در [illegible] حق نداند

از خلوت نجات [illegible] از [illegible]
[illegible] کیش [illegible] خود را [illegible]

این [illegible] عشق [illegible] ملک [illegible]
جز [illegible] کیست که بجا [illegible]

آنجا که [illegible] دل [illegible] [illegible] این
[illegible] عرفی [illegible]

آنجا که بخت [illegible] تقاضا [illegible]
کاری که [illegible] کند [illegible]

من [illegible] [illegible]
[illegible] محکم [illegible]

غالب بکام [illegible] [illegible]
[illegible] غلط [illegible] کند

[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] کند

غسل شهید عشق [illegible]
چون شعله را آب [illegible] کند

آن [illegible] که [illegible] دل [illegible]
[illegible] کند

آن قطره چون علم [illegible] میزند
[illegible] صف [illegible]

ز [illegible] باش [illegible]
[illegible] حلقه [illegible] میزند

من [illegible] عشق [illegible]
[illegible] میزند

ای خاک [illegible]
[illegible] میزند

[illegible] تا [illegible]
[illegible] میزند

عرفی [illegible] هست [illegible]
عشق این [illegible] میزند

در [illegible] سودای [illegible] زنده خون میزند
آتش [illegible] در برگ گل [illegible] خون میزند

ساغر آلوده کان [illegible]
[illegible] کشان عشق [illegible] خون میزند

بس که خون آلوده [illegible]
در هوای محفل [illegible] خون میزند

از [illegible] لب [illegible]
گر [illegible] دل [illegible] زند خون میزند

گریه در خواب [illegible]
ناله [illegible] نقش [illegible] خون میزند

از نگاه گرم عرفی این [illegible]
گریه [illegible] آتشخانه [illegible] خون میزند

بجای هیچ کار [illegible] میزند
[illegible] فلک [illegible] میزند

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] میزند

[illegible] دل [illegible]
[illegible] میزند

[illegible]
[illegible] خالص [illegible] میزند

اگر [illegible] دل [illegible]
ز جان [illegible] میزند

کسی گر [illegible] کام [illegible]
[illegible] کی

[illegible]
کسی [illegible]

[illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible] عقل [illegible]

ز احسان تو آخر بسر سویم تو گذشت
کسی کش غم دل نخفت بوده دوش نگذشت

لب حرف شکافت دل سوخته کرد — این حرف آن آشوب برد ز دشمن کرد
لب ماند با آفات نه در سوخته بودم — این عقل نفس آمد و تحقیق سبب کرد
غم ناکی نشین من بود زود گر بام — تاراج گر عمر تر آمیش لقب کرد
یاد شهر ز نهیب و اعتقاد حرامست — ادراک هم حیرت این گنج عجب
صوفی کرامات دگر شده ام — این طرح فساد نیست که در روز شب
در مسئله گر علم و ادب طرح نمودم — منعم بجواب از سخن اصل و نسب
کو گوز دان فاخته سرود در آغوش — در خانه معشوق مرا کرم طلب کرد

در وصل تو دارم دل حرفی طمعی است
آخر کمنهاست که از شرم ادب کرد

مست عشق تو گر میدان طلب شیر بود — شیر مستیت گر در بیشه شیر بود
چشم شالیسته دید ار زوی میدیدم — پر ستم نیست اگر کار اجل از شیر شود
مرد میدان ترا تا کشته بی شمشیر — تا بود تا زخم کشته شمشیر شود
گر عرفی نظرت نیست غافل چه بود — سیه توان کرد نگاهی که جهان گیر

دلم ذکر زمی قد زده مست میکرده — ز صحبت مستیم اواز مست میکرده
کلید میکده را من امید کس — ز نگهم که باده ز مست میکرده

از آن شراب که مجنون نشانه پیلی — هنوز محمل و جانانه مست میکرده
خورش تفره‌ای که آن میرکرده ام — ز جام شعبده آواز مست میکرده
چنان مست کیفیتم که از نفسم — خمار بتخوده و خمیازه مست میکرده
کدام قافله عزم دیار حسن نمود — که رفته بر در دروازه مست میکرده

خراب نغمه تازه توام عرفی
که عقل از این نغمه تو مست میکرده

ای ان مرد جاده تا جهان شوند — چون ان رسید زانچه همراهان شوند
لنگان روند اره قدم بسته اند — چون ان لب سنگ بر زخم تیشه جان
در ترکتاز حادثه پوشیده درگاه — بگریزم از حادثه ویران شوند
خوش شد زلیخا که بگل لگام بیخته — چون ان ملجمی سد همه مشتاقان شوند
در بند چه کنه گشته یوسف کنند آن — چون شد خلاص بر از گلزاران شوند
ای آسمان تازه تر انگیز فتنه — تا دوستان تهنیت دشمنان شوند
نی نی اساس کعبه به پشم ولی مگ — تا زایران بتکده و لسک خوان شوند
تا بو قدم ای جاده گشت آن تر ریز — تا دشمنان تیغ کش کامران شوند
اینک رسید نفت الوان سیلابه — تا معده پروران تیسکی مهمان شوند
ای خدمتی جمال عیوب کس چه — تا تشنه مطلبان ز نعم کامران
اینک ز دو سند حاجی که خاکیان — در سایه دعای تو بر آسمان شوند
مردم کلیم صورت و فرعون سیرتند — عرفی تو کرک شو که نهان شبان

فغان که سینه [illegible] آه بی اثر [illegible] / صباح عید [illegible] دل [illegible] گیرم
جهان عشق [illegible] که سلطان [illegible] / [illegible] گیرم
طلب کنی [illegible] هر دو [illegible] / که طفلان هوس [illegible]
معصیت [illegible] غافل [illegible] / که مجنون [illegible] لیلی [illegible]

هر لحظه [illegible] تسبیح [illegible]
که [illegible] تقوی [illegible]

چه جوهر [illegible] آید / فرشته [illegible]
کرشمه [illegible] / [illegible]
قیاس کن که چه [illegible] / که گاه [illegible]
[illegible] عافیت [illegible] / که کوی [illegible]

[illegible]
کسی که از عدم [illegible]

مستان عشق [illegible] آتش گرفته‌ایم / داریم قدح [illegible] آتش گرفته‌ایم
این هم [illegible] / [illegible] گرفته‌ایم
[illegible] / آنانکه [illegible] گرفته‌ایم
[illegible] / [illegible] آتش گرفته‌ایم

[illegible]
[illegible] جلوه [illegible] گرفته‌ایم

کسی که دل بوفای تو [illegible] نهاد / [illegible] داغ [illegible] نهاد
کسی [illegible] / اگر گل [illegible] قدم [illegible] نهاد
[illegible] / کسی که پای [illegible] نهاد
کرشمه [illegible] / که هر که [illegible] نهاد
[illegible] / [illegible] نهاد

[illegible] نسیم [illegible]
[illegible] گل [illegible] نهاد

[illegible] شوق تو [illegible] نگنجد / جز در قفس [illegible] نگنجد
در دشت [illegible] نگنجد / [illegible] نگنجد
هر ذره [illegible] / خورشید [illegible] نگنجد
فریاد که [illegible] / [illegible] نگنجد

ای عافیت [illegible]
در صحبت او [illegible] نگنجد

[illegible] / زمانه را [illegible] آشوب [illegible] کند
گناه [illegible] / [illegible] انفعال [illegible] کند
برای آنکه [illegible] / [illegible] کند
[illegible] / [illegible] کند
[illegible] / [illegible] کند

آنانکه غمت مایهٔ افسانه نسازند
با محرمی همدم و بیگانه نسازند

افسانه مخوان اینکه گرهستان حریم‌اند
با مصلحت مردم فرزانه نسازند

بنیاد خود از سیل غم صد موج طوفان
تا در ازل از رحم سیه صد ره ز نسازند

آتش به سر اندیشه به هر کوچه درآید
گر خاک سر خشت تو مستی خانه نسازند

آتش به دو عالم زده و از نالهٔ هر غم
گر جنس تو از جنبهٔ پروانه نسازند

این سیل که چشم من از طبع تو عرفی
غلط است که از خاک تو پیمانه نسازند

هر کس چو ز رنگ مرا خاکسار باشد
در روزگار بد دو دم روزگار باشد

ساقی تو بی ساده دلی این کشش خم
بار بیگ بدر که مگر ملک سیاه باشد

تماشای رخ گر چه بمیرد از دار عاشقت
هیچی که هست گریه بی اختیار شد

بیدار ذوق در طریق عمل کاهل است
از گریه بر عاشقت و امید وار شد

بعد از هزار جام فروغ نوشش ز نوترا
عادت به درد سر شد و درد خمار شد

حسن عمل نشانه ز صبر است و یک رخ
ای هر که خوبی نشان ز رخ شرمسار شد

هر چند دست یار دم تشنه شد هم
ساکن نشد هم بهانه در بار کنار شد

جز با نگریستن مژه و حیران رخ
آیینه ز حرص دیده و من ناگوار شد

عرفی بسی خلافت کی با مرغ باشستم
مردی کنون تماز کر بخت سوا شد

صد غم ز می برآید که بیست باشد
از نامه‌ای آورنش غم از شب نشا

نوشش حالی کرد دری کشش کام بخت دل
از عادت نظر خان شمار و جان ش

در ملک عشق کار زبان شب خانه
صوفی نشسته بیدو توقی بی کجا بر فرش

کو سلسبیل رضوان خوش مستی
در کام دوست باشد در طلب خانه

کام ز خانه خاک نشان ز ذوق آب خانه
آغاز روز بود و انجام شب نشاند

در حلق کر آنجا در لعب نشاند
در مجلس شیری کام نوش لب نشاند

دوری ما قتل مائی گر به دست عشق ولی
کو دوست دارم آن تا بی سبب نشاند

کو عشق کر شمایل عقلم جنون جست
از گریه نوشش ریزد و خنده خون چکید

لب تشنگی از لذت کشته بوی شنا
آن قطره‌های خون که ز نیش درون چکید

خوش دل از آرم ابر که چو دل چشم
دل خون خویش سبحه و از دیده خون

دل صحبت بنگر از فتنه رخ نگار
از دیده ی زده جوشنده خون جوش چکید

عرفی شگفت بگان خود دل خشم
گر تنگ چشم نشست ملک با برون چکید

زاغ کفر دو بن را کوچه ویرانه
بخلوت سبحه بر کف در میان بازیها

شکایت های هشیار انتظام هر کس
ولیکن نکهت مستانه را هشیار بیاید

بساطی کاندر طرح در عالم نتوان کرد
ز دست آور و دام اندازد و بیگار بیاید

اگر در عشق صد خون فارغ است شیخ
و گر در عافیت بادی ز ره غنچه بیاید

اگر باد دست گلشن میمانی که نشد
نسیم باده را آتش مستانه بیاید

محل نکهت و کوته نباید هستی بگوم / شمار سبحه را با ساعت از عشاب آ

محبت آفتاب محشر و مشکل گردی را
بصحرای قیامت سایه دیوار بیاد

گشتم اندر داغ یاران همه خوناب خوردند / همه از شکوه ی [illegible] پشیمان خوردند

سنگ جان [illegible] ولیکن جا گرفت / لب ستیزان [illegible] وقت غمی خوردند

کرده اندیشه خود کار اخفیه / دیده در صورت [illegible] حیران خوردند

شیوه [illegible] خود ره [illegible] / بلبل [illegible] خود [illegible] گل خندان خوردند

قا [illegible] سنگ [illegible] جان کسی از [illegible] / همه حلوای [illegible] خوان خوردند

لب نوشین [illegible] دل [illegible] / نیشتر [illegible] نمکستان خوردند

عالی گشته [illegible] خویشتن [illegible] / همه [illegible] خوان خوردند

جان [illegible] خاک شده [illegible] / [illegible] گرم [illegible] جهان خوردند

کی [illegible] کیشان [illegible] هوی
همه [illegible] دشمن [illegible] خوردند

خوشا کسی که دمی آب بی شراب نخورد / [illegible] آفتاب نخورد

ز نقص تشنه لبی [illegible] / دلت [illegible] جلوه شراب نخورد

کسی اراده جولان [illegible] / اگر [illegible] در [illegible] نخورد

[illegible] چشمه حیوان [illegible] / کسی که [illegible] عشق آب

چه [illegible] سنت [illegible] / [illegible] آفتاب نخورد

کسی [illegible] ناموس [illegible] آید
که [illegible] نکو درست آید

زاهد اهل [illegible] پیش [illegible] / که [illegible] دل [illegible] آید

ولی [illegible] آفتاب [illegible] / که [illegible] شبهای [illegible] آید

هزار جان گرامی [illegible] / معانی [illegible] دل [illegible] آید

که [illegible] خوابیست [illegible] / [illegible] آید

گذشت [illegible] جان [illegible] / [illegible] خانه [illegible] آید

شبی که [illegible] قدم وصل [illegible] / [illegible] که [illegible] بیسکند

کسی که محرم [illegible] / که [illegible] بشکند

محراب [illegible] / که [illegible] شبهای [illegible] بشکند

هر که [illegible] خویش [illegible] / که [illegible] بشکند

صلای [illegible] / پیاله [illegible] بشکند

شکار [illegible] طلب [illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] / که [illegible] بشکند

[illegible] / [illegible] بشکند

[illegible] عرفی
[illegible] بشکند

عاشقان گر دل ز درد بیقراری وا زنند
گریه گردد شان و شب تاری زنند

انجم این ... خضر گو ما نیاز
چشم ... که سواری زنند

راه ارباب محبت خار زار گشت
سوزنی در کف ... بر ... زنند

جا بجا در دل ... زخمی زنند
باده در شیشه ... خماری زنند

جان حقیقت ... نثاری ... زنند
تو همین گوی که ... نثاری زنند

چو لطافت ... بر ... زنند
تو ... این ... زنند

نیند و خلوت ... کم ... زنند
بشنید ... محبت ... زنند

هر که ... سوخته ... زنند
... زنند

عرفی ... که اهل نظر ... شود
... شوخی ... زنند

آنکه ... من در ... ز غم آورد
شوخ ... ز غم آورد

آن نشانه ... [illegible]
چون ... آورد

... چشم ... ات
... آورد

... ات
... آورد

آن کنج ... که گم شد ز ... ات
از ... آورد

هوش ... نگاهی ... چنین
آنچه ... بود ... چنین

... غم ... شد ... چنین
... دل ... چنین

تا گره ... فسانه ... راز
در خواب عدم رفتم افسانه چنین باید

بیگانه ... من ... نهان
بخشش ... نگاه چنین باید

تا دیده ... دل ... زنم
تا کاشته ... چنین باید

می ... و ... بر ...
... چنین باید

در ... عرفی ... می سوزد
در آتش ... چنین باید

گه ... ای ...
آنکه از ... شاد ... شد

از نگاه ... ات ...
... آرد

هر که ... فتنه ... آتش
... چشم ... شود

گرد ... عشق ... می
... چون ... شد

جان ... شوخ ... تا
... بر سر ... دل

آنکه ... فتنه ...
... زیر ... گل

ز ... چو شد عرفی ز ... دستان
... شود

ای ... کل ... ز ...
... گلی ... خار آورد

... ذاتی ...
... الله ... آورد

... عشق ... دل ...
... گره ... آورد

... شوق ...
... آورد

اگر بادی ز جوش شعله‌بان عشق سر زد / از این معلوم می‌گردد که این کار [illegible]

زبس [illegible] و تکلیف سخالی [illegible]
زدیدن [illegible] شکوه [illegible] آواز [illegible]

کسی که از دام عشق [illegible] شود / شب که چهره [illegible] گشت [illegible] شود
چراغ انجمن [illegible] گر [illegible] / ز خاک باده [illegible] شمع [illegible] شود
چراغ [illegible] شم [illegible] گرت / فشار [illegible] گشت تا شبنم چراغ شود
چراغ [illegible] / کرشمه [illegible] حیات [illegible] شود
[illegible] فاتحه [illegible] عشاق [illegible] / [illegible] گر [illegible] شود

[illegible] تحت [illegible]
[illegible] شود

چه گرمیست که در [illegible] شراب [illegible] شود / [illegible] که [illegible] و خواب [illegible] شود
کسی که [illegible] محبت [illegible] آتش / [illegible] آفتاب میشود
[illegible] که آتش می جمع شد آتش حسن / [illegible] چهره [illegible] میشود
[illegible] گر آتش [illegible] / گر این [illegible] میشود
[illegible] آتش [illegible] / [illegible] تشنه آب میشود
[illegible] کرده [illegible] / [illegible] میشود

[illegible] آتش [illegible]
گر توبه کرده [illegible] میشود

معلوم گر [illegible] / آن آتشی که [illegible] چو [illegible]
گر غم شود [illegible] شهیدان عشق / [illegible] میشود
[illegible] / یارب [illegible] میشود
[illegible] گر شمع [illegible] / آتش [illegible] میشود
باشد [illegible] / [illegible] میشود
[illegible] / [illegible] میشود

این [illegible] عرفی [illegible]
گر [illegible] میشود

هر [illegible] خوش [illegible] میشود / [illegible] میشود
عشق [illegible] / گر [illegible] میشود
هر که [illegible] / گر [illegible] میشود
کیمیا گر [illegible] / گر [illegible] میشود
[illegible] / گر [illegible] میشود
گر [illegible] / در میان [illegible] عالم [illegible] میشود

[illegible] همت عرفی [illegible]
گر زمین [illegible] میشود

آنکه در راه طلب [illegible] کشد / [illegible] کشد
[illegible] / [illegible] کشد

آخر انصاف بده تا کی ازین دست تهی
گشت باید دگری بند قبایی نکند
هر که گردی نفشاند ز بیخ ...
سعی او در ره مقصود تمنایی نکند
هر کشی عادت نیست که ... عشق
شکر برق به تسخیر گیاهی نکند
کشتهٔ عشق کجا و ... صبر کجا
تحفه‌ات کس ... گدایی نکند

عرفی از نغمهٔ امید لب آلوده نکند
الم ... مرا دل به نوایی نکند

عاقلان آداب آموزند و ... گسسته‌اند
در سر ... ... گر شده‌اند
همچنان عشقت کند ... کسی
پرده‌ها گشته تا ... ... گشته‌اند
باغ گل پژمرده گردید از ... پیش
من هم از غیرت گذشتم کو ...
بس نکو ... جلوه کن ... ...
آه ... ... عالم ...

عرفی ... ... قدم ... وادی ...
صد بیابان خار ... ... نه‌اند

طریق ... لب ... تو گریه ... ده‌ام
گر آدمی شده‌ام زین شیوه دلبری ده‌ام
کسی که ... ... مژگان ... ...
هنر که ... ... نشتری ده‌ام
زجان طبع ... ... دل ... ...
کسی که عادت آن ... ... ده‌ام
ادب ... ...
کدام ... ... ده‌ام
حذر از آنکه ... ...
... ... ده‌ام
کسی که ... ...
گوشه ... ... ده‌ام

اگر ز هیچ ... کوی ... ... کند
که ... ... آمد
به ... ...
کسی که ... ... عشق ... آمد
... ...
... ... گریه آمد

از آن ... ... عرفی
گر ... ... آمد

گنجش اهل وفا ... نمی‌گنجد
امید در دل ... ... نمی‌گنجد
میان حسن ... ...
که در ... ... نمی‌گنجد
دم ... ... گل ... ...
که در بهشت وصالت صبا نمی‌گنجد
فغان ... ...
که در حریم وصال ... نمی‌گنجد
... ... میان ...
... که ... ... نمی‌گنجد
چنان ... ...
که در سعادت ... ... نمی‌گنجد
خراب ... ...
... ... نمی‌گنجد
خیال ... ...
چراغ ... ... نمی‌گنجد

از آن ... اسلام ... عرفی
که ... ... نمی‌گنجد

خرده ... ...
خراب ... ... پیمانه
... ...
... ... پیمانه
... ...
... ... پیمانه

چو تنها کردم از فضای محبت [illegible] | میان نیستان [illegible]
نگو زاده [illegible] بیشه پای | ز چوب [illegible] آن [illegible]

چو در [illegible] ای کن [illegible]
که او در کعبه [illegible]

مگو که نغمه سرایان عشق خاموشند | که نغمه نازکی و حجاب [illegible]
شکست شیشه دل [illegible] | [illegible] آشوب عافیت نوشند
اگر [illegible] لطف [illegible] | امید و یاس [illegible]
بکن [illegible] | ترا [illegible] چنین [illegible]
[illegible] | [illegible]
چه محنت آور [illegible] | [illegible]

فغان ز عادت عرفی که با تو [illegible]
[illegible] دل [illegible] داستان [illegible]

ز فتنه دل و جانم [illegible] | که ناز و عشوه [illegible] هستند
[illegible] | که این گروه [illegible] هستند
چگونه [illegible] | که [illegible]
کدام [illegible] | [illegible]
مگو [illegible] | که [illegible] هستند
هلاک صحبت [illegible] | [illegible]

بیا به دیر مغان آب روی عرفی
که [illegible]

در محبت لب خشکان دل [illegible] | مست و مخمور [illegible]
اهل دل خنده [illegible] | لب این [illegible]
ای کلیم آتش این گل مقصود [illegible] | بوفای [illegible] بخشند
دیده [illegible] | کز [illegible] بخشند
کم مباد آب هوای چمن [illegible] | گل [illegible] لاله [illegible]

دل عرفی بود [illegible] خزان [illegible]
که [illegible] قفس [illegible]

حدیث عشق [illegible] ما گویند | [illegible] حدیث ما گویند
متاع [illegible] | حکایت [illegible] گویند
[illegible] | ولی [illegible] گویند
قیامت [illegible] | [illegible] گویند
چه [illegible] | [illegible] گویند
[illegible] | [illegible] گویند

نشانه ای از دل عرفی [illegible]
[illegible] ما گویند

اهل دل [illegible] آتش [illegible] | چون شعله [illegible]

ای چون حضور گوهر الماس شکیبا | فرزانگی غمزه و عافیت و تاب شکسته
شوخی شیوه که شد آهنگ قتل من | کین تیغ با بجان جگر شکسته
بر خون گشته تو ملک زنند خوش‌نما | این شهد را ببین که مگس نشکنید

معمور باد سینه عرفی که در وی غم
تعمیر این زمین بلا می‌شکند

گر دست در حرم دل که خون نوشید | کز هر دو دست کز چشم جنابه شنید
هر ذره آید در هر نفس فرو برد | چنین که رنج ناله و یا آه جانب خوشید
چنان ملامت افلاطون پریشان کرد | که غمزه معصیتم از آن گناه خوشید
براه عشق کسی که هم به بود که اگر | قدم نهاد به لباس عالی باخوشید
ترا که چنین انجمن گرم گرفت | گناه گذشت به رو سینه صبا خوشید

کرشمه که بر اصحاب در دستار زد
که خون گرم شهیدان هزار جا خوشید

گر ترحم دست با غیرتش نتخند ترا | شعله‌ای آتش به سینه همدمند ترا
دمی که آتش حسن تو شعله خیز شود | هزار مرده [illegible] دیده هم همدمند ترا
سری که حلقه فتراک دوست نیست | هر دو دست که گوید درد کشند ترا
همی چه جای به گرد هر لیک | دلم فراز که گویم اسیر بند ترا

دوش در دیر مغان گفتم که کس با ما نبود | [illegible] نفس با ما نبود

دو گریه‌ام از حرم کعبه و در آتشکده | گر جز من دشمنی با شاک خس با ما نبود
صد قدم رفتیم و در انگور از بس تجا | اضطراب یک نگاه در نفس با ما نبود
نعمت فردوس بر ما بخت مستند | کام لذت [illegible] هیچ کس با ما نبود
جای بر خلدم نشستیم ز شاخ [illegible] | گر هوای [illegible] و صد دام قفس با ما نبود

عادت دل آنچه ایم کان ناآشنا
تا نباشد صد گنه کس با ما نبود

[illegible] غم [illegible] جان | هر نفسی که در خون [illegible] برون
[illegible] | مست لذت بیدلی کو را ز تن [illegible] جان
[illegible] لیلی برون | ناقه را [illegible] سینه مجنون
چون لب فرهاد [illegible] | [illegible] گلگون
من نخواهم مرد [illegible] | لذتی کین زخم [illegible] جان
چون کنم ترک جگر خوردن که عشق این [illegible] | [illegible] خون
ای طبیب [illegible] | [illegible] خون
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

کی شود [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible] با سلام [illegible]

گو نهد بر سر دل منت و بیدادم | آنکه بیماری دل را شفا فرمود
عاشق آنست که گر جان دهد از کام جفا | گرمی سینه و تاثیر عاشق فرمود
حسن آن جلوه فرشته که ز بهر شما | ذوق یک شیوه و صد کرم ز حیا
گر فرشته دعای مرگ خان داند | از متاع دو جهانش بکند افروخته

هر دو سودای محبت تو و نخیل عرفی
کرد چو چشم او منت و لا فرمود

دارم ز زخم غمزه او لذتی که بود | یا نخانده جان مرا لذتی که بود
اکنون که بهشتوان طلبم عشوه گر | دردم هیچ نیست مرا خرابی که بود
حیران زهد گذشت ولی چه نیاز | دارم با بستان جرم مستی که بود
از دیدنت غم و دولت محبت | دردا که از دیدن تو کان تجلی که بود
بی بهره کشتگان تو من بعد از اگر | کام شهید نار تو بهر لذتی که بود

عرفی بسجده جستم از تو و جستم
یعنی نداد کشت مرا لذتی که بود

تا محبت کند غمزه و ناز افشانند | حسن مغرور شود دامن ناز افشانند
گرد غم کو که کند دیده جانم نگاه | که بر طعنه زند محبت و ناز افشانند
میفشانید بدامان غم فقد هر | تو دامن عشوه چند که از افشانند
آنکه در انجمن اهل صفا جلوه کند | دست بر هر دو برآورد که هر دو افشانند
عشق سوزنده دیانت که بهر کجو | شو انست که دامن ناز افشانند

شاه چنین از آن خون شهیدان طلبید | کان کلایت که بر جاده ناز افشانند

اثر نیش زده بر دل بیشه عرفی
مطرب آن نغمه تر که لب ساز افشانند

حسنت که دستی بگیدان نیابند | ز آنجان هوس ما که کس خراب نیابند
ای گل صبا را بگرد آن گل بیابند | مستان نشینش و بستان نیابند
باید که بر جان من تو سیما | تا چو عوا چشمه حیوان نیابند
شرمنده آن خشک ما هم که هم | دست دل آن ده ز دامان نیابند
ای وای برآسوده لای که گوید | در کام دم لذت پیکان تو یابند
آن فتنه که از چون کشد آشوب جهان | در سلسله زلف پریشان تو یابند

چون شعر تو عرفی نگرستند که حاشیت
هر بیت که در صفحه دیوان تو یابند

گر لب اهل حقیقت ز هوا افشانند | ز ید از دامن دل گرد جهان افشانند
همت اینست که بامید امید و طلب | آستین بر اثر غمزه و ناز افشانند
غیرت شبنم غلطت آن قطره بیا | گر سمند تو نگاه تو ز تک افشانند
چه عجب گر دل مجموع ز روی خوبان | گر صبا سلسله زلف یار افشانند
گر ز اطفال شعف سکندر شش جهان | خون مرغان چو بر جنگل یار افشانند

جای رحمت بعرفی که بسی بی اثر است
اشک گرمی که بشبهای دراز افشانند

بجز من کی داد سلام ایشم بسته کرد — بلبل تا سوی تو برآید اجازت بسته کرد
دل ز آتش داد طوفانی که بسته ام — کر ناکه شعله داد بال مرغان حرم کرد
اگر محروم کرد دل اشتیاق آتش و بت — ز مسجد هادی آتش لب یک شعله کم
زاهد و مسرور زاهد تر گشت آتشکده ام — دل عکسی پیشکش قرح جام جم کرد

خیال چشم و دیوان خود از عالم برون فی
هزار ایران نشسته و آشوب در شهر عدم کرد

همچنان آتش بجان و جان را میسوزد — گر ستم می کند انگشت و جا میسوزد
آنچنان آتش بپای نخوردستم — شعله زن گشت که امید شفا میسوزد
تا امید تو گرد هجران سیلاب — گر نبینیم دم گرم ز جا میسوزد
دل گرفت همراه آتش عشقت آرا — آه و سردی که چشم هر دو سرا میسوزد
وز شعله ناکامی دل هیچ جای — گر دو سایه کند بال هما میسوزد
کی داغ تو معطر کند از بوی سنبل — بزم زاهد گرد در عود ریا میسوزد
رو به هر سو که کنم جلوه کند شاه حسن — آن کلیمیست که از شوق لقا میسوزد
آتش شوق محیط دل من گشت — هر سر مو شده داغی و جدا میسوزد

تا به روی تو شود گرم نگاهش عرفی
سکه از دود نگاه ز حیا میسوزد

آنم که طلسم ز غم افزون نوشته ام — دارم ز دم سینه مجنون نوشته ام
چون کم شود جنون که مسیحا دوای آن — حرز کرشمه بر لب افسون نوشته ام

طرح خرابی دو جهان میکند زبان — تا بجهانی از تو برون نوشته ام
آنم که ذوق اردو شناسان عشق را — سرخوش نقش غم مجنون نوشته ام
بر لوح زاد نام شهید خیال تو — لذت شناس زخم شبیخون نوشته ام

نوعی علاج تلخ دهانان نوشته ام
بر نوشخند ز لب میگون نوشته ام

ذکر قسم از تو جامی سرم ز تیغ دارد — بر ده تو در هر دم الم این عیار
بهانه زخم شکسته مرا و کرد — هر خون که رفته سیر بی کار
دل خونچکان ما که شمارد افسون را — که هزار زخم و هزار جگرش نگار
شیخم از آن نجات شد به ابلیس عشق — گر چه با کوچه غم غمش شمار
ز متاع شیوه حسنت نداده ام تحمل — که ز عشوه چشم خنده ز کرشمه عار
ز نشئه غمزه او دیدن نشانه خوش — که هزار شمع حسرت لب مزار دارد

از دیده ام که دام غمش خون میخورد
سیلی تمام زهر تلخ جیحون میخورد

عزت بر دم رشادی عالم کسی که — از خلوت وصال تو بیرون میخورد
تمکین عشق بین که با این حد طلب — صد کام حرف محمل مجنون میخورد
معراج عزت سر کوی کس ولی — او هر کس که غم جگر گون میخورد
در سینه زخمت که عشقت دارم — آنهی که از غم تو گردون میخورد
معموره ای کرته دست از کوی — کانجا سخن ملک فریدون میخورد

ستیزه به کوی عشق ز دیوار و در نخواست / کای وای دین که از دو جهان [illegible]

عرفی جسد بجز غلط کرده شکر کن
کین غلط رهبت موزون شمرده‌اند

سرم ز وصل تو بالای بلند خواهد شد / زمانه از گل عیش گل‌بسته خواهد شد
کسی که نوحه‌گری بود ماتم اینک / حریص زمزمه [illegible] خواهد شد
مرا ز بزم غم گوهران [illegible] / که از بطالع ما [illegible] خواهد شد
بحیرتم ز غزال [illegible] مقصود / که [illegible] کمند خواهد شد
گلوی غم [illegible] ز شربت کام / که ناگوارتر از زهر [illegible] خواهد شد
[illegible] / که زهر خنده [illegible] خواهد شد
ز جلوه قافیه [illegible] / که [illegible] خواهد شد

بیا کلیم که آن آتشی که مطلبی
ز طور سینه عرفی بلند خواهد شد

مرا چو در شب هجر اضطراب بگدازد / قرار در دل [illegible] بگدازد
کجاست خلوت وصلی و صحبتی که در آن / که در میانه غیرت حجاب بگدازد
برای شربت بیمار عشق [illegible] / گل بهشت ز شرم گلاب بگدازد
عطای [illegible] جلوه کند فردا / که [illegible] گناه [illegible] بگدازد
[illegible] / ز سوز شعله حسن آفتاب بگدازد
ز اضطراب بلای لطف [illegible] عرفی / که حیرت [illegible] اضطراب بگدازد

در ملک عشق هر که شنیدش نمی‌کند / گفت و شنید ما ز حدیثش نمی‌کند
یوسف [illegible] / محتاج التفات کلیدش نمی‌کند
یارب [illegible] / در کشور وجود [illegible] نمی‌کند
[illegible] / گوش [illegible] گفت و شنیدنش نمی‌کند

از نوحه مرده عرفی [illegible]
گوشی به نغمه‌ای شنیدنش نمی‌کند

هر جا نگاه کردم از آن [illegible] / هر گه دیدم [illegible] بود
[illegible] / [illegible] طرف چمن گوشه گلخن بود
[illegible] / گر نوای شکرین [illegible]
[illegible] / هر چه بشنیدم از آن [illegible] بود
[illegible] / [illegible] بود
گنه عشق [illegible] / [illegible] بود

عرفی انصاف [illegible] / گر همه طاعت [illegible] بود

هم نوای بلبل هم صوت [illegible] / خار چشم [illegible] گل [illegible] می‌کرد
[illegible] / [illegible] می‌کرد
[illegible] / محرمی [illegible] می‌کرد
[illegible] / [illegible] بلبل [illegible] می‌کرد

دوستی دارم که در ره مان محبت جانم	بستنه دم حرم ولی ز سخن عالم میگذرد
منم که کعبه که عیب شرا اختیار کند	بدین بهانه حدیث می تمنا کند
دلم بکوی نیاز نسبد کارکسی	گر اشتیاق ناوک او کارزار کند
ستم ز دوش تو آورده ناز ناوک	گرو تیش معالکی پیشتر نگه کند
شکوه عشق نگر کن که سوی مجنون	فلک نشعشعه آفتاب نگه کند
کسی که خاک کشت اشک چو سر چشم	ببین سرنی او بیاها تسنا کند

عرفیم ز سینه آب سوختن مرغی
ز برق عشق تو در پروانه زار کند

نسیم صبح چو برگ سمن فسرده زند	شکر ز ناز گره بر چمن فرو دزد
فلک نظر که داده که رتیش غم زاد	هم از ناوک جادو فسون فرو دزد
اجل نصیب که ناز و شیوه ما	زبسکه بر سر هم جان و تن فرو دزد
شفقه بر لب شیرین که زنی انگشت	فسانهای هم کوهکن فرو دزد
اگر شکسته دلم استین افشانه	جهان جهان عملش ابرشکن فرو دزد
شکافت گریه دلها ما کن ای حسرت	گر خوشه خوشه ز مژگان سمن فرو دزد

اگر لاف حوصله زد که بهار محال بیم
حدیث عرفی خرمن گفتن فسرده زد

آنگه چه من از عشق پریشان نشنید	بر سینه ترا ریش شهیدان شنید

ای خضر تشنگی بسوی ترسد خضر	کین تشنگی از چشمه حیوان نشنید
ای نوح مرجان نفس خشک کنی	این آتش مشقت طوفان نشنید
تا تکیه بغار زاحتکی نه قیامت	در سر بکمس بر لب مهمان نشنید
گر ساقی تشنگی شربت در تو بیاید	هر گز بکس ال لب جانان نشنید

عرفی بیرو ز غمکده اگر کس انجا
ای زخم دل چاک گریبان نشنید

کسی که چه سرم دماغ میزد	گر نه بر غم نکو فراغ میزد
کسی عیان دلم سنگ شده کو کی	گر خانه ستم چاه چراغ میزد
کسی ز محنت مقصود ادرویش دوم	گر استخوان جا پیش زاغ میزد
گواهی نور بود آفتاب در بزمی	گر عشق خون جگر در چراغ میزد
دم مسیح بود در مزاج مرده دلان	حدیث عشق که خون فراغ میزد
بجوش عشق عاقبم که ز دماغ دلم	بجای قطره خون از دو داغ میزد

شکاف

نسیم روشنی چمن که ظلمت عرفی
در آتش کهر شیح داغ میزد

رز روی آتش سوزان اگر خاشاکی	شهیدان محبت را گیاه از خاک میروید
ز خاک سینه ام ره سنبل تر چمن شد	گیاهی گر ز صحن سینهای چاک میروید
کی گره و ناوک نیزه رزی چاک سوزانند	اگر از دستی گرمه ادرونی ادرست
چه سود از باغ جنت جلوه گاه دوستانم	که بیجان سبنیانی صد دل خاک میروید

ازان تیغ هوای این سپهر و [illegible] | گذشت ز بهر ناکس [illegible]
چنین ز زرق [illegible] | ببین گر گوشه [illegible]

هر جا غمزه از تیغ بر کف میرود عرفی
شهیدی چون کند [illegible] لب از خاک

غم تو مست [illegible] جهان [illegible] | هوای تیغ تو هر سر [illegible]
چنین که غمزه تنگ [illegible] | نگاه کاو دل خونچکان [illegible]
اگر لب تو [illegible] | به تازه کردن داغ [illegible]
چو حسن [illegible] | به قیمت کهنه این [illegible]
جهان جهان [illegible] | بچاره [illegible] این نیم [illegible]
چنین که [illegible] | اگر غم تو نباشد [illegible]

اگر نه محرم دردی طلب کند عرفی
به جستجوی [illegible] نشان [illegible]

[illegible] شوق اگر [illegible] | [illegible] صد بار جانم [illegible]
نهان ز [illegible] | روان [illegible]
[illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جهان [illegible] | [illegible]

گذشت و عالمی از تیغ [illegible] | دل سنگین [illegible]

بنازد نعمت جنت [illegible] رضوان
اگر عرفی ز جنت [illegible]

گر به خواب [illegible] جان گرم نشد | [illegible] گرم نشد
[illegible] | [illegible] گرم نشد
[illegible] | [illegible] گرم نشد
آه ازین [illegible] | [illegible] گرم نشد
[illegible] | [illegible] گرم نشد
[illegible] | [illegible] گرم نشد

گرم خونریزی عرفی [illegible] گشت ولی
[illegible] همان گرم نشد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چه فتنه در دل آن عشوه [illegible] | [illegible]
ازین غم [illegible] | [illegible]

بشهر عشق بنازم که ساکنانش را / تمام عمر به عزت نیاز میسکند
بهای جان ز در دلست خرم گویا / که در حریم دل آن ز ناز میسکند
هنوز رغبت اگر با غم شوق آن / که در میان من و بی نیاز میسکند
بدل گذشتن اگر چه ناگذشت / هنوز دل ز بر جان نیاز میسکند

عنان ز دست دل بجانی کرد عرفی
که این کرشمه این ترکتاز میسکند

جان شوق لب شکرخایم / دل ز ندان غم جگر خاید
ظن سیری بهر کرانست گام / بخت بر پشت دست دیر تر خاید
دل آشفته بخت من پیوند / جای انگشت نیشتر خاید
آنکه گیرد خراج پرورده / شعله چون میوهای تر خاید
بسکه یاد حلاوت ... / طایر شوق بال و پر خاید
لب شادی بکجا ... / عرفی اکنون لب دگر خاید

گوش ... که صحبت شادی بهم خورد
عمر چون دل بریزد و از خون غم خورد

با هر غمت که ... نگاه ... / آب حیات ریزه خاک قدم خورد
نازم بر آن کرشمه که جای ... / خون فرشته ... مرغ حرم خورد
زخم ز خارج دوست ندارد ... / گوشه ... که بیدار ... خورد
گر ... گاه گاه غم ... / ... ز ... خورد

همچو شدم ز ... هر چه خون / هر که کرد از شوق شهادت ... خورد

ما هست ز نوح بحث عرفی بدرون نفس
آن تشنه کام غصه ز جام کرم خورد

بباغ حسن گیاه هوس نمی‌سنجد / چنانکه در چمن ... خس نمی‌سنجد
ز زخم ناوک ... تو لذتی کرم / که آن ... ذوق کس نمی‌سنجد
از آن علم ... کرم ... / که در حوالی آتش کس نمی‌سنجد
درون سینه ... غم ... / ... دل ... نفس نمی‌سنجد
بکو باغ بهشت ... / که بلبل دل من در قفس نمی‌سنجد

صباح و شام در آن کوچه ... عرفی
که ... در ... نمی‌سنجد

بیاد هر که آن ... / که از ... صد ... خون ... آید
که ... آید ... / که تا آید ... قدم از خون ... آید
... که ... / که این ... ز ... دی ... آید
... دل ... / که هنگام ... ز ... آید
... / که ... جستجوی لیلی از مجنون ... آید

ز ... این ... عرفی ...
که صد طوفان ... ز ... برون

ز شهر دل که تو ... / که اینک ... خوش است ... دلی

اگر شیرین چنان [illegible] نمکین / [illegible] یاد آید
دلم [illegible] دام آن صیاد [illegible] / که [illegible] دام صیاد می‌آید
نصیحت می‌کنندم دوستان [illegible] / [illegible] که من [illegible] بجا آید
[illegible] / گران لبهای شیرین [illegible]
می‌آید [illegible] شیرین / ز سر تا پا صدای [illegible] می‌آید

همانا دیده عرفی ز رشک [illegible]
که می‌آید [illegible] شاه [illegible] خوش [illegible]

هزار نکهت [illegible] باغ می‌رود / ز [illegible] نگاه محبت چراغ [illegible]
تو پای کعبه [illegible] کلیم / هزار خضر [illegible] سراغ می‌رود
بهشت گو که تماشا کند که حسن [illegible] / ز باغ لاله [illegible] ایاغ [illegible]
مسیح گو که [illegible] آفتاب [illegible] / که از [illegible] چراغ می‌رود
هزار کعبه [illegible] گشته [illegible] / گران سلامت [illegible] وداع
نسیم باغ [illegible] / [illegible] باغ می‌رود

مگر نزاد ز عرفی کسی به گلشن رود
[illegible] دوستان [illegible] می‌رود

جماعتی که ز ناموس نام مشکنند / [illegible] مستی [illegible] جام مشکنند
بیا ببین [illegible] مستی / همان گروه که [illegible] احرام مشکنند
فغان که [illegible] شکسته [illegible] / کسان که [illegible] نام مشکنند

بطوف کعبه [illegible] / گروه اهل [illegible] اسلام مشکنند
[illegible] شنیده [illegible] / همان که [illegible] احرام مشکنند
[illegible] / ز اهل این [illegible] که جام مشکنند
[illegible] کرم [illegible] غافل / حکایتی که [illegible] تمام مشکنند
به کعبه [illegible] / مگو که [illegible] کدام مشکنند

فغان ز طبع تو عرفی غلط [illegible]
سخنوران [illegible] کلام مشکنند

اهل همت لب از [illegible] بستند / گر [illegible] رضا بستند
گر [illegible] آینه [illegible] / [illegible] بستند
تا تماشا [illegible] جان [illegible] / باز آیین غمزه کجا بستند
[illegible] / گر گل [illegible] بستند
وقت [illegible] / [illegible] بر لب [illegible] بستند
تا کلید بهشت [illegible] / [illegible] بستند
[illegible] عرفی / [illegible] بستند

کسی که [illegible] رضائی آید / تو [illegible] وصل [illegible] آید
کسی [illegible] / که [illegible] نعیم [illegible] آید
تاب عشق [illegible] اگر کسی [illegible] / [illegible] صفائی آید

بی نمکی گر دست به پستان چش
بشور حسن بر وی جهانی آید

کسی اگر ز کجاوه کلید گنج مراد
که قرب عمر دو ساعت وصالی آید

بعالمی که بدم آفتاب فتنه کباب
اگر کسی بنماید بطلعت جهانی آید

دل اجل شکند گو دمی که دوست
هزار قافله جان بمهمانی آید

تو ای بام تو ره و دگر به عهد از گنت
دلی بگوی تو کس بعیش تو نمی آید

از آن بمیکده برگشتم از حرم که آنجا
کسی که رشته ذوق در بامی آید

بکمند شکر تو عرفی نمی شود تسلیم
نکو که رسم شهیدان بکار نمی آید

بهر آتشکده عشق هر جهان بزنم
دامن آن کش شد زیر بر سرش آن نود

شهر دل خانه سلطان محبت کرد
بعد ازین عامل سپر دوران

پرده دار تو اگر غمزه و دیدار دهم
صد قیامت شود و کس بر ضوان

باد دم جست که آن غمزه سحرگاه چرا
تیغ بر کف بسر خاک شهیدان

پا منه بر سر بالین شهیدان گانج
هیچ سید و نیاید که پریشان

بر دم بر دم سحرگاهان هبای
سایه بر عجب بجوار گل و ریحان

لب چو چون نمک افشان به جگر باشد
عیان شود که در دل که پیشتر باشد

امید عافیت نمرک بود داشتم
که مرگ دیگر ما تسود کی اگر باشد

بباغ عشق بنا گیم که زاغ و زعفرانش
بران درخت نشیند که بی ثمر باشد

ز صد بهشتیم مرغ آن باغیم
که شعله در چمن او گیاه تر باشد

به آتش جگر تشنگان نگرد چشمک
ز آب دیده ما همی گوهر باشد

ببال خویش منازید جمالکش عشق
در ین چمن قفس مرغ بال و پر باشد

تمام آتشم و نازم بی اثر عرفی
فغان و دود خیاراتی که بی اثر باشد

ز مرگ من آن عشوه نهار اگر خبر گرد
آن شحنه ناخوره را اگر خبر گرد

افسانه غمهای تو گویند به نوید
از روز و دم اهل عزا را اگر خبر گرد

آتش لب او شد دمید از زین دو
من هجود و دل مست ما را اگر خبر گرد

گویند که آشفتگی عشق ز زلف
زین غم که فزون شد دلم ما را اگر خبر

بود ز تیم گرم نگاه من معشوق
بیگانگی اگر نخبر را اگر خبر گرد

حلد از تو بگیرد شهیدان محبت
از جود تو این دشت گدا را اگر خبر

در صحرا و صحرا و نهان دل دگر سازم
این شیوه را اهل صفا را اگر خبر گرد

عرفی بتو رندان خم لطف نمودم
از ترکت اهل صفا را اگر خبر گرد

کاش آنکسان که شعر زبان تیغ خبر کنند
صد دل نمود دام نگاهی کنند

رو دم بکعبه ایست که حاجت بران
ز آب دیده ای هاک رضو کنند

این آتشی که نیکامه تیغ هم
با ساقیان بگوی که فکر سبو کنند

انگشت التماس که را پیش آفتاب
رندان باده نوش نمی شست و شو

نازم به غمزه‌ای که ز شوق خدنگ او — آسودگان خاک حیات از سر گرفته
[illegible] داغ عشق روحانیان [illegible] — اهل نگاه [illegible] این گل که بو گرفته

عرفی چه بیم داری ازین [illegible]
بگذار تا نگاه تو آخر [illegible]

باز [illegible] دست [illegible] حسن کرشمه — ملک [illegible]
کیست تا گوید به شیرین که هوای [illegible] — آب چشم کوهکن جاری [illegible]

به لحظه‌ای چگونه زین غم [illegible] رسیده باشد — گر این جهان بکرم چو تو [illegible] باشد
چو برد پیام قاصد [illegible] این جمال [illegible] — گر پرسش حکایت من [illegible] رسیده
اثر نمک چو [illegible] ز شراب [illegible] — گر بکام قطره‌ای [illegible] چکیده باشد
چو [illegible] طول [illegible] کنار [illegible] — گر بشنوی [illegible] من آیا چه سخن شنیده
[illegible] ضمیر [illegible] نمک [illegible] — به کدام [illegible] هوسش [illegible] کشیده
چو رسد [illegible] — گر تا [illegible] سال [illegible] رخ تو دیده باشد

[illegible] چو عرفی [illegible]
گر ز غمزه تو [illegible] خون [illegible] طپیده باشد

خوش آنکه [illegible] ز جلوه جمال تو [illegible] — ز هجوم گریه [illegible] وصال [illegible]
چنین که [illegible] کرده [illegible] — برای اهل قیامت [illegible] جمال [illegible]
ز وصال [illegible] حسرت [illegible] — گر [illegible] گلشن [illegible] انفعال تو باشد

بشنف [illegible] امیدواری هم — [illegible] این عشق ملال [illegible] باشد
دم وداع [illegible] کی بحال [illegible] — اگر کسی که دل از جان کند بحال [illegible] باشد

ز چشم آب حسرت میتراود — ز هر مویم شکایت میتراود
چنان [illegible] دل خلوتگاه [illegible] — اگر کفرم از عبادت میتراود
زهی بی‌آبروان [illegible] — نگاه [illegible] محبت میتراود
بگو تیغ [illegible] شربت [illegible] — که از هر زخم لذت میتراود
فلک [illegible] همچون [illegible] — که [illegible] شهادت میتراود
حذر کن زین دعای [illegible] — که زین [illegible] اجابت میتراود

[illegible] ز لب عرفی [illegible]
[illegible] کام [illegible] میتراود

بازم [illegible] احرام تازه — [illegible] لب جام تازه
گشتیم [illegible] ارباب [illegible] — آیین طعن [illegible] دشنام تازه
زخم الست [illegible] — در روی که صبح [illegible] شام تازه
صد زخم [illegible] — اینک ببین که [illegible] نام تازه
ذوق [illegible] — اینک حلاوت [illegible] کام تازه
[illegible] نیابت [illegible] — ای اهل شرع مژده که اسلام تازه
[illegible] — طوفان نوح را [illegible] ایام تازه

دیدم شب در روضه که بر سدره روی بهشت | پرواز دل کوته این بام ما زده است

عرفی لبی تشنه لبی عمر گذشتیم
گر درد و صاف ساقی انعام از پیشا

الم دو عالمی به غم زهر آلوده میکرد | که دارو دنیا داروی آب حیوان میکرد
بر مرهم کلفتم تو غیشود بر که گرمی غم | که داغ سینهٔ پروانه آتش سود میکرد
ز طالع اقتضای شک که غم دارد میخ | که گردون درد زمان کامرانی داد
نگاه محکمانی تیغ در دل اول داد | که آب زندگی ناگاه زهر آلوده میکرد

ندانم گر که دین با دوستی میکند عرفی
گه ناکامی طلب در کعبهٔ مقصود میکرد

هر جا گرفت غمزهٔ آن تیغ دشمن گرو | دل میدهد جان میکند سر میرود دشمن گرو
از وعده گاه وصل او بر شام محابایم | آرام در خون میطپد امید غمگین میرود
گویا ز عیش با وصل آمد نسیم میرود | گر خون دل گل میدمد در دیده هم میرود
گر با شادی وصال ... | ببر چه غم بار زبان ...
چون شمع از خویش با دل ... | گر ز تنگ ... اگر در خانهٔ من میرود
خیز دعای ... | تا خلوت حسن قبول آشوب دین

عرفی دوجا ز اثنا تعین گشت نام هستم
کس نیست همان کمان زنجا ...

تشنه لب ... چشم کوثر بود | شعله چو ... خاکستر بود

ز بهشت افسانهایم رفت نگاه تیغ قتل دل | رفت و وعدهٔ تنها که در خط میسرود
هر گز از ... جان گرد تیغ دل | بوده باشی بسته آخر بی نصیب از تو بود
عشق ... ثبت بر دل ... | گر دوال ... گشتم مطلبی دیگر بود

سینه را الماس ...
همچنان چاره را ...

بیا که اندیشه‌ها نقش نمی بستند | بیا که ... شیشه‌های می بستند
... | ز ذوق سلطنت ملک ...
فسانه‌ها که بیا ... | کسان ... جمشید تاج می بستند
بیا نکات ... | ز قصه‌ها که بهشت ... می بستند
دلم فصل خزان ... | ببین که کی در ...
چو با سپید ... | گر ...
نگه تو ... بهای مقبل | ... که بستم بکام می بستند

بگو عرفی مجنون لیلی ای محرم
که در ... طواف می بستند

دوش گر عشق تو ... میکرد | تا که در ... غمزه کار جلادت میکرد
جان ... عمر ... | این گنه ... که عمری بعادت
... | تاب دل ... که تماشای قیامت
... | کاش ... دلم اندیشه قیامت میکرد

گر نه مقصود دلم غمزهٔ جانان بود — کی ز عادت دل من خواهش جان میکرد
گر نه در شیشهٔ اجل بهر تو سم میکرد — کشتن خلق بهانهٔ تو وحشت میکرد
گیسوی حور پریشانی تو ریخت — ورنه کی سنبل گلشن جنت میکرد

بعد مردن بجهان شد زره عرفی باج
کاش بر صحن جهان زنخهٔ شهرت میکرد

بباغ عشق تو از طرب عرفی میرد — چو میوه خبر نشود ز شاخ میوه چین میرد
بکلبه همان گلستان شنیده تست — که در عبادت بت روی بر زمین میرد
ز زخم کفر محبت بمیر و لاست — هلاک بت که زاهد بدین میرد
اجل نیامده میردم که خستهٔ غم عشق — دو روز بیشتر از روز واپسین میرد
چراغ بزم تو بیشتر شمع اهل اجل — گر از دمیدن افسون که چنین میرد
عبیر طرهٔ حور بهشت عنبر آمیزست — کسی که گرد ره دوست بر جبین میرد

فغان ترانهٔ تحسین شعر من عرفی
که شمع طبع من از باد آفرین میرد

بکوی عشق فلک دلشکسته می آید — مسیح مرده بنجات خسته می آید
شهید ناوک غم که چون ز بو گاه — بنوال تیر نگاه شکسته می آید
زمانه گلشن عیش کرا بغارت — که گل بدامن دسته بسته می آید
بدیر عشق بر بذلی شکسته — که از شکنجهٔ اسلام رسته می آید
بحجام درد بر آن نگوید نسته از عقل — که بر لبم ز درون خجسته خجسته می آید

هوس بیت عرفی که شبخون زد
که زخم دل ز بجل نشسته می آید

کنون که وره و خروش باغ غم شد — شکست توبه شراب ایاغ غم شد
برای کم شدگان صد سراغ حاضر بود — چرا چو نام بر باد سراغ غم شد
بشاخ سنبل نغمه دام تحسین گر — که زیر سایه گیسوش باغ غم شد
بروز کار من ای شمع آفتاب بجنگ — که در سیاهی روزم چراغ غم شد
چرا بباد نشاندم هزار داغ — که بوی دوست برآمد ز داغ غم

رسید محمل عرفی به بوستان بهشت
ز عیش خانهٔ جنت فراغ غم شد

کی او ستاد محبت جوازه کم میکرد — مجنونه تماشا از دو کم میکرد
گر چنین وقت اول بیشه ناس — هم بابتی کسی را هم تازه کم میکرد
از تلخی خمارم بشکست ساقی آگاه — در زهر خنده کز لب خمیازه کم میکرد
در دامن دل لیلی نه ز دست مجنون — در شوره بیابان جنازه کم میکرد

دل در حصار معنی از دست بود عرفی
گر چشم خوابناکش دروازه کم میکرد

کسی مگوی غم زنا غمی نخورد — که حسرت بعیش فراغم نخورد
بیا سودم از خوردن غم دهی — که اندیشهٔ غم در غصه نخورد
دو صد شیشه خون از غم کی — که مرهم شرابی ز داغم نخورد

بعهد محنت جان عافیت مرد زود — که تو باده تحمل غم نکرد
شب غم چنان تلخ بر من گذشت — که پروانه دود چراغ نکرد
شدم شاخ گلی پیچ شو نخم — شدم استخوان هیچ داغم

اگر خورده عرقی شراب انفعال
که کوثر بنشین ایا غم نخورد

من آن مرغم که دستان وفایی میتوانم — میان بلبلان گاهی نوایی میتوانم
عنان دست من هیزان ... — نمیدانم طلب تیغ دعایی میتوانم
تر از زخم دگر هر چند ... گلگون — هنوز امیدوارم دست و پایی میتوانم
تهی دستند بیمانم ... — دو عالم را بجنس غم صلایی میتوانم

مرا هم نغمه سازی ... رفتار جرم باخود
اگر من هم مرغ این باغم نوایی میتوانم

چو با من سخن آن لعل ... — نگاهم هر ... از نفس ...
چو هم عاشقان کوی او ... — گزین ... هلاک ... مبارک
چه غم گر دامن کشت بخونم گر ... — نگه ... دین من ...
نیست ... — که صحن مسجدت ... زمین ...
غم تو میدا ... — چو میدانم که ... خاک
تو جایی که ... — که تا دامن گریبان ... چاک
شود سودای ... — ... بی ... خواه

دلم ز گوشه گلشن بطرف باغ آید
اگر خزان شده وقت ... داغ آید

ببلبلان چمن اعتماد نیست ... — که عندلیب قفس در باغ آید
دلیل خانه ... نگار ... — که آفتاب درین خانه با چراغ آید
اگر ز نطفه عرقی ... باده ... — که سوی میکده مجنون بسیر باغ آید

نگاه زرخ که ... — قدح کشان ... که ... شدند
برده پیاله خونین ... — مستو که ای ... شدند
فتنه ... عاشقان ... — اگرچه از نفس ... شدند
بنام که نقشان ... — بشوی دل من ... شدند

بحسن ... خطا ... عشق
که گر تو شرم کنی فعل زشت ... شدند

تا چند ز تجربه خرده ... توان بود — ای ... آشوب جنون چند توان بود
جایی ... دل ... — شرمنده ... توان
هر کی ... دیوانگی ... — تاکی چمن آرای خرد ... توان
در سنگ ... — در ... چنین چند توان بود
یعقوب ... دل ... — تا چند اسیر غم فرزند توان بود
گر ... — ... توان بود

گر بود و اماس ... دادم بر سر ما — صد سالی بیک زخم تو خرسند از آن

عرفی بکش این زهر که تلخی جام
تا کی چو مگس بر اثر شهد توان بود

گر لب تو تعلیم شراب میکرد — گر آب در دهن آفتاب میکرد
چگونه راز دل آرم [illegible] — گر شعله [illegible] اضطراب میکرد
چنان [illegible] گل [illegible] — گر زهر گریه چشم گلاب میکرد
دلت [illegible] — گر از تو چو دل [illegible] خراب میکرد
ز بس خیال تو آرد [illegible] بر چشم — بگرد هر ذره صد آفتاب میکرد

چه آتش است در این سینهٔ عرفی
که دوزخ از نفس او کباب میکرد

بر همین کیشم که صد تیر طعنه بر جگر آب — طاق آتشخانه ام صد خنده بر محراب زد
مرحبا ای عشق [illegible] آتش [illegible] — عافیت خوش خنده [illegible]
عشق یکدل شد ز تیغ [illegible] — گفت [illegible] بر سلک [illegible]
موج طوفان [illegible] — [illegible] بر سیماب زد
کو کلاه کفر تا [illegible] — گر [illegible] بیهوش گشت [illegible]

خضر آب [illegible] عرفی خون [illegible]
این سبو از زهر [illegible] آن [illegible]

دعا [illegible] — آتش [illegible] نشود

غیرت از خوان محبت خوشی [illegible] — [illegible] محرمان نشود
کشور [illegible] — همه جا [illegible] بر سر جان [illegible]
پا منه بر سر بالین اسیران [illegible] — هیچ [illegible] پریشان نشود
دیدن روی تو [illegible] حیرت — آن [illegible] روی تو حیران
[illegible] — کشته [illegible] جان نشود
تماشای گلستان [illegible] — که گل و لاله [illegible] سوزان [illegible]

عرفی از [illegible] میکند [illegible]
[illegible] که تا کافر مسلمان نشود

این [illegible] که تا [illegible] — نقد [illegible] عافیت آهوی [illegible]
[illegible] عشق ای [illegible] — جان [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] میکند [illegible] آرام [illegible] — دل [illegible] مباد سینه [illegible]
[illegible] عاجز [illegible] — [illegible] لوح [illegible]
دوش [illegible] طاعت [illegible] — رخصت جامی [illegible] محبت [illegible]
تا [illegible] از جام [illegible] — [illegible] عشق [illegible]

تا بجرم وصال [illegible]
خون [illegible] عافیت [illegible]

دوست [illegible] نظر چون [illegible] — چون [illegible] که [illegible]
تا [illegible] جان [illegible] — [illegible] بخت که قاتل [illegible]

چون ز دو غمزهٔ او تیغ زبان [illegible] | هم بسمل عجبی نیست که بسمل برود
بود ای که [illegible] | گر بمیرم من جان [illegible] تحمل برود

شکن آن سید زبونم که چو در صید گهی
[illegible] کشته شود عالم [illegible] برود

گر محبت حمله بر ناموس کفار آورد | بر سر من [illegible] سجده گریان [illegible] آورد
در میان گریه [illegible] | تا شراب آلوده [illegible] آورد
گر خجل باشد [illegible] | جامه [illegible] آورد
نکند [illegible] اشتهای عشق [illegible] | هر نفس [illegible] ایجاد [illegible] آورد
زینکه عالم کفر [illegible] | گر دل [illegible] موسی [illegible] آورد
خط حسن [illegible] | روزگار [illegible] یوسف [illegible] آورد
عابدان [illegible] | گو کسی [illegible]

عجز [illegible] عرفی زبان [illegible]
ور نه کو [illegible] آورد

مجنون کن عیش از غم لیلی شود لذیذ | هجران بکام او چو شکستی شود لذیذ
حسرت [illegible] دلی که [illegible] | کی اضطراب [illegible] شود لذیذ
این تلخ گریه [illegible] | تا گریه ام چو خنده لیلی شود لذیذ
چون [illegible] | کاری کنم که لفظ چو معنی شود لذیذ
بی تربیت شمایل حسن کمال یافت | بی آفتاب میوه طوبی شود لذیذ

عرفی چه خوش بود که چو بوسی کنم سوال
ناخنده بوسه بر لبش آری شود لذیذ

گر [illegible] کم گیر | رو بخیه [illegible] الماس کن [illegible] کم گیر
اسباب پریشانی دل جمعیت | در [illegible] میان [illegible] کم گیر
عیش [illegible] | دو کام دو عالم [illegible] کم گیر
ساقی [illegible] | تا [illegible] شکستیم [illegible] کم گیر
خاکستر پروانه [illegible] | ای باد مسیحا [illegible] گلزار [illegible] کم گیر
ای عیش [illegible] | از گلشن ما [illegible] کم گیر

تا آن تیغ [illegible] این صید کش [illegible]
آخر که ترا گفت که آهوی حرم گیر

چگونه سوز غمم [illegible] | گر دل [illegible] دگر
شراب شوقم اگر [illegible] | سوال سوز قیامت [illegible]
ز امر و نهی [illegible] | گر این [illegible] لا [illegible]
بیا ز تربت مجنون [illegible] | گر عشق نوحه طرازی [illegible]

جان [illegible] دل [illegible] | نقد [illegible] مقصود [illegible]
در [illegible] | شعله [illegible] آتش [illegible]
سینه گرم [illegible] محبت عشق | آتشی [illegible]

اگر معشوق کن ز درس فلاطون بگذر — بلبل مست شو و نغمه داود بخر

عرفی از مصلحت کار فراموش مکن
هر ده از کف ز زبان گوهر بی سود مخر

لب بام که ز جان سکین گوهری دیگر — گوشه ای در حرم سایه عقل سته چی
چو کردم تنگدل از شرح غم ... — گر در شرح محبت کشا شد محرمی دیگر
هم از غم تنگدل گشتم هم از شادی — گر بباید دلم را ره به سوی عالمی دیگر
کهی گر ده حو قتاک ز جا گاهی — گلستان دل آتش تازه دارد شبنمی دیگر
کشش بخت بغا غمزه را تا تیغ — گر زخم لعلکاران تیغ دارد مرهمی
شهید غمزه او هستم حسرت تیغم — بهل ای همدم ای شیون ناکس نمی
قدم چون تخم فرو رفتی بالینم مرو — لغایت مشرفم در هر رگ بنشین دمی
مشو این کرت بر سندم پیر فشان — که هر دو روز گرد و سندان ای همی

کفن شویم بخون دل جانی در چشمه زمزم
بر ستایم سیم دامت عرفی مرهمی دیگر

برو ای غم خبری از دل آوار بیار — ز انجه در دل این بیخرد از چشمه کیمیا باد
من ز دارو ای اجل چاره دل افتادم — ای مسیح این بود دست ار ز جان
ای اجل جان من هندانل و فاسخی مکن — ای برو و خدمت آن غمزه خونخوار جلد
انفاک همه نفس رفت گر همه هستی — تحفه تازه زیج ها ای سیاره حلقه
آتشش هو بهشت حسی ز خلال — عشق اگر مطلبی دل صد پاره

عرفی این دولت بود که اگر جان فشان
جمع کن هر چه هیچ از نزد و کمیا ده بیار

همین معامله ما را بست ما تا — که با طبیعت که سر شمار دار
قام عمر به تسبیح کرده هم ما ... — که طبیعت طفلانه ز کعب دار
من که تو بیده ده کوشیم ... — خبره ز هر که به سجده گرد دار
بگوی هر نفس آن جا ... — اماما که بجان ... آن در یار دار
گذشت عمر و رستی ما فهم عرفی — که سجده بود هر راه هم راه یار

شراب شرم بجام و سبوی ما مگذار
شکسته رنگی ما آبروی ما مگذار

اگر شراب گرد چو آن دل اگر المماس — تو گوشه گیرد کام و گلوی ما مگذار
به گب زارغم ای شکسته ... — ز ذوق گریه لب جوی ما مگذار
ز نوحه و شوان است گر بیست — تغافلی کن و دل را بجوی ما مگذار
مکن سراغ سر سبکان عشق ای — ته همین قدمی جستجوی ما مگذار
نهفته ... تو محبت ای جانی هست — صراحی همه شکن سبوی ما مگذار

بیشتر خاک ذلت چون عرفی
تو این بچه ... آبروی ما مگذار

العطش ای عشق ... — ز شراب جرعه ... جان ... بریز
تیغ ... آب ... — شبنم ... برگ ... بریز

نگاه

از رشک پاره‌ای سخن وات بسوخت / آبروی تشنه‌ای به خاک بریز
از غم انزوا چه پیشه پامال خون / شوخی لب پروانه چند ناکن

تر لب سیراب عرفی بخشی صد چشمه زهر
هر قطره هم برده درون چاک چاک بریز

ای دل ز شوق نغمه ناسراین بسوز / تنها نگو شنیده و تا میتوان بسوز
گردی قبول منت دلاگی دلا / هر ذره‌ای ز دو دی آتش او بی‌نشان بسوز
ای شعله در جگر شو و پیش از نفخ نفت / تا چند حفظ آه کنم کو همان بسوز
نعشم ز کوی او مبرای همنشین جدا / این مشت استخوان و درین آستان بسوز
مستانه آمدی ایستاده ذی در آتشم / بنشین شکفته‌ای کن تا نو جهان
آسوده کی مباد که عادت کنی دلا / ز ونگ نگاه و آتش دامن کنان

عرفی بسوز داغ گلی بر جگر دلا
آنگه سپهت نقره بنه اسنج بسوز

در دست تسلیم ز مصلح چرا بسوز / گر نیستم ز خوبت امید وار بسوز
میا دروز قیامت تو عذر گاه ای / گر دل شکسته‌ای در آنجا نیاز بسوز
در بت و بر بین ز ذوق جان آدم / بمزه لذت این غم جان شکار
تو صد نگاه تو کردی جابیست یحیی / گر شعله شوق فروزد درین غبار بسوز
فرو گرفت دوام دیده ز حیرت / یک شعله گرم نگاهم بر دی بسوز
شدم فدای آن دل که حله خونی بکنه / زیاده غمزه او میشوی بی‌اختیار بسوز

خزان رسید گلستان عیش عرفی را
ندیده خوبی فصل نو بهار بسوز

جان رفت سوزد از تو دل تو آتش بسوز / شد خاک دیده و هر ذره ام خونفشان
ای عاملی که تو فارغ ز مردگی / جا بنهای چشم خورده‌ات ز نی و نبات
چون مهربان شوی که ستم کشته‌ای ترا / در زیر خاک مانده اثر استخوان
خاکم بیاد رفت به امید هر طرف / هیچو دیده از غم عشقت نشان
از بیقراری تو بجوش طپیده دلم / لشکند غمزه تو بیازو کمان بسوز
تا بوت من روان شده هر دو ای / جان گریه ناک مانده درین آستان

عرفی اگر چه خفت بخلوت سرای خاک
هنوز زهم خوبی تو را ... بسوز

داغ دارم گر دریاس و طالب نکاهم هنوز / از رخی او هجران هم دارم و خاکم هنوز
شرم خوبم ... نیم روز / در زبان خامشی در چین ابرو گم هنوز
هر سر موار خوی خجلت چشم چشمه است / در ملامت از تهی دستان دشنامم
ترجم دیده تر از کاشانه ز بخت / می نشیند خندهٔ غم بر گوشهٔ جامم هنوز
اگر درون هم بر لجه جو ... پای شست / در نعیم درد عشقت داغ دشنامم
آهم آتش گشت و خاکم شد که تا / در اندرین رو کس نخواهد سر انجامم
بسکه صیاد مراهم گوشه دام و ... / دانه شد و نرسید کامم سرد اردو ...
مو بمویم رشته دار شد و زنا کسی / در خرابات مغان هر بام سلامم هنوز

آفتاب هستیم عرفی هندوی روی کرد
و از شب سودای غم در دل نشاطم می‌سوزد

دیده‌ام پر شعله و حیران نگه رویم می‌سوزد | آب غیرت از رگ مشتاق جانم می‌سوزدم
شد قرانی بلبل از قول پریشان [illegible] | من چنان زان مرغ بسمل کو کوم می‌سوزدم
هر قدم صد کاروان شکر از رخسار [illegible] | من سوی تو و از دنبال او هوم
صد ره ار گلکدم کند از روی [illegible] | روز از شرم درست تیغ دست [illegible]
دوش ستم را دل آکم [illegible] | آشنای شیشه [illegible]
روشناس عالم [illegible] غارت شد [illegible] | می‌افتند آشنایان [illegible] می‌سوزدم
کم نباشد گر نجیم در بهشت آورد | روز بها طلعت عصیان سپید روم

گرد وادی جهان گشته اشتم عرفی [illegible]
هیچ و ماب [illegible] وادی هر سو [illegible] می‌سوزدم

مردم از درد جال [illegible] | سوز هیبار از گل وادی ایمن [illegible]
بوی پیراهن داغ پیر کنعان [illegible] | و [illegible] مصر [illegible] بوی پیراهن [illegible]
نشکر دوش [illegible] | حالت کشت [illegible]
در بهاران سوز [illegible] | گلگل [illegible] گلشن
بعد عمری [illegible] معشوق [illegible] | [illegible]

حریف سنگ [illegible] عرفی [illegible]
با جنون مستی که [illegible] گلخن می‌سوزد

خاشاک

خاشاک زرتی حسن را عشق جا می‌سوزد | رقیب حسن شعله کرد [illegible] می‌سوزد
تا کی بهانه گیری آسوده کی کجاست | ناموس را [illegible] می‌سوزد
در مزرع جهان [illegible] امید | زین پیشتر [illegible]
بر خرمن [illegible] آتش [illegible] فغان | معشوق تو [illegible] می‌سوزد
چون [illegible] آتش [illegible] مشتاق | گر بوسه‌های گرم [illegible] می‌سوزد

عرفی مجو نهایت ایام دوستی
در وادی آتشت محبت [illegible] می‌سوزد

بزم [illegible] | عیش [illegible] شربت لطفی [illegible]
[illegible] | شیوه صیاد [illegible]
تا [illegible] | گر [illegible] کعبه [illegible] کجاست
شرم [illegible] | [illegible]
عالم [illegible] محبت [illegible] طلوع [illegible] | [illegible]
جلوه [illegible] عرفی | [illegible]
از [illegible] | [illegible]

عرفی [illegible] عشق [illegible]
آنجا [illegible]

گو [illegible] | سیراب [illegible]
مرده [illegible] | در جام [illegible]

مخمور و نیم مست خرامی که فغان / گر جام لطف مست خرابی نبوده کس
دی واکه طفل جامع من نیست تربیت / در عالمی که فصل شبابی نبوده کس
در عهد لطف وجود تو دست امید / گیرنده جهان و نقابی نبوده کس
فریاد از این غرور که در عهد نرگسش / زان نرگس نیم مست شتابی نبوده کس
هوسی ... یک نگاه / صد جلوه کرده حسن و حجابی نبوده کس

عرفی ز درد هجر درستان کجی این گروه
آلوده گناه و ثوابی نبوده کس

جان بی‌سر و پای ز بند بیابان روان / وین لنگ تو هم چند قدم همرهان گر
ای شوق تو انشای غم من بنوشته / کو در من غمزه کشیده نهان باکش
ای نخته معاذی شوای چه کسی نیست / ره و ابی آن غمزه شود دشنان
ای آنکه ز رفعت غمان ... / نکته تماشا کن از رخت جهان
خاموشی من حالت پنهان تو کرد / کو شرم نگاه تو مرا خنده زبان کش
من خود به غم درد چه بسیار کنم لیکن / در ... نگاه کشتن ...
محلی و حجابی داد از ... / ای ... امید تحمل گران کش
مستانه بی‌سوختن جان دل آمد / ای دل همه طاقت شو ای تن همه جان

عرفی شو آن درد ... ز اول صحبت
کو عشوه و جان ... جان ... جان

تا کی از گریه این منع دو چشم تر خویش / بعد از این خجالت ... ... خویش

شوم از گرمی داغ جگرم خاکستر / گر شب هجر ز الماس کنم بستر خویش
بسکه پروانه بود شعله‌طلب ترکیبت / که شود آتش غم شعله‌زن در بر خویش
بر زلیخا ره عشق همین ... ... / که ز لب لعل ... شکر خویش
بعد هجران برای دو نگاهی خاکم / کز شب ... که نکاهد ... سر خویش
عشق در پیرهن یوسف کنعان سوخت / زان یعقوب همه ... تر خویش

عرفی ز ناصح اگر ... بی‌شکر
کز خجالت نشوم ... غم دل در خویش

جو از جهان بت نگو که شد محو تماشا / که تا صبح قیامت بر این حسرت ... ما
ملک تماشا ز آدم ... جلوه نگاه / رو و در ... کران پیش ... ما
بچشم مردم ز ضعف تن ما ... / که تنها به هر جا نتوان ... ما
به ... پاک چشم تا تو ... / که باد از چهره ... جلوه همین ما

چو ما ز بهر جان ... ...
در شوق ... جان کنم کرم تقاضا

کی ... جهان ... غمزه ... / چون ... غم ... ...
آن غمزه که از ... شهیدان ... / تا ... کرم ... ز توان ... خویش
در محفل آن ... که ... / از ... که ... ...
محبوب از آن غمزه که از کام دل آن / ... امید ... ...
آن ... که ... / جبریل ... ...

لالهٔ آن باغ بهاریم که هر صبح — بر باد رود شبنم شادابی حسنش
آن دل که زند شعله ز دم صبح حیات — در بستر یادی بود از تب عجبش

عرفی که ز اندیشهٔ درمان غم دل
عاشق ز جهت نخواند بکشش

بجه امید که جان را دم آن تیغ بپاید — که از شرم قیامت لذت این تیغ چشیده
بر آتش شتا کی زده و دم زده شادم — که شود از بس کرمی بر آتش آن تیغ
دم دادن تیغ آن دو کام که بعد از من — کشته ز کرشم کامیده دل شادش
مگو که سلطنت برد و شرف ز عالم — که از او در جهان مشهور هم حشر
نخوانی عشق اند ز کوچستان بر دم عشق — که پیشان مجوی بمانند از کشتگان

نبود این مرد تنها اهل عشق این فن
مگر تعلیم ترک غمزه او کرد استادش

بجو عشق صبر ولا زا کشتن که کشش — سینه گرم خنانست اندر آتش
که که بپرس که بر اسای تیغ شوخی کن — شکست قیمت عنبر ز لب شانه کشش
ببین آتش گل عندلیب در گلشن — بهر زر شد تیغ بر آتش که آتش
چه گروه اند ز دوران جگرها ای عزیز — بیاد در چمن هیچ کس را هم و دادش
هوای تیر تو هر زره دارد دل — چو بر شانه زنی تیر از کمانش کشش

گرت ز آتش دل است لذت ای عرفی
بجو که نیم نفس از دم زاید کشش

آن کس که تو رشتی بادم مردن کشش — با همه چو جسم ز دل برد لذت عیش
دل بهر هلاک از تو طلب که گاهی — غافل که چو عمر ابد لذت آتش
بی بهره شد ای کرده کرشمه عیش — از حسرت حسن تو بود لال زبانش
خوبی که طلب میرود از جاده تو — عشق آمده داند ز معشوق نشانش
زان غمزه بلا که ز اهل هر شکاری — چون تیر رسانند ز کشتار زبانش
ویرانه که جان عشق من که هم صید — آنانکه شد لذت نظاره عیش
ز آنکه نه جان شید ست صلح — از شوخی ای آنکه ستم رفت ز جانش

من را عیب داری که به رنجه نگاه
چو بیند بی تو دل تر سالکانش

ملک به بهشتی رسید چو نامه شستش — هر دو که خون شهیدان تیغ دو از عیش
که نامه سیه داد و نوشته ملک — که من بقطره اشکی نشسته ام عیش
بگو به حور بهشت ز لطف تو بیند — اگر به کام ملک برده لذت تیغش
هر اشارت بری نگر شهادت — که میرود ز هلاکت عظمت حسنش
بسید مرغ دلم از دانه چشم کرشمه — ز دیگری با شد طایر حرمش
نشسته زنده کسی از غم کشتن فیض — که باز روح شهیدان شود شهیدش

مباد باعث نگاه شوخ وفا
مگو که غیرت مرا تاب لطف ندیدش

چون چشم نه زد خون که غلط برد ابرش — جنبش دیدم ز غمزه شوخی بیانش

سکه بیدش بنا ز سودای احتساب / همه نقش من گشت گران ابریشمش
گرم جویان تست از نشئه غم سوزش / که نگیرد پیش از این ستم پیش خویش
باشی که وصل تو از غیر آستین دادم / لذت وصل تو از عاشقی حسرت کشش
گرم انگشت که رفته نکو ... / چون غمزه وصل تو آتم حمدوانه زند ...

چند گویی که ز پیوندش و پیوین ... / عرفی ... که کرد و پیشش ...

گر تماشای ملک تا شنی صحبت خویش / جام می کرد و دور باده عشقش ...
چون نگوید ز خود ساغر تشنه لب / هم توان لطف تجلی کشم حسن خویش
کشته نازی که کشته شیر کی / چون کنابه ز شیدای رخ عاشقات
تا دگر جای بی ساکنه ز غیرت / ای آب آگاه شود ... تو از لذت
تو ز مهر آمده ... / حیف آید که ... مرهم حسرت
من ازه تو ... سیم ... / ... هم حشر که سر ز خم از غیرت
دو ... پیش هوس ... دل خود نگند / چون ... تشنه ... تنها ... حسرت

عرفی از باده وصل ... هم هوش لبش ... / ... دارم ز تنگ شده ... حقیقت

میل ما هم کرده غم دوست ... بیهوشی / یعنی ... رزم ... حسرت ... هم
میل آن دارم که از باده شوق ... غم / در حرم ... پیشش ... عشقتان ... لب
میل آن دارم که مینا کافر شوخی ... / مست ... و ... قدر ... کشت

میل آن دارم که مست از لمحه ... / وز ... فغان ... بیجانبش

هستی ... آمد ... که بر ... عرفی بهم / مرده ... خفته ... گر ... خفت ... آرم ...

پا به راه ... کش ... پنهانی کشش / ... گرم ... در ... حسرت کشش
ناف ... در ... ... خویش / خویشتن ... خود ... در کوی ... ملامت
عمری ... ز مرگان ... زخم ... / آنکه آمد جان ... لب ... حسرت
آسمانست ... گاه ... / آفتابست ... ... کشش

شیرم ... عالم ... عرفی ... / ... غم ... دامن ... حسرت کشش

شیدا که ... ... آتش / ... نقد ... ... آتش
خوشا سعادت ... که ... دارم / گر شمع تو ... اوج هوای ... ش
ضعیف تر شود ... نقش ... / وظیفه ... محبت که ... آتش
شنیده ... رخ ... طرف ... / ... گل ... سنبل ... آتش

فغان خانه عرفی که ... حسرت / شکست خانه ... ... آتش

... که ... ملامت ... خویش / ... سنبل ... آتش
بر عاقبت ... که ... دارم / ... عادت ... خویش
... ... گر ... / ... آرم که ... ...

خود را فغان ز هجر تو کم کرده‌ام که هست / مشکل از این فراغ توام جستجوی خویش
تا هست گفتگوی تو گشتم زبان [illegible] / بیگانه‌وار می‌شنوم گفتگوی خویش

این جنس گر روانی از اعجاز برترست
[illegible] گره کرده کسی در گلوی خویش

امشب که گشت غنچه عشرت ادای [illegible] / کار بخود کرده همین غم دل غمهای خویش
گر صد هزار گریه کند کاوش دل [illegible] / گر شود خاطرم از شغل [illegible] خویش
وصف تبسمت که کرد [illegible] جان افشانم / بسکه می‌آیم از دیدن [illegible] خویش
دیدم آن زلف شکن در شکن چین در چین / همه جا خاطر تو ای دل [illegible] جای خویش
[illegible] گلشن تو ای یوسف کنعانی [illegible] / شب یعقوب ز خورشید [illegible] تنهایی خویش
سحر و معجز [illegible] عطا کرده است / هم دل [illegible] هم دل [illegible] خویش

دل عرفی چه غم از [illegible] که هست
[illegible] تو خورشید هم تنهایی خویش

از بسکه بود جان همه رفتن که [illegible] / هر کام اهل ملک شد از [illegible]
این بحث کو افسانه عشق تو شنید / در شور قیامت بود این خواب [illegible]
دل بسته شیشه‌ایست که صد [illegible] / در مملکت حسن بود دست [illegible]
زخمت نگشت ای خضر که از [illegible] / الماس [illegible] تشنه [illegible]
در سینه محو محبت [illegible] / زخمی که توان بست ز [illegible]
فریاد که هر غم که [illegible] هستی / جانها بهای شهیدان تو گیرند [illegible]

عرفی لب غمزه چه بندی که بود عشق
رازی که نگفتیم شنوان کرد عیانش

در ماندم ام صحبت امید [illegible] / گر تو به سخن نشنوی کامی ز [illegible]
کامی که ز شرف [illegible] / بیمار هم گرفت ز بخت [illegible] خویش
هوشم فدای نکهت آن گل که [illegible] / نام بهشت کرد [illegible] نسیم خویش
بستم زبان به [illegible] غلط ولی / در تاب ام از شکوه طبع سلیم خویش
آنکس که [illegible] آید بخلوتم / تابانش تجلی طور از حریم خویش
شکر صفای [illegible] آتش کنم / ور بستر [illegible] نسیم خویش

اکنون بمیخانه عرفی حلال شد
گر خود دمی گذشت ز [illegible] خویش

چو تیر از دل کشید [illegible] لعل خندانش / [illegible]
بدامن چشم از خواب [illegible] / دلی کو [illegible] که خون گریه [illegible]
حرم دل [illegible] / دلش [illegible]
[illegible] گشته [illegible] کرده [illegible] / شهادت [illegible]
نگاه خواب [illegible] / ولیکن آن [illegible]
چه [illegible] / چو [illegible]

چه [illegible] عرفی از گریبان چاک [illegible]
دمی کز [illegible]

زینهار پرده دریم ز رشکش هم دگر خویش
پنهان نشانده هم بسیار پیرهن ریش

رشکم ز لب شکستی هنگام زکات
بار دهم گشتم از نمک این جگر ریش

در دل اگر رفت نعمت اختلاط سینه
مرهم که نیافت ز آب زمین ریش

نه زخم آسمانی کی نه در علاج
و آنهم که جام دل افسانه آستین خویش

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا
بگذار مشاقی این کهن خویش

من خنده شهادتم از آنکه نگاشتم
هم بر مزار عرفی و هم بر کفن خویش

هر کو ز خوی تو بر چمن الوده گرد دامن
فلک ز رشک این عمل ز عهده خویش

خفت از ادا و برون سرو در چمن
آتش در جنم که بیکره و گره خویش

گر محب باغبان گلشن جنت شود
بگیر دامن آلوده کی ز گلشن خویش

در محبت زندگی را باشد از خاک بخت
دیده باید که بیند خون من را ز گریه خویش

وه چه صیادی که هر صیدی کی حقی ز بخت
سر بر خیال تو دارد تا بود جان در تن خویش

خلوتی گر ز شمع انجمن افروزد
گو شمع دار و بگسل آفتاب اندرون خویش

عرفی آن مرد استی دارد که هنگام عتاب
آتش دوزخ ببرد گر نشاند از خویش

در دل شکستی مهر حجت نگاهش
طفلی که دید بیشه ز در نگاهش

طاعت ترا بیاد دهی تیغ بر ادا
گر قرنها دوید تا شناسش

ازشک عشقیم که شفق زد عالم
چون آب قطره بچکد از تیغ باش

دو بر برگ گلها نکهت پنهان
تا در دو روی شکر کند صحبت عاشش

شاید که با لاش انس کمتر
مستی که بود این نگرد طرف کلاهش

از جور فلک داغ کرده دل عشاق
این غنچه پرورده بر رفت گیاهش

سلامت که زنامه رسش نور سیاه
عرفی که در عشق تو بد بهر نگاهش

از سحر چشمه‌ها چکیدش
از خنده شراب بچکیدش

مستوان گفت انتظار چنین
گر جبین آفتاب بچکیدش

گر زند این نشتر دل کنم
کاتش از نقاب بچکیدش

هر حدیثی که پرسم آهسته
آب و از جواب بچکیدش

چکیده عرفی از برزد شک
از جگر خون ناب بچکیدش

بعمر نهم پا برون خانه خویش
نگاه داری خود هم من ز آستانه خویش

هر طرف که گذشت بی آشفتگی
بسوز و داغ شد از فرشته خویش

در من ویرانه ظلم کرده خیر هستی
گر محبت کند از شعله خود بازیانه

مشکلات محبت بچکم داری
گر مرغ عقل نشاند زبان بر خویش

نشنه سر دهم از دیده سیل خون
هم زمانه بر حیله دلی بحاله خویش

درین گوش کرامت دولت بکجان عرفی
گر مرغ شوق بخسپد در آشیانه خویش

وی دادم گرچه شد ز هر سو چشم خویش
ز آتش خونی که توان از گریستن [illegible]

افسون حکیمانه آلوده دارد عافیت [illegible]
بیا ای مرگ آزادی بخش [illegible]

نگاه کن که بند بیت دوش که [illegible]
گر ساقی عرش غیرت میبرد از پای فلک

اگر از جلوه کار حسن هم عشق می‌برد
شود معلوم ز لیلی که لیلی بود مجنون

نمیدانم چه [illegible] از آن لب [illegible]
گره دارد عقده به امید لبهای نیکو

به تیر غمزه تا زخم کرده صد جا [illegible] دل
دست معجز عیسی اگر آید [illegible]

جهان حسن [illegible] در حالت تیغ [illegible]
که هر ساعت [illegible] آید [illegible]

دوش از صومعه آمد مست و دردی‌کش
جام می بر کف [illegible] رود [illegible]

همه سرمایه سودای اهل خام [illegible]
همه نقصان متاع من [illegible]

خنده آتش کرم [illegible] نگر [illegible]
عشوه آتش [illegible] کنان [illegible]

غمزه شوخ از انداخته از نرگس مست
سوی حلقه [illegible] ز چشم [illegible]

گفت کای [illegible] صومعه بوده [illegible]
نغمه [illegible] [illegible] اگر [illegible]

تو به از باده و بستن چشم از رخ من
ترک [illegible] سجاده [illegible]

نمک [illegible] طاعات [illegible]
شرم [illegible] که [illegible]

صد دل [illegible] شوخی [illegible]
در [illegible] غمزه [illegible]

باری [illegible] تو [illegible] خوانده
آن [illegible] شکن [illegible]

توبه اول اگر [illegible] شکستی [illegible]
[illegible] در [illegible] دل [illegible]

گر [illegible] زدی آن جام که نوشیده ما را
گشوده [illegible] پیش دل [illegible] خویش

من [illegible] گرد [illegible]
من [illegible] مغان [illegible]

بعد از آن [illegible] فرست [illegible]
خنده [illegible] اسلام [illegible]

عرفی این قصه ز خلوت [illegible]
زان میان [illegible] محتسب شهر خویش

[illegible] [illegible]
تو [illegible] مستانه [illegible] رقص

[illegible] آتش [illegible]
تو [illegible] بزن رقص

[illegible] [illegible]
میان محرم [illegible] رقص

[illegible] [illegible]
به تیغ عاشق [illegible] رقص

دل [illegible] [illegible]
کسی [illegible] رقص

چو خون [illegible] کشته [illegible]
چو دل [illegible] رقص

[illegible] [illegible] زاغ و بلبل
[illegible] رقص

فصل گلست [illegible] نسیم بهار [illegible]
[illegible] گل [illegible]

چندان اسیر شد دل [illegible]
[illegible] [illegible]

صیاد غمزه [illegible] رکاب
گرد [illegible] عشق [illegible]

ترسم [illegible] غمزه [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
گردم [illegible] حسن [illegible]

هست بود و نمیکند عجب نسیم صبحی — از دو کشش جامه جذبت خاتونها
زان شده ام جلوه حق بیانی شما — برکرده ام شاه طلب عشق و از من شما
انگار نفس خشاوردی فروغ نبیند — بر ما آن عشق میم سکینه ما زمین
تا کی سؤال نسبت نقص ای بیقیه خم — تا زه ویار نسبت بوس کنار زمین

عرفی دل صومعه ساز مگر است
چو صومعه میان ده نانگش خار زمین

گر گویم از نظر دوست بیانت غلط — ور گویم که بمرد جمالت غلط
شش جهان فیض بود از نظر جمالت — ور گویم که بسوی تو گرانت غلط
تیر دل دور نشیدان همه از ترکش ناز — ور گویم که زان ترکش نگاهت
صدق نسبت … — همه را زین غلط انگار …
عرفی از بحر تحیر غلط انگار … — گر بپرسش گر نشناسی چه گنهت

اگر تو عهد و کنی از گل شراب چه خطا — اگر تو بهر مهی تشنه و از آب چه خطا
اگر نه سایه حسن تو بودیم از خورشید — ز همنشینی شب و مهتاب چه خطا
عیان بین ال… جانگسته گنگ — ستم تو از شما از ره خراب چه خطا
ز آسمان طعنه نشان نخست گفت — اگر سؤال غلط باشد جواب چه خطا
تلافی شب غم میکنم خواب صبح — اگر نه گلی غم شکند ز خواب چه خطا
بسوی دلکشان بکشت گشته ها — اگر ملی بخرابه شد ز عتاب چه خطا

نشاط فرغ و اندوه عاقبت شراب — اگر ملال بتر آید از شراب چه خطا

مگو که گوش بواعظ نمیکند عرفی
ندیم میکده را زینت عذاب چه خطا

باز این نغمه بصد دل نشنود در سماع — دیو از دهش نغمه او و در سماع
ندیم بر دوی البرز قوال در سروش — دستم بر ترشاه منصور در سماع
پرهیزی … — افشانده ام آستین می آلود در سماع
باز این چه سوز شست که خوابه … — چندین هزار زخم گشود در سماع
زاهد که تو بود زمزمه عشق — آمد نسیم زمزمه عود در سماع
امید مردن است و طبیدن … — دیدیم چو بیتابان بتوان بود در سماع

عرفی بمرد و بزم کزاو داد …
بر روی آتش آمد و چون عود در سماع

چنین که آمده منظور لطف شاه چراغ — به ناز گرد نکن گوشه کلاه چراغ
ز نور معرفت حق شاه … — صباح طلعت خورشید و شام ماه چراغ
بروشنی شب … — از آن شد که جهان مجلس شاه چراغ
فروغ … — که برفروخت ز … چراغ
چراغ … — بکشتم … چراغ
چراغ … منظور … — فلک … بر گوشه کلاه چراغ
براه معرفت … — چراغ را … چراغ

طواف انجمن شمع چراغ راه دوست
ور آید تو عرفی ازین انجمن بخواه چراغ

بازبینیان شاه سوج آلست صحبت | ای فلک در میان سهم ... طرف
خرده شکافان شوق ای بی ای فی زبیع | چهره پیشانان شیده ... زآن ...
جان تیم آشنایان همان پیشتا | این تن آتش ... اعتدال ...
چیدم ... مقام آبی تابی بهشت | میوه ... کو ...
کعبه ... خود ... گو | گر بگیری ... در ...
بشنو تو کن اگر گوشی ... هست | زخمه ... لطفه ...

عرفی اگر ... دوری ... ل ...
... که ... بهت ...

غم میکند لب من ... لب عشق | میرم ... غم ... مشرب عشق
دانای شهره ... کز ... | غنچه ... اطفال ...
دار ... عشق ... ازل ... | ... سرو ... اول ... شب
ناکامی من عشق ... | ... آفتاب ... شام من ...
در دیر و کعبه ... کفر و دین ... | ... خوش ... دل ...

آه ... عرفی از ... خلق ... شد
زان ... تو گویی این ... مطلب

چه کار ... که ... عشق | ... شیطان ... عشق

نگاه ... عقده ... | بی‌خود ... حل ... عشق
... ... عشق ... | ... ... عشق
... ... | ... ... عشق
چه ... ... | چه ... ... عشق
... ... | هر آن ... عشق
... ... | ... ... عشق
... ... | ... ... عشق

زخود گذشتن ... مقصود ...
همان ... عشق ... تحقیق

این ... جان مبارک | عید شهادت ... مبارک
دیدم ... آمدن ... | ... عشاق ...
... ... | ای چشم ... خواب گران
... ... | ... ... بلبلان
بر ... عشق | ... ... مبارک
ای ... | ... ... مبارک
... ... | ای ... لذت ... جان مبارک

عرفی ... خوشی ...
... ... مبارک

صد مهر بسینه‌ام ز گفتگوی دل / تا کرده‌ام ز شکوه بخندید از روی دل
ای من بلبل بنالد آنگه او / در چشمه‌سار دیده که شستم ز روی دل
گه آخته‌ایم مرهم و الماس بخسته‌ایم / این مرهم و جراحت آن بر گلوی دل
تا چند عمر در غم و اندیشه بگذرد / بر دوش بسته‌ایم دست غم از زیر روی دل

عرفی بچکد جرعه خون بخود است نخورد / هرگز نخورده دم شراب [illegible] بسبوی دل

شمع است سینه که شمع زخود دم / گنج غمیم [illegible] دل ویرانه خودیم
لب تر نکرده‌ایم ز جام سبوی کس / جام شکست جرعه پیمانه خودیم
با غم نشسته‌ایم بتدبیر قتل خویش / آشنای دشمن بیگانه خودیم
بس در کشوده‌ایم چه دشمن حریف دوست / با قفل بی کلید در خانه خودیم
شیرین نکرده‌ایم لب از گفتگوی کس / افسانه‌ایم [illegible] گشته افسانه خودیم

غیرت روا نداشت که بر تیغ [illegible] بنشینیم / تا حمایت نکرد [illegible] که خانه خودیم

همتی با یاران که در دفع هوس [illegible] کنیم / لب کوثر [illegible] داغ تشنگی [illegible] کنیم
انجمن هم بنا آید [illegible] ظلمت [illegible] / من برو خندان بسوی تشنگی [illegible]
دل وصل من چون وصل محرم خود / با گل امن [illegible] گلچین ادب [illegible] کنیم
باز در اشتغال در غم عشق هستم / خون سلامش نگاه از بهر [illegible] کنیم
مسفر و شم داغ [illegible] کر بیکنم [illegible] خلق / سینه‌ام آتش آتش [illegible] ترازو کنیم

در سینه کوثر مهمانی زنگ لیسانی را / تا قیامت بر شانه عاقبت [illegible] کنیم

آن روزی غم جوش [illegible] عرفی چمن / لیک دارم عشق نرس است [illegible]

خوشا جهانی که من [illegible] داغ دل کباب شوم / ز ناله ره [illegible] آتش آب [illegible] خراب شوم
بر آن سرم که جهان آتشی برافروزم / که در میانه او تا ابد کباب شوم
دهان شیشه کشاده است عشق [illegible] / گر بی نیاز ز کیفیت شراب شوم
چنان ز عشق مهیای [illegible] شده‌ام / گر گر زده نظر بایم آفتاب شوم
رسم مقصد [illegible] تنگ / بهر طرف که جوشت گرانی کتاب

چنین که [illegible] عرفی عنان سبک کرده است / مگر دوباره بسم [illegible] گریه [illegible] شوم

چون خیالت گذرد [illegible] غنچه [illegible] / جوشش نور بهم [illegible]
[illegible] سوز زلف [illegible] این فرقه تا کجا [illegible] / گریه از پاره دل [illegible] پیراهن جسم
از دم [illegible] دیده صد [illegible] / گر به شوق که گلشن شد از گلشن
در تماشای گه حسن هنگام [illegible] / سر پریشانی چو خورشید زند خرمن

عرفی آن روز بسیم که کوه بهر [illegible] / گریه راه است در آغوش گل [illegible] گردن

ناله را [illegible] عطار [illegible] / در دم هرچه آمد [illegible]
بعد از هزار شکوه [illegible] خلق / با خویش [illegible] آتشی آغاز [illegible]

از بانگ بلبل از دل غنچه ...   بانگ کبک تو به چنگل شهباز داده‌ایم
مردم فتنه دل که کشش غمازی ...   دست غارت ایمان به زلف داده‌ایم
ای داد هم آبروی از کف که ...   الزام عقل و هوس ... داده‌ایم

عرفی ... شکار ... بی‌نصیب نیست
این مژده ... مطلع ... داده‌ایم

صد شکر کز علاقه هستی گسسته‌ایم   وز ذوق هوشیاری هستی گسسته‌ایم
ای خاطر ... نشسته‌ایم   ... هستی گسسته‌ایم
در راه ... نشسته‌ایم   ... هستی گذشته‌ایم
... شکسته‌ایم   ... گذشته‌ایم

عرفی ... جای ... نیست
تا تو کلاه گوشه شکستی شکسته‌ایم

چو لاله گر چو شوی ز باده چمن مستم   خوش ... طره در چمن مستم
دل ... ز ساغر مستم ...   دماغ بلبلم از نکهت چمن مستم
...   ز فکر ... سخن مستم
مگو که خرقه ...   گر ... مستم و از جام برهمن مستم
در معامله ... من   حریف عشقم و از خون ... مستم
حیات ... عشق ...   ... مستم که در کفن مستم
به ناله تیشه فرهاد کوه ...   که از حلاوت ... کوهکن مستم

به ... که گریه ...   تهی پیاله ... من خود ز دهن مستم

بهشتیان ... عرفی
نه از شراب طهور از می سخن مستم

... مجنون شده‌ایم   ... خون شده‌ایم
...   ... که بیرون شده‌ایم
...   ... گردون شده‌ایم
...   ... خون شده‌ایم
...   ... موزون شده‌ایم
...   ... مجنون شده‌ایم

دیوانه ... عرفی ...
دیوانه ... شده‌ایم

گاهی ... گاهی ... برده‌ام   در عشوه ... حال ...
...   ... لب ... زلال ...
...   ... حال ...
...   گر جام جم ... خیال ...
... عرفی ...   تا چند ... خط و خال برده‌ام

باز ...   آب ... نیست ...

شیرین که خسرو است اگر عشق نشود گشت
آن کز زخم تیشه به کار فرهاد بس کم

از رنگ و بو و رسم ... پروانه
بایدم سخن ز ادب تعظیم ... ش

هر کس که اگر ... آتش عشق
سخن ست غم ... از آتش جنت ...

از بهر افسون نام عیسی ... آید کن
این هشت خاک سوخته ... ش

هیچ کس ... شیدا ... صبح
از جنت غم ... ش

در ... آتش غم ... خوش ... عرفی
عرفی ... غم ... ش

چند برست ... چشم ... نشستم
گر ... آتش محبت گم ... نشستم

با هم ... شمع ... آن ...
گر کرم دل ... نشستم

با ... سلامت ... کن
هم ... گرد ... نشستم

حیرت ... عاشق ... سالم ... نیست
گر ... عشق ... نشستم

گفتگو ... لب ... نشستم
گر ... لب ... سخن ... نشستم

عرفی ... آن ... من
بار ... گرمی ... نشستم

دل ... شکن ... شکستم
صد ... دل ... شکستم

سود ... کی ... دل ...
صد ... شکستم

... عشق ... دم
گین توبه ... شکستم

از ... کشیدن
در کام ... شکستم

... یعقوب محبت کرسی ...
... غم ... شکستیم

در ... دل ... نیست
صد ... شکستیم

تا کام ... عرفی ... آتو ... کرده
در باغ طلب نخل ... شکستیم

زخمی شوق تو ... شان ... یم
خانه ... کوشان ... یم

کی ... صحبت ... جم
گر ... شان ... یم

آتش ... گرم ... دار
گوش ... شان ... یم

صحبت غم ... دارم
سیل ... شان ... یم

... شتاع
... خورشان ... یم

عرفی ... شان ... کی ...
گل ... بی شرم ... شان ... یم

ای ... جمال ... بردیم
... لاله ... بردیم

... سیل ... گریه
عالم ... غبار ... بردیم

... تر گردیم
صد ... بردیم

... خلوت ...
... آتش ... بردیم

... دل ...
گر ... دل ... بردیم

... عافیت گردیم
... بردیم

... گذشت ...
صد ... بردیم

کسی که دلگشا دیده دلش چون سنگ می‌زنم
از آن از خوشدلی هم خویش را دلتنگ می‌زنم

چرا با عشق کس کشتی بود بجز ارژنگ
گر دو دیده چون نقش اول در سنگ

ندانم ای پریشان حال چه تیغ آید جانی تنگ
ندانم این شیشه را در کار گاه سنگ

همین تنها جفا چون جهل بود از نیست دم
قفس شد کار جفا و ز پشت سنگ

تو حق می‌فنی همه تلخیم که یک نیست
تو خاصیت گوهر فتنی در سنگ می‌زنم

نقاب غیر از تو فکنده خویش شد آواز را
ز شرم تو فغانی با قضا و جنگ می‌زنم

شنیده‌ام که عرفی با حقیقت هست تنگ جلوه دل
که از نفس شیخ می فی کرد بر تیر سنگ

ز در آن جاده شوق به هوش جان دهم
گر لذت غمت به کام دل جان دهم

تو کرم دانی سوزم که چون سبحه برهمن
جگر نشسته تو گری از آن جان دهم

خوشش آن حال که هر دم حلاوت صحبت
دل را نگاه و دو جهان حیرت جان دهم

بجو تا کنم دو روده بیش هم
گر نفس کرم و پنهان بر زبان دهم

بجرم عشق جو فردا بود زخم نکشند
تمام آتش دوزخ را بر استخوان دهم

خوشش که گرد این به نگاه تیغ عرفی
گر لذت تو از غم امتحان دهم

در داغ کاوش در غم جانانه سوخته‌ایم
شنیده‌ایم دو داغ محرم و بیگانه سوخته‌ایم

کو شمع بر فروز به بزم طرب که ما
پروانه‌ایم و در غیرت پروانه سوخته‌ایم

با خون همه شیشه عشاق گر شد
عمری که در آتش افسانه سوخته‌ایم

کس را ز دم گرد که خضر ره نیات
دیده میان کعبه و بتخانه سوخته‌ایم

زان تشنه مانده دایم کز آن کزین ما
در دست خضر چو خود دیوانه سوخته‌ایم

یاران همیشه در طرب و ما تمام عیش
کنج فنی گرفته و ویرانه سوخته‌ایم

یکبار دل ز مستی آتش بپرداز
دیدیم چراغ مردم بیگانه سوخته‌ایم

بگشاید از نسیم تیغ زر شعله ات
دامن که از چه سبب دیوانه سوخته‌ایم

عرفی به شعله فرع چه سوختن بود
شمعی که در گوشه میخانه سوخته‌ایم

هرگز دو شمعی نیم در رشته و محرم کنم
تا در خطر یا او گریه چو عقل کم کنم

او داغ از رسالت تو شمعان جنگ کرد
و شمعی با شاه و دانی که مستی کنم

ترک عادت کردم که نیت بیشتر چنده گاه
تشنگی با جاده و از نقطه زمزم کنم

گر علاج چون دید هم الزام داده ام ز مستی
گر کسی دانی ندانم گرد و شاپین همدم کنم

از تماشا تا نه دیدم کرمس از اطوار حریف
هر گره نگاه یادم آشنایی کم کنم

عرفی از کوشش دل چه حیرت را
تا جهت ببخشاید ز رحمت عالم کنم

بگوی صید من دانی که جان فرهاد پیکر کردم
یک صورت که از تحریر به صد چند لب بر شاد ببکردم

خیال زخم تو ما مشتاق بودم به بالاکردم
کی صبح آمدی تیغ تیز قربانی که می‌کردم

ز ناتیر تو نقش زخم جا در دیوان نمانده ام
با صید چو حسرت در دو دل چنان می‌کردم

گشاده‌ایم دو دام کمند از دو دام و دانه محبت / گر گرسنه مرغی آمد بدام آزاد نکردم

چنان افتاده گشتم ز عشق [illegible] / بدون جلوه حسنی نظر بجا نکردم

مگو عرفی دل ایمان پریشان ز سخن کی / اگر چه آمده از دست دل خود شاد نکردم

من کینه را بمهر خرد [illegible] / دل [illegible] رنگ بیان [illegible]

آغاز دوستی عشقان [illegible] / از [illegible] محبت بسیار [illegible]

تا کرده‌ام وداع براحت رسیده‌ام / یکباره [illegible] راه [illegible]

گویم کسی نشسته آسوده کی شود / [illegible]

در دم [illegible] رنگ [illegible] / در [illegible] خراب که بجا [illegible]

ترک جفا و جور ز آیین دوستیست / این شیوه [illegible] هرگز [illegible]

اما چنین که از تو وفا خواسته‌ام / [illegible] که زوفا [illegible]

در عشق [illegible] و عقل [illegible] / [illegible] بحیل خرد [illegible]

عرفی بهر حکایت معشوق نشنوی / مست شراب عشقم و هشیار نیستم

عفوت آوردم دل [illegible] را آتش زدم / خط آزادی نخوردم بنده را آتش زدم

گاه گاه وفا [illegible] جنس [illegible] / [illegible] گوهر [illegible] را آتش زدم

خنده را گریه [illegible] / گریه را مقبول کردم خنده را آتش زدم

دیده از مقصود بستم [illegible] لذت [illegible] / جان [illegible] آتش زدم

با نگه [illegible] دل [illegible] / مرده را [illegible] زنده را آتش زدم

دوستان [illegible] خوب [illegible] / همچو موی عرفی [illegible] آتش زدم

از ذوق جانان دیده بستیم و گذشتیم / شادی [illegible] تنگ بستیم و گذشتیم

[illegible] / زین کشمکش [illegible] بستیم و گذشتیم

هر که که [illegible] / [illegible] دل [illegible] بستیم و گذشتیم

با [illegible] آتش [illegible] / خود را ز دل [illegible] بستیم و گذشتیم

گفتند که از کعبه گذشتن [illegible] / گفتیم که با مردم [illegible] بستیم و گذشتیم

[illegible] آمده [illegible] / چون [illegible] بستیم و گذشتیم

هر گاه که چشم من عرفی [illegible] / در [illegible] بستیم و گذشتیم

گر عشق که در غمزدگی آه برآرم / [illegible] کام برآرم

در جوی [illegible] جان [illegible] / [illegible] برآرم

هر رشته ز [illegible] / یک رشته [illegible] اسلام برآرم

گر [illegible] / [illegible] انالحق ز در و بام برآرم

معشوق [illegible] / [illegible] نام برآرم

از دوام غم [illegible] معشوق [illegible] عرفی / آهوی حرم نیست که از دام برآرم

دلی از شغل بیابانی غم آزاد میخواهم
بکام دل دهد [illegible] پیغام داده [illegible]
همی سنجم مزاج خویش هر چون [illegible]
تو محتاجی من [illegible] خلوت نشین [illegible]
جگر خوردی [illegible] آزاد [illegible]
خدا ناظر [illegible] امید [illegible]
برق آتش [illegible] بستم [illegible]

دلی چون طره مجنون [illegible] میخواهم
بخواهم باده گرد اوراق کتاب [illegible]
قوی [illegible] سایه [illegible]
تو استعداد [illegible] من [illegible]
و گر [illegible] میخواهم
[illegible] و گر ز خاک [illegible]
[illegible] طعن [illegible]

ندانم [illegible] مکافات فلک عرفی
بعالم بر خلاف [illegible] شاد میخواهم

[illegible] که آب گل [illegible] لاله [illegible]
شکست جام [illegible]
زباده [illegible] عشق
متاع ملک [illegible] کیمیای [illegible]
تمام طالب [illegible] اهل [illegible]
[illegible] خویش [illegible]

درین [illegible] شراب [illegible]
درین [illegible] بیت خوان [illegible]
اگر قبول [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] مشکل [illegible]
[illegible] دست [illegible]

علاج [illegible] عرفی حکیم [illegible]
[illegible] این [illegible]

دل گر [illegible] گوشش [illegible] | [illegible] گوشش [illegible]

این بس [illegible] طعنه [illegible]
[illegible] و جهان [illegible]
گل [illegible] جان [illegible] بلبلان [illegible]
عرفی [illegible] گوشش [illegible]

قوال [illegible] گوشش [illegible]
[illegible] گوشش [illegible]
[illegible] بانگ [illegible] گوشش [illegible]
[illegible] گوشش [illegible]

تا کی [illegible] اندیشه [illegible] باشم
[illegible] طرب آواره [illegible] باشم

گر [illegible] کعبه [illegible]
گر [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible]

مصلحت نیست [illegible] منزل
حکم [illegible] باشم
[illegible] باشم
جای آن نیست [illegible]
گر مسجد [illegible] باشم
[illegible] باشم

دل [illegible] آمد عرفی
[illegible] نیست [illegible]

تا کی [illegible] چشم
[illegible]
[illegible] حیرت آمد [illegible]
صد [illegible] گوش

[illegible] چشم
[illegible] سلام [illegible]
[illegible] خیال [illegible]
صد [illegible] دل [illegible]

عرفی فسرده چون نبود [illegible]
حالیست شعله‌ای دل و خشکست جام چشم

از دل غم او دریغ داریم / این می به سبو دریغ داریم

تا در سر کوی تو [illegible] / پا از لب جو دریغ داریم

دزدیم زجا که سینه [illegible] / [illegible] خود دریغ داریم

خود چیست متاع این که او را / از روی نکو دریغ داریم

عالم همه پیش اهل درد / [illegible] دریغ داریم

تو گل به جهان [illegible] / [illegible] به سبو دریغ داریم

عرفی [illegible] / از [illegible] دریغ داریم

هرچند [illegible] نهاده‌ام / [illegible] صد کرشمه [illegible] نهاده‌ام

در نعمت [illegible] بنگری [illegible] / بس تازه شکفته در گل گلشن نهاده‌ام

خوشدل بود [illegible] شمع شبستان [illegible] / [illegible] نهاده‌ام

گرد حرم [illegible] / تا [illegible] گوشه [illegible] نهاده‌ام

از قیمت [illegible] / من [illegible] گلشن نهاده‌ام

[illegible] / گر [illegible] نهاده‌ام

در بزم عیش عرفی اگر ره نیافتم
شب تا سحر بحلقه شیون نهاده‌ام

شهبازی [illegible] نشسته‌ایم / ناموس یک قبیله به این آب شسته‌ایم

قسمت [illegible] / صد ره ز شوق گوشه محراب نشسته‌ایم

ما [illegible] دوست [illegible] / گرد دل [illegible] اصحاب نشسته‌ایم

از بس شکفته در دامن تیغ [illegible] / از بس [illegible] ز دل [illegible] نشسته‌ایم

هم کفر [illegible] / زنار و سبحه [illegible] نشسته‌ایم

تا [illegible] / از [illegible] نشسته‌ایم

عرفی ببین که گریه چه طوفان نهاده است
گر چشم بخت در پی خواب نشسته‌ایم

نشسته بر سر گنج و بفقر مشهورم / نهفته در ته [illegible] چراغ [illegible]

مسیح [illegible] / بعید چیست ز بخت رنجورم

چنان [illegible] / گر شوق هم تقاضا [illegible]

[illegible] / [illegible] تقاضا [illegible]

مکن [illegible] عرفی
که من [illegible] ز محراب [illegible] معذورم

[illegible] عاشق [illegible] / [illegible] کشم

خار خار [illegible] / گرم [illegible] کشم

چون [illegible] / گر [illegible] کشم

عشق [illegible] / [illegible] کشم

تا مرا پا هست خواهد بود عرفی سایه وش
خویشتن را در پی خوبان خرامان می‌کشم

ای که جرم تشنه لب را منفعل خواستم | گوهر رحمت که دریای ازل آراستم
کو سحر کز عشق کرد از بوی شهادت | پخته دشت شده در دیده خون گل آرم
آخر کرد از کف گره از بخت قدس | [illegible] آید و در ره اگر آتش گل آرم
هستی من آن بود که چون مشغله در حرم | از داغ جگر خیزم و در خاک ازل
کو انجمن تب کرده ازل اشنام | در سر شور خرد اهرمن شمع محفل آرم

عرفی که گمان داشت که از دور ابد اسلام
باز آیم و در وجد [illegible] منفعل آرستم

مالیده ام از در دیگر ما نکند بلبل | خوشیده ام چمن که شبنم گلم
گر نه قیامتم چه ابر ریخته ام | در دیده ام چه چمن [illegible]
دل موج خیزد از در چمن صافی اگر | در پای منظره ام که بخیلم
ای مدعی ببین که از نکهت رخسار | [illegible] وحشی آتش گناه گلم
رو دیده ام بسوی کعبه و خانه از نظر | عرفی نگاه کرده [illegible] جاهلم

عرفی خموشی کز نیم گرد دهان
گل [illegible] ام باغ [illegible] که بلبلم

بین زخم زاین برانگیختم [illegible] | کی بود که کنج تو [illegible]
در داغ شسته ام الماس چشم | گردی که [illegible]

ای جفت غصان غم از این ملک و جم جست | جز مرده [illegible] که نشنید و شکر [illegible]
امید کرده ام که من نیست بیاشد | این ره که [illegible] غیر تو [illegible] بنشستم
از صبح مستان بر جگرم نیش [illegible] | گیسو هزاره بجان از تو [illegible]
این تحفه جانانم از آن غمزه [illegible] سینه | ای اهل سلامت سخن [illegible]

عرفی در ناشفته درین بحر [illegible]
انکار کرد صد گنج که من [illegible]

خانه ز آن جستیم آسوده که [illegible] | آنچه غیر از غم [illegible] ما [illegible] داده ایم
هر کس که آیینه [illegible] جمال گل [illegible] | [illegible] فروغ کار [illegible]
تا رضا [illegible] دیده [illegible] گل [illegible] | [illegible] این گل [illegible]
حسن بی [illegible] ای [illegible] | [illegible]
خوب [illegible] شده ام [illegible] | [illegible] ای بیا [illegible]
مطلب از [illegible] عشق [illegible] | ای بسا [illegible]

دیده ایم از نظم عرفی [illegible]
طبع معنی [illegible] هم [illegible]

شهید غشم [illegible] سراب [illegible] | ز نخل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خراب کرده [illegible] عقل [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو گریه راه دل به خون نشان بستم | گره شود نگرستن حباب از قوم

به احتیاج تحصیل اختتام عرفی
که خون دیده و آب تحت اللقمه

خوش آن مستی که از شبنم دست آمیز تیغ | ملامت زده و دیوانه‌ام ز آتش زنجیر
هجوم گریه مستی داد و بیشتر از دل گرم | گر جوی امید و آتش جگر شد دامن
شود کلاغ روز گر حره صدق دگر او | قدم بر گل تنی هم سر جرا و سوی زن
وفا به کشکول اوان خیال زیست انجمن | نوشیده‌ام گر هیم دست میدان خشن

مکن اهمال که مکتوب عرفی بر زبانی جنبد
دمی بنشین که حسرت گوش نشانم سخن

چه دو دست نیکی نفع از گردش گرد گو | نیم لیلی بی نام دل مجنون همی بستم
رواج تنبیها من که با آن وقتم از پای | ملامتا که بیند بودم ز زهر اکنون نمی
به هرگاه می شهید شد قطره ز بیشش می‌بودم | امید عهد استخوان ز تیغ به نیش از آن
نگو دامان دار دست دل نگر از بهر گم | کدامین است ز آن ره و روز و افروزن
نگر را خیال غمزه است بر سر تا ستی | گه در خاک شهیدان چشمهای خون
نه بر نیم اگر حق و فای من نشد راهی | که با آن جست انجمن آه قرین مجنون
مکن آغاز صلح اگر خنجر فی تحمل کن | که به یک آشتی با آن رخ گلگون

منم که باده عشرت خروشیدن نشنیده‌ام
دست من و این می که نوشیدن

طبیبا از دوا بر عادت او چاره‌ام | جگر بر امان راحت که نوشیدن خیالم
من آن مستم که شوق از گریبان شوق را | فایده آتش من تیز جوشیدن نشنیده‌ام
جز بیش آن کی گر زهر بستم بی یک زهر | خفی الماس به غیرت نوشیدن

بعد امید در زاهد که گوشیده‌ام عرفی
ز استغنا دانش ندهد که گوشیدن

عشق اگر حکم کند که سر جان بخرم | هیچ عرفی نه چو مرد این جهان بخرم
در قیامت سر خیره سر بسیده لی | من که افتاده و عشقم نه جهان بخرم
در میان من معشوق گرچه مایل نیست | نگران اشکم و بسیدم نگران بخرم
ای که افکنده‌ام ز پای نگو و دست | همه تن خاک شوم با همه جان بخرم
من که بیداریم ز خاک تهی است | مصلحت نیست که از خواب گران
شهرهم از نسبت اکسیر وفا با دگر | و آنچه افتاده‌ام از پای جهان بخرم

کی با بهانه ز دعظ روم از جا عرفی
مطرب از چنگ نزد رقص کنان بخرم

بار تنها سر بکرای عمل آشته‌ام | شعله در زخم از خنجر تیغ دوست بسته‌ام
خوش بخندد گل امید زن که رخ | که گلستان جگر را به نوا بسته‌ام
گفته‌ام قصه روی ترا با همه | بر زبانی که ز یک شبه دل گاه بسته‌ام
در محراب دعا گر ز دلم این شب غم | و آنچه دشمن نشنیده ز خدا خواسته‌ام

من آن کلیم که خوانی ز بهار بیحوم | گر چون خاک بریزیم بخوش سروم
تمام جلوه معشوقیت ای بهران | نگاه آن ... که من از عشق سپروم
مراد شعر ارباب فضل ... بیت | سعت که مراد او ... میشویم
هزار گونه گل چیدم ای شکر زری | گهی بخنده گل از دیده سپروم
هر آن نظر که کنم بر کمال ... | حکایتیست که از روح قدس ... سیم
مفرحی که ببیان ... نیست | گر نشاه ... خاک ... بوم

بسوز ... حسن ... نم بر اورتی ...
ولی ز بان شکر ... باده می شویم

قصیر و قتم اگر ... و ان شیم | دو کسی باده ... نکرده ... شیم
از قضا صلحت ... که ... | ... که ...
داد هم امید که ... گذشته ام | دشمنان شرطهای ... کشتند ... شیم
بی سبب ز طبیبان ... گشته ... | هم ... گذشتند ...
حیرانی که ... | آشنایی که ... نکرده ... شیم
... نسیل خدا ... | همی خواهش آن غمزه ... کشیم

عرفی از ... سیر که در طلب ...
دو امن از ... بخندم که ...

بسکه تشنه لب ... خویشتنم | اگر ... حیوان ... که ...
ره بود ... گل ... | کمان ... کرم ... چنیم

اگر

اگر عبادت ظاهر ... سنی | ... شهرم ...
کسی که حال ال ... حادثه ... | مرام ... نگاهش ... که ...
قضا ... زبانم ... | چو ... که ... ... گون ...
برای ترتیب ... ز طبع | ولی کسی که ... کدام ...

... که ... نی ...
گر عندلیب گلستان ... شتم

... نصیحت ال ... شادم | اگر چه من ... دارم
... نهان گشت ... عایت | شکست ... دوست ...
ساقی ... اگر ... دارم ... | گر ... دارم اگر ... دارم
گر ... ... | من برای ... دارم
گر ... دارم ... | از ... ... دارم
گر ... ... دل سوخته ... | مشتری ... من ... بر ...

نه همین ... ز ناز عرفی ...
... کرش ... ز ... دارم

اگر ... شراب ... دارم | ... که ... خمارم
طبیبا ... من ... | که من ... پوست ... افگارم
مرا ... را ... | که ... خود ... نگارم
... دارم | که من بر آرزوی ... دارم

توی بازوی ... کمانی
عجب در دوستی من این دو دارم
غرورم ... طاقت کمان کو
جهانی ... کم مشتاق تمامم

کند معشوق تو عقوبت عرفی
من از بی‌شرمی خود شرمسارم

در چمن عشوه‌کنان گفت گل ... شبنم
عندلیبی که ... خوشی ... بر دوم
گفتمش از باده حمرا چه خبر گفت که من
گوشش بر لقمه ... مرغان ... کنم
گفتم آن ... نوای بزم
گفت اگر ... شاید که ... نخوهم
گفت این ... حدیث ... شوخی چمن
میتواند گرفت ... خطا ... بر دوم
باری این ... که ... گفتن
روز و شب ... دیده ... ام
سخت مخمورم و این قصه دراز است ...
بس که ... ز سر ... ام
[illegible]
حسن ... و دل ... ام
گل ... [illegible]
... ای ... گر من ...
گفتم اکنون که تو ...
... این ... کر ... ام

عرفی این مرغ ... طفل ... ای
که ز ... روی حجاب سخن ... ام

بیا تا آب آتش‌طبع در ساغر اندازیم
ز برق باده ... ها ... بر اندازیم
... ساغر ... [illegible]
... خرم ... نظر ... بر
[illegible]
... اندازیم

تو در گلشن ... چو ... صبا
به وضع ... گردانیم
... سلامت ... ها
بر ... آتش ... تن ...
... ساقی ... جان ... بر
که ز رخت ... ... دیگر اندازیم

نشان ... داد که در ... طمع دارد
که جام ... ... گوهر اندازیم

... لیل که از ... ...
... شد که من ... ...
... سر من ...
... ...
کرم ... شکستی ... ...
که ... ... سرم
... ...
اگر چه ... عقل ... ...
تو ... که ... ...
که در زمان ... ...
... که ... ... من ...
که ... ...
خواب آن لب ... ...
هزار غنچه ... ...
... ...
کمان ... ...

چنان ... ... دل عرفی
که تو ... فلک ... ...

عشقی ... ...
تا ... ...
... ...
... ... تو ... ...
... عشق ... ...
من هم ... ...

پس و دره رفتیم ز فرزانگی بخت | تا خضر وقت رهبری خویش میکنیم
دانم که رفت یار [illegible] ز خط [illegible] | آزار عقل مصلحت اندیش میکنیم

عرفی اگر ز کاوش دل دم زدم چه باک
آتش ز کار شد طلب نیش میکنیم

ما گریبان دل ز گلهای غم پر کرده ایم | از شراب مخلفای جام جسم پر کرده ایم
مژده داد اهل شمار کام آماده باش | گر ز گل [illegible] دامن غم پر کرده ایم
صبح امید [illegible] | گر ز شهیدان عاقبت را ز عدم پر کرده ایم
تیغ در سر [illegible] عشق [illegible] | اهل دل [illegible] شکم پر کرده ایم

خوش بود عرفی [illegible]
گر بجوم ذوق آزار الم کم کرده ایم

رفتیم و داغ عشق دل محزون گذاشتیم | [illegible] تو [illegible] گذاشتیم
رفتیم دل [illegible] | با شوق همنشانی گلگون گذاشتیم
رفتیم توبه کرده [illegible] | میل قدح [illegible] گذاشتیم
رفتیم و در زمانه [illegible] | [illegible] مجنون گذاشتیم
رفتیم و [illegible] | با عادت [illegible] گذاشتیم

رفتیم عرفی از چمن وصل ناامید
در دل هوای آن قد موزون گذاشتیم

منم که بهر دل احباب داغ میدزدم | نسیم گلشن غم [illegible] داغ میدزدم

دوزبانی

دو [illegible] | [illegible] داغ میدزدم
[illegible] | [illegible] داغ میدزدم
[illegible] | [illegible] داغ میدزدم
اگر [illegible] | [illegible] داغ میدزدم

منم [illegible] عرفی [illegible]
[illegible] زاغ میدزدم

ما دست دل ز چشمه حیوان شسته ایم | [illegible] نشسته ایم
دل [illegible] | [illegible] نشسته
آسوده [illegible] | اندیشه [illegible] نشسته
مستیم [illegible] محراب [illegible] | گرد [illegible] معبود [illegible] نشسته ایم
عرفی چه باید [illegible] | تا لوح دل [illegible] نشسته ایم

هر گز نگاه دوست بعالم نفروشم | رفت آنکه [illegible] نفروشم
[illegible] غم [illegible] | وانگه [illegible] نفروشم
[illegible] | زخمی که [illegible] نفروشم
[illegible] | [illegible] نفروشم
[illegible] | گر [illegible] جبریل شوم [illegible] نفروشم
[illegible] مطلب [illegible] | وین [illegible] عالم نفروشم

دارو من اگر دم زنم از رهگذر ناخوش / این دم دم عیسی دم مرهم ناخوشم
آن که به بعد یاران شنوی حال بشویم / تا بعد گوش دل محرم بخروشم

عرفی دل آباد بکن تحفه عشق
من هم دل ویرانه عالم بفروشم

بردیم ز کویش دل و بیرون نگذشتیم / سودیم جبین از رخ و زانو ز دل آتش
یاران بنشستند ز ما جلوه و گذشت / با سر به گرفتیم ز کروبی نگذشتیم
هر کو که ره ما یکی را بر در نشاند / دیدیم که خود بعد و گردی و نگذشتیم
خون جگر و صد پاره وی هر سو که نشانیم / چیدیم هم غبار ره و گردی و نگذشتیم

هر گه که دهد در من عرفی بسم افتاد
دادیم هم تحفه و بر وی نگذشتیم

هر چند با او گویم از مردم که گویان بشنوم / باز عرفی کشته دم از مرد با مجنون بشنوم
واعظا در یاد دارم دست عشقم در رسم / در تو ام گفته زان لعل سخن گویان بشنوم
تشنه غم بودم اکنون تیغ و کردم بر جگر / از لب خود دشنام کردن بشنوم
گر ز شغل کردم و کشتن که دارم بر جگر / من بگویم خود بدان شرم گرا افزون
فاضلم دار و جنون از عاج و کتابها / گر زبان حسن لیلی حال مجنون بشنوم

سوزتر از غم کان چراغ جان عرفی بر کنار
آه پرده ی گر از لبهای بر خون بشنوم

گلها چیده و بوی شنیده زین چمن چیدم / بستانی بر غم اینکه به میان این چمن

در خیابت بازاری چرا این دم از روی ... / گر عرفی این آدم اکنون در غم ای کس نخسم
ز گریه شبهای تو دادی سودای تو ... / از این ستمگار آخر شرمسار مرد و زن خسم
دیدار ت با جوانی امروز با سر عرفی / ز دیر گریه چه ران از بد و بیت شکران خسم

میفروشم راحت عشق ستمگر میخرم / میدهم رو نوش و آسیب تنم میخرم
ای که بار افکنده در بیگاه غم تحفه ی / گر قناعت هم بود و نیک تا اکثر
در سرشت من قبول آشنا و آگاه است / ما دو لوتم هر چه عمر و شند گه میخرم
ترک جان نخواست شکر خواهیدم / جام از بهر ی شکر و شم تنگ شکر میخرم
یک نامم گشت و من زین شاد آن گر شکر قتل / بعد دار و روی خون خود و در محشر
نیست غم گر درد هجران نشیرم بر خاک پای / انک زهر لب شوق تا بهر میخرم
هر متاعی گر نداشتن میخرم در وی سنبل / می شنیدم گوشه از خود و کمر میخرم

عرفی آورده ام تا زد و گو متاع غم کجاست
کان متاع کس نخرد با جان برابر میخرم

ما دل جان ابر سر مرد و جان داده ایم / مرغ حرم گر ز غم صیاد داده ایم
سلطنت عشقی دل اگر رفت سوی ما / ما طیر گشته طیران را داده ایم
سر ما متاع محبت بدست / زان قرشک بر آتش نقد داده ایم

عرفی بر و بشیر و عشق گو که
گنج نقش قدم بسر بداده ایم

تیغ غم نفس را نشانه کردیم — از درد عافیت رایش کردیم
طمع بریدیم چندان بروز عشق — که از ذره و غمش آرایش کردیم
اگر رفتیم در جنت کوی حبیب — از دل درد و غم آرایش کردیم

اگر چه مایم عمری محرم او نیست
تحفه‌های خوش از آتش کردیم

با لذت فقر و مستغنا ز شناسیم — ما سوز دلی ز خیم غمان شناسیم
ما طایر قدسیم سر سدره وطن ما — کیفیت آن آب و هوا را شناسیم
مهر لب ما شکند آشوب هزاران — ما مرغ طربیم نوا را شناسیم
مستیم و ندانیم دل عافیت اندیش — ما کشتی عشقیم [illegible] را شناسیم
در معرکه تیره دلان عمر بسر شد — آن چهره شناسیم و نقاب را شناسیم
در راه وفا گوشه نشینان حقیقت — ما سر نزند جنبش پا را شناسیم
جوییم ز جیب دل خود نافه معشوق — جیب و بغل و دامن صبا را شناسیم

یک نافه از شقه گیسو شنیدیم صد کام
در آتش [illegible] دعا را نشناسیم

دل جان بر روی کی بود تمنا بنشان کردیم — چراغ خانقاه و شمع آتشکده شان کردیم
ز بیم هجر و امید وصال آشفته دل دیدم — به حسرت آشنا گشتم ز خود بیگانه شان
ز شوق مه‌وشان عشق چندان بی خبر شد خود — که بر شمع [illegible] خویشتن پروانه شان
سواد دشت مشکین [illegible] کرا — اگر رنجیدم و [illegible] افسانه شان

دیدم چنان در شب زنده بودم میهمان صبحی
زبس کز هجر دل بگریستم دیوانه شان

از شش جهتم شکوه ز موج [illegible] — از بهر زخم غوطه دلی چشمه نوشم
سرتا قدمم طلسم دیوار و هستی خویش — چیزی نشناسم که بجز آن پرده پوشم
بر خلق نخواهم زدن از سینه خویش — آنجا که بنشیند که من بیهوده کوشم
تقدیر خرم ببرد و عالم بدو کاشت — هر کار که دارد کوئی [illegible] فروشم
چون گفت نخوردست [illegible] حرم — چون [illegible] شنیدست [illegible]
تا قصه فرود دوی قیامت بشناسی — این [illegible]

از دو کشان شو که من عمر دو [illegible]
تا بود دم از آن تیغ به غم بود [illegible]

ساغر [illegible] دم آزاده چون کشیم — [illegible] خون [illegible] چون کشیم
ما [illegible] کرم ز دل جان [illegible] کرده‌ایم — این [illegible] [illegible] چون
[illegible] — [illegible] چون کشیم
[illegible] عالم [illegible] — [illegible] چون کشیم
[illegible] دستگیری کس [illegible] — [illegible] آزاده چون کشیم
[illegible] — [illegible] دشمن [illegible] چون
[illegible] — [illegible] چون کشیم
[illegible] — [illegible] چون کشیم

عرفی بهشت نسیه و نزدم وصال نقد
دست از عنان دولت آماده چون کشیم

از گریه‌های بی‌سبب دیده بیازارم
هر چند خویش را که کنم بی‌صفت آرم

با آنکه عمرهاست که یکجا نشست
هر لحظه با کرشمه او آشناترم

رضوان چگونه گوش به بستان کشد
کز بلبلان گلشن او خوش‌نواترم

خود را چه سان نوشم و کس چون خودم
گر گوهر طلب نشت خودی بیارم

نتوان قسم از تسبول این بود زکرم
از صد فغان که شد نشین بی‌اثرترم

ای کام بخش غنچه که میتو کشتی
دل را که از دل خود بیشترترم

بی مهری تو میدهم فزون شرنگ
از بی‌سبب تو محبت فزاترم

باشیوه عشق سرکشی نیاست
از خویش غم ز تو دل آشناترم

یکره ز غم شب بیسازم که عمر بخت
صد شکر کاف از شکر بستم زا

گر در زمانه یاره فاکش پر می
معلوم او شدی که از دو فاترم

عرفی تمام بر اثر نور دانشم
گر ذره در آفتاب برابر ستاره‌ترم

چون غم آمده و جسته دغون گشته‌ایم
ای دل ای که گر شکوه چشودا ستاده‌ایم

بیدری آمده همه قول طرب هیچ
کاهی بحال کوبی ال ایستاده‌ایم

بستی لبم ز شکوه ذوق آنکه نشسته‌ام
هر موی من دا که در این سرگر داده‌ایم

بگذشت عمر و گفت و شنو با تو داده‌ام
ای بی نصیب که شرم دارین ستاده‌ایم

صد بار لب گشوده‌ام و گریه ریخته‌ایم
آنجا که موج سینه از سینه خالیم

لب وعده کرده بود که گوید غم دست
وقت اگر بوعده نشاده نالیم

در دل گذشت بازه فزون بحثم برلب
بیچاره جا که دشت تمنا ز صبالیم

افزا بگن گرسته دم جدا ای
لب را که بکم شکوه زبان نالیم

عرفی به نزد آن ز آتش که جاودان
مانند گرسنه که شد و باشد که نالیم

جام ز درد او دست بی کم کشیده‌ایم
واپیم قدح سفینه عالم کشیده‌ایم

دامن چو جام می کشش بی تحمل که ما
جام ز سبو چشمه زمزم کشیده‌ایم

وابسته‌ایم لحمی عیش گذشته را
تا خویش را به حلقه ماتم کشیده‌ایم

ناسور گشته زخم نگار به لب نیسیم
دامشام خویش ز مرهم کشیده‌ایم

ای آسمان جفا به سبب ما چو کرده‌ای
آهی برای مردم عالم کشیده‌ایم

داد از دل ایام شیوه غم خوش که
عرفی جفای مردم بی غم کشیده‌ایم

هر صبح قسمه گر غصه ستم سحرم
صید هم دست ادار دگر سحرم

دمهر مرده فکن نه که کند تکلیف تن
این صبح افتاده بر بالای سحرم

عمر ما بگو از من که من این جنس را
خانه خانه میفروشم در برابر سحرم

در محبت ال از دست او
تیم تا زنده ی عید جان که گر سحرم

باید از هم کر غاک گرد فلک
میفروشم که راه

دل بخشم از لب ... کرم صلح کنیم
دم فزون ... که طوطی ... شکر خرام
یک نگاه و یک تبسم گر کنی ...
... عالم را سراسر

... امروز عرفی ...
... منظور ...

کعبه ... می کنم
... کانجا سماعی می کنم
گر حدیث عشق گم گویم ...
جای ... مست ... می کنم
...
هر نفس ... تماشایی می کنم
بهر کو خون جگر ...
... رضوان ... می کنم
در سماع ای ... شیخ ... آستین ...
از نشاط ... نگاه و دل ... می کنم

شیوه ای ... گر ...
غم مخور عرفی که من هم ... می کنم

آن شکارم کز جگر ...
... الامان ...
من ... پیغام ...
آتش ... ستان
من کیم در شهر عشق ...
گرد ... خیل ...
من کیم رضوان ...
طوطی از فیض نسیم بوستان ...
شکر ...
چون ...
مست ...
شکر ... جان
چشمه ... عرفی دل مجروح ...
... نشان

منم که ... دل ... غم دارم
هزار ... صد بوستان غم دارم

ولی که ... غم
وگرنه ... غم دارم
از آن ... غم ...
هزار قافله ... زبان غم دارم
هزار جان ... عشق
اگر ... جهان غم دارم
بگو ... شمع ...
که ... الامان غم دارم
چرا ...
... مهربان غم دارم
گر از ...
هزار ... صد بوستان غم
چگونه ...
که شهر ... زبان غم دارم

از آن ... مسخر عرفی
که صد ... جهان غم دارم

ای ساقی ... شراب تو سوخته ایم
تا ... آتش ... آب تو سوخته ایم
...
ای بخت گرانی خواب تو سوخته ایم
...
از غیرت ... کباب تو سوخته ایم
از ...
ای حسن جلوه کن که نقاب تو سوخته ایم
چون ...
گو ... آب تو سوخته ایم
تا چند ...
از شوق ... قطره گلاب تو سوخته ایم
ما هم ...
عرفی ... شتاب تو سوخته ایم

سبویی کو که خود را بر ستون دل شکنیم
شیشه‌ها بر سر مستوری جاهل شکنیم

سر خم را ز می صحبت خود گرم کنیم
در دل عافیت اندیشه باطل شکنیم

موج دریای بلا میدهد این مژده که ما
کشتی صبر تر و کنگره ساحل شکنیم

ای ادب باش که سرجوش لب تیغ کشیم
بهر لذت جگر لذت قاتل شکنیم

زخم ناسور صد عمر خرابیم خراج
شیشهٔ زهر خود اندر انجمن دل شکنیم

کعبه از سنگ ملامت بنا خواهد که ما
قدم قافله‌ها را بره منزل شکنیم

عرفی از ساغر عشق آر و بدم رحمت ما
به فسون دل در جادوی بابل شکنیم

لب داغ چو با خنده مرهم دادیم
طعن بر شادی دل سوخته از غم دادیم

ده که آوازه درد سر ما گر بلند
طبل ناموس که بر بام دو عالم

صحبت خاص شب دوش بپرسید که ما
طعن بیگانگی از حوصله مرهم دادیم

بزم مقصود نبینید که آتش‌نفسان
مهره این بزم فرو چیده و در هم

بر وای غمزه که خاموشی لبان میداد
گر برین تشنه گره عهده چه محکم دادیم

شد وای زخم که ناموس کلیدش گم کرد
قفل الماس که بر در دل مرهم زده

عرفی از باده غم نشاء شادی طلب
این چه حاجت که در انجمن جم زده‌ایم

بیا ای درد که رخصت میدان زده‌ایم
زخم بوستان ز شادی بر میدان زده‌ایم

بیا ای عشق و سودای جهان گم کن که گم کردی
شکیباییها چه روان شنیدن آن زده

بیا ای شوق دست عشق سوی گریبان کن
که میناها نه بر دامن و در دیدن آن زده‌ایم

بیا ای بخت تقریبی برانگیز از پی قتلم
که جان را نسبل آن غمزه در دیدن آن زده

بیا ای غمزه ترک بی‌وفایی کن که آخر
ز زخم غمزه در خون چکیدن آن زده

بیا ای مرگ در راهی که گم کردی دل آوارم
بخون غلطیدم اکنون در رسیدن آن زده

ز من جان بر شنیده عرفی خرم و در آزاد کرد
کرمن ... در نامه جستن آن زده

از بس که دادی کرم به سوگند داشتیم
صد داغ شعله‌خیز در دامن که داشتیم

از شرم آنکه کس نگشودیم دیده را
هر که بر آستان عشق رو که داشتیم

دیگر کجا به عشق دل زخم خورده را
الماس شد در حیله که داشتیم

هر گوهری که دل ز تعلق خریده بود
در دامن کرشمه دلجو که داشتیم

ما بر فریب چشم غزالان نیاستیم
مجنون شد زنده آهو که داشتیم

امروز زنده ... داند ...
هر سر که دوش بر سر زانو که داشتیم

یکبار گردد و نحبه ای مرغ دل
دست انداز تال دعو که داشتیم

باز میخواهم که شیخ را بیاد خویش کنم
ورد برای چهره سود چاک گریبان خویش کنم

باز میخواهم که زین جلوه شوق ...
... نغمهای درد از نوای خویش

باز میخواهم که دل از دست رندان ...
در میان گبران قشم طلای خویش کنم

باز میخواهم که بنشینم براه و جفا | خاطر خود را به آتش بازی خوش کنم
باز میخواهم که در راه وفا کامل شوم | تا کی ببرم دل خود را بجای خوش کنم

باز میخواهم که در حرم بزم عاشقی
همچو عرفی که ز حسرت سرای خوش کنم

از دیدن لب یار جست آتش در دم | ای جان لب [illegible] که دیده ز کوکم
لطف تو کرم چاره دوا هیچ نیست | بیمار شده را به شفا زحمت مرهم
آتش نشانم به یک یار جسم | لطف خصوصیت حسن گرده بجرم
ای اهل بهشت امیر حسرت تعیم | بر من که برسانم شما لذت این غم
هرگاه که میرد کسی از عشق تو ناکام | ایمان مرا تازه شود [illegible]
داغی بنهم بر دل آن داغ که باشد | لب تشنه از آتش زخم [illegible]

در پیش تحیا فی که روز [illegible] شه
عرفی [illegible] تو [illegible] عالم

دلی داریم و جمعی پریشان غم اوییم | گر [illegible] رابی [illegible] ادیم
باید [illegible] این تحری که تو [illegible] | لکن [illegible] ای غم که ما محرم اوییم
[illegible] که باشا [illegible] | گر [illegible] از لی مضمون [illegible] اوییم
اگر ما [illegible] بشیم آب [illegible] | گر [illegible] [illegible] اوییم

بجز [illegible] از عرفی که گوید حالت عشقت
که ما دیوانگان [illegible] عالم اوییم

شهسوارا حسن اسپ مست باید لیک نه … نی چنان سرکش که از دستش عنان آید گران
دست بر دل می‌نهادم در خردمندی ولی … آنکه بر دست دلش دل گران آید
بیگناهی بین که آن هم خو بقصد کشتنم … چون زره بنده خدنگی بر کمان آید
گر متاع وصل شیرین ارزد بجان ای سخن … بر دل پرویز گنج شایگان آید
ترک دلجویی کند چون منفعل گردد ز لطف … بر کمال شرم روی میهمان آید

در غمی زو دست عرفی کان غم لذت شمر
بر دل زان سبک بر دشمنان آید

شادروان نازنین شاید که نقش ره چین … بنده از روی لطافت چاره عشق کاین
بر شهوی کسی چون من جفا ریزی که بخشم … گشتم گرد عوض خون نه بخواهد شد کرا
هر کشتی تو خونخواهی آن قاتل که بیدادی … تو خواهی بود فردای قیامت دادخواه
بهتر زیک شمائی گلستان عشقی تو هم … بر در حسرت نشستم بکشید آه نگاه این
ز حسرت سرو سرو غیرت محنت … که از وحشت داده‌اند بی بدیلی کاین
ز عشق کوه‌کن شیرین نخچیر دهنده … این خوشدل که داد آن عز و ادراکی

بهر نگاه پرده از حسرت عرفی مرا هم کن
جز سیاه تنکو بی نیات کاین

تا شمع کلف داری بقتل دستی لن … تا سنگ بر دست آید بر شیشه هستی لن
چون صبح حسن کی پاید و جهت … بر رو ابنفشه خود را بر شعله هستی لن
اندوه بساط کن شادی بن همت … شمشیر بلندی را بر تارک پستی زن

تا دیده عدم جایی در زیج خود اندیشی / چون سیر عدم کردی در دایره امکان

در راه طلب عرفی با هوش سبک میرو
چون هوش نبی باشد کوچه ... [illegible]

بجانب عدم بی خبر ز اوج ... [illegible] / کتاب ... [illegible]
بیا که خاک نشین عدم ... [illegible] / ذکر ... [illegible]
ادب بورزم و ... [illegible] / نسیم گل ... [illegible]
نکس مرغ ... [illegible] / ز خون ... [illegible]
نگار گل ... [illegible] / نکهت ... [illegible]
کتاب ... [illegible] / عشق ... [illegible]
نشاط ... [illegible] / ... [illegible]

جواب نامه عرفی لطف ... [illegible]
... [illegible]

تا دل ... [illegible] / شیرین ... [illegible]
دشمن ... [illegible] / بر خود ... [illegible]
دل ... [illegible] / ... [illegible]
در موسم ... [illegible] گلشن / گل ... [illegible]
گر دل ... [illegible] / ... [illegible]
تا عرفی آمد ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / من و تحسین ... [illegible]
وصال خود ... [illegible] / ... [illegible]
بیا ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
چراغ می ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ز شوخی ... [illegible]

... [illegible] عرفی
... [illegible]

... [illegible] گل ... [illegible] / فروغ می ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
مجاور ... [illegible] عشق / غبار ... [illegible]
اگر ... [illegible] / ... [illegible]
وگر ... [illegible] عشق ... [illegible] / ... [illegible]
بسوز ... [illegible] / ... [illegible]
کرشمه ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / کرشمه ... [illegible]

... [illegible] عرفی
بسوز ... [illegible]

ای ... [illegible] / ... [illegible]

نگره کعبت [illegible] / با رنگ شاهدیت کی [illegible]
صد شاه بیاز گرسنه [illegible] / می تنگ رنگ [illegible]
این [illegible] / خنجر می بجوی گوش [illegible]
فریاد [illegible] / آنند [illegible]

عرفی نگوییت که ز [illegible]
گر [illegible]

وای گر حیات [illegible] / پنهان [illegible]
فارغ ز [illegible] / صد ساله [illegible]
صد [illegible] / خنده [illegible]
دانم نگریه [illegible] / زین [illegible]
غم [illegible] / عمری [illegible]
[illegible] / [illegible]
گاهی [illegible] / تا کی شوق [illegible]
هر کس [illegible] / [illegible]

عرفی ز گریه دست [illegible]
در دست [illegible]

هنگام دم [illegible] / [illegible]
می آیی [illegible] / [illegible]

صوفی چو [illegible] / گوید [illegible]
افغان [illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای دیده [illegible] / ز [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هنگام [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تا کی [illegible] / [illegible]
ای [illegible] / [illegible]
ای [illegible] / [illegible]

یا علی | عرفی [illegible] / این [illegible] | یا الله

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ای خشت الوت ای خشت گل
گر در خون هر شستی جای بران
بنشین ترک جای کشته شو
شیرین خونی است مطلب خون

شیرین زخم عشق حرفی گو چی
گر ناکه هر ترک جرم ...

ز خونم روی میدان [illegible] کردن
تماشای شهیدان [illegible] کردن
ز دل حکایت ارم هم خون
جگر ریان کی [illegible] کردن
معالم ره فتی [illegible] ای بود
یاسمن میار [illegible] کردن
وگر حد مان بود [illegible] خون
کی ترشه مرکان [illegible] کردن
جز قصه ای بزم بسمل میدان ... دل
شکسته شای [illegible] کردن
ز خاک جاده گر دل [illegible]
شکر چند گر [illegible] کردن
ولا و چون [illegible] ناکام گردن
کس ابوا راه [illegible] کردن
مشو آهن بزم [illegible]
بر رو خاک شهیدان [illegible]

کو می شوقی که دل هست چون آید بر ...
هر کار دارد بید و باصد سیل خون آید
آنکه شیرین صحبت [illegible] غفلت
تا چشید سیلی [illegible] خون آید
نا ... روز [illegible] حد جا شد یا ال ...
جان بیمار ... [illegible] سینه چون آید

چون رود ... [illegible] نشاید گر خش
صحبت شیرین ... بیستون آید

دلدار بخی هر گرد و شیدان بیستون
کشتی گردان کز خاک هر شیدان بیستون
ای کاش عمر جهید ... خون [illegible]
گر مشتاقی کند سید شیدان بیستون
بی الاشی ... [illegible] کشتی [illegible]
بیاد و در هم صدر ... بیستون
بگو ... [illegible] سیج بکریم
اگر ... هر طاعت ... بیستون
اگر ... [illegible] چکر بیشی ...
خدای ... [illegible] بیستون

اگر ... لب امید [illegible] سخت
گی بخش ... خشل ... هر چند آن بیستون

بگو ... آید طلب ... آن
ز دل ... خرم ... لب بید خندان
نگو ... [illegible] پیس ...
گر ... [illegible] بیستان
جگر ... [illegible] نگاهی
گر ... [illegible] عیرتی گیلان
... [illegible] گریه بید
گر ... [illegible] بید بیدان
بگرشه ... [illegible]
ز ده ... [illegible] شرکی
چو دولت ... [illegible] عشقی ...
ز علامت ... [illegible] حرامی ...

ز جهان تبا ز عرقی که ... جهان ...
تو همین ... [illegible] ... ن

ساقی بیاد ... گل ...
عشقی شراب ... [illegible] ...
ای جهان ... [illegible] ...
دامان گل بیاد ... [illegible] ...
برگ خزان [illegible] ...
جامی ... [illegible] کشان

خاموشی اعظم کرده‌ام کرم نیست
جامی بگیر و در جگر لشکر تابان

طوفان بلا زد چشمه‌ها حسن از کجا
ای دل جهان جهان طلب آرزو

مشت خسم و آتش دل موانست
ای خضر هر نفس آمدم الی بر روی نشان

عرفی گل و گلاب چه ریزی بخاک ما
فتح خستی شیشه‌ها بر روی نشان

گر بر آید غمزه زین مشهدان [illegible]
چشمه خون می‌شود هر ذره زان خاک [illegible]

شعله آرام سوزد [illegible]
رشته سوزن [illegible]

[illegible] آغوش دل [illegible] عشق
شعله از [illegible]

آنکه رسیده و [illegible] گشاده نقاب کو
بنشسته [illegible] صبح آفتاب کو

جامی کشیده محتسب [illegible]
کوته [illegible] ادب احتساب کو

خونم [illegible] حلال می‌داد [illegible]
گر کو [illegible] کشتی آب

کرد [illegible] انجمن [illegible]
آنکه [illegible] نشاط [illegible]

[illegible] العطش [illegible]
آخر [illegible] آب [illegible] کو

صد ره [illegible] گذشت [illegible]
آن [illegible] دل [illegible]

[illegible] شوق [illegible] نگاه [illegible]
دل [illegible] گشاکش [illegible]

نور جمال دوست [illegible]
کو [illegible] آفتاب کو

عرفی بگو که هست [illegible]
آنکه شدم سوار عنان [illegible] رکاب کو

تو آمی [illegible] برف [illegible] شنو
دلی [illegible] کوی [illegible] شنو

بنا کامی [illegible] عشق [illegible]
قضا [illegible] که [illegible] هر دم شنو

لب جانت افسانه [illegible]
نگهبان [illegible] شنو

[illegible] دل [illegible]
[illegible] شاهین [illegible]

بیا [illegible] حرم [illegible]
[illegible] کوی [illegible] حرم شنو

[illegible] حال [illegible]
ز جان [illegible] صدای [illegible] شنو

ز چشم [illegible] گرفته [illegible] وصال
گر محبوب [illegible] بلا [illegible] انتقال

[illegible] آتش [illegible]
اگر [illegible] هجر تو [illegible] وصال

[illegible] مردن [illegible]
[illegible] ملال

دم مردن [illegible] شد [illegible]
گر جان [illegible] جمال

[illegible] آتش [illegible]
اگر [illegible] عشق [illegible] سوال

چو مست آمد [illegible] عرفی [illegible] تو را
[illegible] شعله [illegible] عشق [illegible]

مسازم [illegible] مستلائی
گر [illegible] برای تو

[illegible] شهیدی [illegible]
[illegible] دوست [illegible] جدائی

[illegible] سرگران [illegible]
[illegible] آن [illegible]

تبسم گو نه فرمای [illegible] بیجا مده
که باشد لذتی [illegible] سودای تو

[illegible] بر سجودی [illegible]
که [illegible] غیرت که [illegible] آشنای

چه [illegible] سوی تن [illegible]
[illegible]

نه با [illegible] در شوق [illegible]
[illegible]

علاج شوق عرفی کردی از وصل [illegible]
که [illegible] شد [illegible]

تا [illegible] ساقی [illegible]
میل [illegible]

چون [illegible] جان [illegible]
[illegible]

تا خیال [illegible]
کرده‌ام [illegible]

که [illegible] کرم [illegible]
از [illegible] طاقت [illegible]

تا [illegible] خاک [illegible]
چون [illegible] شب [illegible]

من که حسرت [illegible] عرفی [illegible]
[illegible] چون توام [illegible]

لطفی که غمزه از [illegible] نشسته
[illegible] دل [illegible] نشسته

[illegible]
که [illegible] حسرت [illegible] نشسته

[illegible] که [illegible]
[illegible]

[illegible] که گذشت [illegible]
که [illegible] بر تو [illegible] نشسته

[illegible] از جهان [illegible]
از خیال غمزه تو [illegible] نشسته

ز [illegible] که [illegible]
[illegible] امیدی [illegible]

تو [illegible] عرفی [illegible]
[illegible] دل [illegible] نشسته

ای که سر [illegible]
تا [illegible] چون [illegible]

[illegible] کرده‌ام [illegible] حسن
[illegible] دل [illegible] صبر [illegible]

[illegible]
تا تو [illegible]

[illegible]
که تو [illegible] چون [illegible]

دل عرفی [illegible]
تا [illegible] چون [illegible]

[illegible] شراب [illegible]
[illegible] عشوه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] کرده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عشوه [illegible]

[illegible]
[illegible]

دم زد ز عرفی از وفا تا [illegible]
دشنه [illegible] زبان [illegible] دراز

عاشقی دکان [illegible] شهره [illegible]
[illegible]

عشوه [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

اول بود شکایت [illegible] گل از صد دل کیا — تهمت [illegible] زبانی شکوه [illegible]

[illegible] اگر آرام کرد [illegible] — عاقبت گر غم شود [illegible] ناخوشی [illegible]

[illegible] — گر بساط مرگ [illegible] باشد [illegible]

کوه الماس ار شود [illegible] عاشقان — با کسی در جلوه‌گاه [illegible]

بسا خوبی که وصل [illegible] مشتاق نه — [illegible] بر لب عشاق نه

زهر غفلت [illegible] جگر [illegible] — دست تسلی کنون بر دل [illegible]

[illegible] شعله‌ناک [illegible] دل [illegible] — آتش حسرت فروز [illegible] دل [illegible] داغ

حسن [illegible] سوخته [illegible] — [illegible] بر خاک [illegible] طاق نه

عرفی اگر در جگر شعله ندانی شکست — صد فلک از دود دل بر سر آفاق نه

تا مژه [illegible] کرد [illegible] کشتن جان کرده — دشوار [illegible] مردن جان [illegible] آسان کرده

مستانه [illegible] — گویا [illegible] کار [illegible] کرده

خوش [illegible] جمع [illegible] — از عشوه گویا هر طرف [illegible]

مهر و وفا [illegible] — [illegible] چرا [illegible] کرده

از غیر [illegible] کوهکن شیرین [illegible] — گر [illegible] خوشی [illegible] جان کرده

چشمی که [illegible] — خون [illegible] آن چشمی که [illegible] دامان

در حشر اگر [illegible] — [illegible] چهره حیران کرده

بر کشتن من عاجز شتاب یعنی چه — بقتل صید اسیر اضطراب یعنی چه

دمی که چهره فروز [illegible] آفتاب — که بر [illegible] میدان کشش آب یعنی چه

[illegible] غمزه‌اش [illegible] — بگو که [illegible] حجاب یعنی چه

دمی که [illegible] خاک [illegible] — که بوسه‌های [illegible] رکاب یعنی چه

ز ذوق وصل [illegible] غم هجر [illegible] عرفی — که عیب [illegible] بهشت و عذاب یعنی چه

[illegible] آتش [illegible] — [illegible] عمری [illegible]

[illegible] چهره [illegible] — ز لذت [illegible] بیتابی [illegible]

[illegible] — چو مرغی [illegible]

[illegible] فلک [illegible] عالم — بسا فرهاد و شیرین [illegible]

[illegible] — گر آب [illegible] چشم حیران [illegible]

فدای غمزه‌ات [illegible] جان [illegible] تیغ [illegible] — بغیر از خضر [illegible] عمر جاودان [illegible]

از [illegible] عشرت کرده — [illegible] حسن یوسف [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] تماشای [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] کرده

[illegible] — [illegible] صحبت کرده

این صفا بسلامت [illegible] | با مغان [illegible] کرده
ذره و دنیا بصد جان [illegible] | ای که [illegible] کرده

عرفی از ننگ [illegible]
چون توانی ترک شعر اکنون که شهرت

ای عشق [illegible] لذات کرده | عرفی [illegible] در وقت مناجات کرده
آنم [illegible] عزم [illegible] | منصور [illegible] مراعات کرده
زاهد [illegible] کفر [illegible] | فکر [illegible] مباهات کرده
اسلام [illegible] | زاهدی کرده [illegible] طاعات کرده
معنی [illegible] توحید [illegible] | [illegible] ذات کرده

[illegible] | ای که [illegible] آواز داده
[illegible] | دل [illegible] داده
ای فلک [illegible] | [illegible] انداز داده
[illegible] | گر [illegible] داده
گفتگوی [illegible] | دل [illegible] داده

شکر [illegible]
گر تو [illegible] داده

شب بشد از تاب [illegible] | [illegible] انجمن آتشکده

صورت شیرین [illegible] | هر خود و آئینه [illegible] آتشکده
سینه سوزان من [illegible] | رخ من آتش [illegible] آتشکده
سرو [illegible] | سینه ام از [illegible] آتشکده
[illegible] گلشن [illegible] | [illegible] آتشکده

جام [illegible] آمده | گوییا عزم خدمت جانان آمده
تا شد [illegible] | [illegible] آمده
تا [illegible] خیال | دایم [illegible] آمده
تا دشت [illegible] | گویی [illegible] رضوان آمده
تا دل [illegible] | تا بود در میان شهیدان آمده
شفقت [illegible] | [illegible] جان آمده
گویا [illegible] | گر سینه جان غمزه گریان آمده
شوق [illegible] | یک بار [illegible] صد جان آمده
طوبیت [illegible] | حسنی که صد کلیم [illegible] آمده
هر هم [illegible] | این شعله [illegible] گریبان آمده

هرگاه گفته ام که عرفی اسیر کیست
آه از [illegible] گبر و مسلمان آمده

باز از شراب [illegible] | در آتش [illegible]

صد در بسته شد از هر سو چو مشکل گشودی — بگرد عافیتی چون ... مشکینی
بهر فریب سایه پسندارم ... — ور ز شاخ سدره ... مشکینی
گردم چو از خنجر تنگ ... کباب — ور تشنگان هنوز ... مشکینی
صد شیشه شکست خالی صد ... — ور ... خوانم ... مشکینی
صد ناله سوخت ... — فریاد بخت تنگ ... مشکینی

هر دم ز تنگ هوش ز خستانه خنده‌ای
دریا بگشت محیط شراره مشکینی

نشستی که صبا گرد نگاه خانه داری — گویند شاهد غم خنت که پروانه داری
ازین خلوت نشینی کم کرده دستی جست — که آنجا هم ز خون مجرمان پروانه داری
مرا این آتش از داغ جدایی ... — که میگوید جای محفل بیگانه داری
ز بس خط ... دلم ... — گر آنگه غافلی از محرمان کاشانه
... باید گردی از خاکستر من — فلک جامی که جان افشان پیمانه
بسنگ ... دم از ... غافل مستی — افغان ای ... هم دیوانه

نخواهی دید ... قیامت ...
گر این مستی ز شوق نرگس مستانه ...

صنم گفتی دل از جان تازه کردی — صبا بگیاه ... میان تازه کردی
نگاهش ... گردی ... — دلم را چو آتش افغان تازه کردی
... ای ... ذوق — چو بی ... طوفان تازه کردی

پریشانی گفتی زلفت — خم زلف پریشان تازه کردی
... شبیخون ... — شهادت بر دل جان تازه کردی
مرا کشتی گردی عالمی شاد — حیا را عید ... تازه کردی
چمن زین شبیخون ... لطف — کرشمه روی ... تازه کردی
... برگ ... — غلط کردی که ایمان تازه کردی

... گرد بستان گشتی — گلشنی چون من ... گشتی
... — ... جام ... گشتی
آتش من که ... — ... گشتی
... ای دل عروس ... — ... گشتی
عشق ... شور ... — در شبیخون ...
در قیامت گنه کل ... — ... گشتی
... عاشق ... — ... فلک ... گشتی
مردم از شوق ... — گر کشتی تیغ ... گشتی
... قتل ... — و عبادت زار ... گشتی
تماشا طلب ... — عرفی خویش ... گشتی

... ای ... کشتی — هر دم ز آتش ... کشتی

در این دود که دلها بپسند	چندم از تاب بی اثر کشی
ای که پروانگی کنی بخشم	که تا تشنه را سیلاب درکشی
نامه ام نیست که راکه نام	ای فلک موج تا اثر کشی
کشتی از غم دل ما [illegible]	بعد از این عشوه ها که کشی
تا کیم چون چراغ شبها	زنده در شامی و سحر کشی

چون کشتی [illegible] دولت را
چشمه [illegible] کرشمه [illegible]

به نگه [illegible] ادب نا مستی	[illegible]
چه کشی ز [illegible]	[illegible] شوخ [illegible] ستم کش [illegible]
[illegible]	[illegible] امید [illegible]
[illegible]	تو ز ننگ این شماعت [illegible]
زده [illegible] خواب کرده جفا کشتی	چو نیابد از [illegible] حرم [illegible]

گلها پاره [illegible]
همه [illegible] عرفی که تو [illegible]

باکله دوستان [illegible]	[illegible]
برو دل [illegible] من [illegible]	[illegible]
آنچه [illegible] جهان [illegible]	[illegible]
من [illegible]	[illegible]

گفتی ز [illegible] عرق [illegible]	سینه [illegible] اثر [illegible]
امشب [illegible] شراب [illegible]	[illegible]
تعقیب [illegible]	با [illegible] آفتاب داری
آشوب قیامتش [illegible]	این [illegible] کتاب داری
[illegible] مستی	[illegible] شراب داری
گر [illegible]	[illegible] شراب داری
[illegible] نگاه [illegible]	گویا [illegible] کباب داری
در سینه گرم [illegible]	آتشکده [illegible] داری

عرفی دل [illegible] داری
از غمزه [illegible] جواب داری

[illegible] نیایی	[illegible] بیایی
در جام [illegible]	آن [illegible] ساغر [illegible] نیایی
این [illegible]	[illegible] جمشید نیایی
[illegible] اگر [illegible]	[illegible] حسرت امید نیایی

عرفی [illegible]
[illegible] جمشید نیایی

[illegible] که تو باشی	[illegible] که تو باشی

لطفی بکسان گر کنی عجب نکنم | غارت زده صد دل و جانی که تو کشی
ای بخت رسانی که بجائی برسیم | در سایه همچون همایی که تو کشی
هر دم همه جو بیند نشاط و طرب عشق | بی فتنه و آشوب بلایی که تو کشی
از بس که ملایک به تماشای تو جمعند | اندیشه نگنجد به سرایی که تو کشی
خورشید بگردد به سر هر ذره که گردد | آنجا بخیال تو دعایی که تو کشی

عرفی نچکند گر ضیافت روش وصل
با نعمت دیدار گدایی که تو کشی

نو دولت خوبی اند و من میروی | ز خونبار از سر من میروی
ساقی توام از کم نخورده | گر برگشته سوی چمن میروی
بکم ذوق این رو از تخم چرا | تاج سرم در عدن میروی
گر دوستدار این گل باده خوبست | گر مشتاق دار و در چمن میروی
کاش دارم از بس ... شادوان | گر همراه او تا وطن من میروی
ای مشتاق این تن بسوی لحد | گر تا شسته بی کفن میروی

خیالی کر عرفی زده در دلست
که همچون جیب از خویشتن میروی

[illegible] طلب کند از بهر سود | ... که بیا با تو جنت ... قدم
تحصیل ... دوستی ... | دست از طلب ... آنکه ... دنیا
کی نعمت دیدار ... چو ... | سوی ... [illegible]

هر شوخ که آمد و جهان گنج نشست بر نام | گوی از تو و عاقل جانی که دستان کجوبی

اندیشی افسوس که عرفی چه بیدو دست رخی
که سر ز ادب ... دوست بر ... سوی

بهار رفت و گردیم عزم جای خوشی | برده بر نشستیم در هوای خوشی
بهار رفت و ... گاه بوستان | وجی ... فتیم بنوای خوشی
بهار رفت و بستان گیر دست | نو ... نشستیم ... خوشی
بهار رفت و در بزم ... چمن | دل ... عرفی ... خوشی
بهار رفت و گلها که بلبلان چمن | بیار کشیدیم ... بهوای خوشی

به ترانات تو عرفی خوش شد ...
ندیده ام بجهان چون تو ... خوشی

تا خون نخوری چاشنی ... ندانی | تا دل ندهی ... گردانی
تا بوی گل ... | آشفتگی ... چون گردانی
تا سر نشوی خاک ... معشوق | بر سر ... شدن گردانی
ذوق غم معشوق ... | رنجی که ... این ... ندانی
... | از غم ... ندانی

ای ... بکمان ... دو ...
... بر ... ندانی

سبک ... | اگر ... [illegible]

پیاپی پوشش هر شعله‌ای از موج عشق | زبان حسرت گویا [illegible] میکند
زبان اهل حرم [illegible] تیغ شوم | دگر [illegible] میکند
مرا آفتاب گردون [illegible] خاطر من | [illegible] میکند
چو راه عشق [illegible] عقل را کرد | [illegible] میکند
بسا دلی که [illegible] | [illegible] میکند

خبر ز حسرت [illegible] عرفی
[illegible] در طلب [illegible] میکند

[illegible] صبح [illegible] | سر آفتاب [illegible] کلاهی
ز فروغ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] عرفی [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

آنم که شهم همیشه [illegible] بود | آفاق [illegible] بود
اوقات حیات [illegible] | هر وقت که در خواب گذشت آن بود

عرفی چو [illegible] کرده شد | [illegible] شد
[illegible] | [illegible] گذشته

آنم که [illegible] گوش کنم | گر چهره [illegible] فراموش کنم
[illegible] | [illegible] خویشتن فراموش کنم

دیدم جایی که [illegible] آنجا بود | [illegible] آنجا بود
[illegible] شام آنجا بود | [illegible] آفتاب آنجا بود

در صبح چو گل شگفته [illegible] کردم | [illegible] شوریدش کردم
چون شام شود [illegible] پریشان [illegible] | [illegible] آتش کردم

عشق آمد و [illegible] کرد | از بندگی عافیت آزادم کرد

هر موی مرا بیک جهان داد [illegible]
[illegible] خراب بودم آبادم کرد

از گریهٔ تیغ بلی اثر هیچ مگوی
از مرغ دعای بسته پر هیچ مگوی
از درد گران سینه‌ام هیچ مگوی
از ظلم طبیب چاره‌گر هیچ مگوی

این عشق که مرغ [illegible] جهان [illegible]
بر قیمت کس پیش که [illegible]
نی نی دوستی چه [illegible]
گلشن بوی [illegible] گل [illegible]

آنکس که نوای عشق بر [illegible] آید
[illegible] همه [illegible] آید
گر صورت [illegible] [illegible] آید
این [illegible] [illegible] آید

عرفی تو کجا بعشق [illegible] شوی
گر [illegible] مست و دیوانه شوی
پروانه [illegible] لیک [illegible]
تا [illegible] شیوهٔ پروانه شوی

عرفی [illegible] آورده‌ام [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
خود را [illegible] خویش [illegible]
[illegible] خویش [illegible]

عرفی [illegible] معرفت [illegible]
خود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شب [illegible]
تو [illegible] [illegible]

ای ذوق تو چون حسرت [illegible]
وی [illegible] طلب [illegible]
تو [illegible] [illegible]
فرصت کم و عمر کوته و کار دراز

عرفی [illegible] که جای [illegible]
تو [illegible] هر [illegible]
هر جاده که [illegible] [illegible]
صاحب نظری [illegible]

از وصل [illegible] که [illegible]
انجام کسی [illegible] و آغاز [illegible]
در [illegible] [illegible]
هم [illegible] [illegible]

پروانه [illegible] [illegible]
زان [illegible] [illegible]
عشق من و پروانه [illegible]
من شعله [illegible]

ای [illegible] تو [illegible]
یکسان [illegible] تو [illegible] شیرین [illegible]
از جانب عشق [illegible]
در جانب حسن [illegible]

عرفی که حسن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] میان [illegible]
[illegible] که شهید [illegible]
[illegible] [illegible]

چندانکه شدم ز بیخودی مست دعا … تیری ز ترددم برون رفت ز شست دعا
یا بسته ز دعا دامن و از شوق طلب … همت که برآورد ز تو دست دعا

تا کی ز تو در تو اندکی بحر بدست … باید که ز عرفی سخنی بشنوی
شهدی ز می که خطائی است آنی … در وادی تحری که [illegible]

ای جیش تو آلایش آمیخته‌ام … ای نم ز صفای سینه‌ات بگریخته
ای عشق عجب در رشته پیوسته … گر آب و گل است جمله آمیخته

ای ساقی من که عشق و نشئه … آن دولت کسی را که بدعوی گرد
تو بر خود خویش اگر بخاک فشانم … دریای محیط از دو کشتی گرد

عرفی منم آنکه دود و هم بشکست … در وهم ز هجوم تیرگی بشکست
امید هم اگر جامه حرام است … تدبیر هم اگر [illegible] طلسم بشکست

عشق آمد و در رفت ز مکان ما … نه بر آمده گرد اشک دیده ما
آن سینه و داغ حیرت آن سینه گوش
آن جلوه شیخ تا چه شد زین [illegible]

ان

در جوهر عشق بینک میدانی … ور گفت و شنو سکوت دیرانی
بلبل بشنوی ز حسن خاصه … یک نغمه کی از هزار دستانی

ای مهر تو تمام از لب کرشمه‌کش … گر خوش تو بری ناب تاج بخشش
جان است که کرده در حیرت گوش … باید چو در آورد آتش دل خوش

از غم که ز بانگ های این در بودم … ور گوش من مطالب این بودم
همچشم زو تو کو چرا داد بسر … شرمنده بس کسانی این بودم

شوخی که تماشای علم [illegible] … مسکنت بکوی نیش [illegible]
ما در نگست [illegible] … امروز [illegible] زخم ناولی بودی کاش

از عشق متاع هستی جو [illegible] … زین می شکنند صراحی توبه صبوح
آنجا که محیط عشق طوفان خیز است … گهواره اطفال بود کشتی نوح

عرفی منم آنکه گوشه نشینی [illegible] … هستم [illegible]
ای خانه برهمن [illegible] که مرا
حالت [illegible] تو [illegible] محتاج [illegible]

گر سنگ ملامت زدم استیزه | ز هر سو موج چشمه زهر چکید
بر زد می از آن شیشه که بشکست | گر بشکند این شیشه بشیش مریزد

تا از دو جهان شکسته دل زیستن | افتاده درم کوی بی‌خویشان
از بهر طرف ظلمت ملامت زده | چون خاک شده کام سهاز دیشان

عرفی که بود فروز می بغضند | تسبیح ملک ز دوش تا گوش
پر سوخته ما و بس عوت پرواز | مجنون زبکی چو حسن لیلی پیدا

آنانکه غم تو برگزیدند همه | در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکه دو کون فتح از عشق است | با آنکه سپاه او شهیدند همه

ای محتسب از من بگذر و در علم | من در بر شیشه باده و نوش درد علم
بر شیشه من سنگ مزن از جانا | از ورد بشوی و دست شکسته علم

گفتم ملامت بر سر جنینزم | گر ده صد خنا و بر روی ریزم
پس حال نه دم مصلحت این بود که من
هم سبحه خود و کمر بنش آویزم

ای عشق بیا مانع آلایش باش | ای فلک وجود کرم آرایش باش
خیرای هوس از دل آدم چش | جاروب کش حریم آسایش باش

ای فلک دلم خوید و آبادی کی | ای زین غم دود و بایم آزادی کی
گفتی دلکار کاذرحم نه | بس دور زمن کی سید شادی کی

ای گل ز من بوخته خرمن مگریز | ای چشم چمنی زود به گلشن مگریز
من آتشم آتش ز گلی گل ز نما | اگر زکی من سیم زمن مگریز

هرکس که سرش بدر گریبان حیات | تا گردنش از جهان همه حارقانات
در دوری که مافوق گریبان غم | آمد شد سیلی غم و سنگ ملامت

ساقی ز خم کرده گنجینه بط | بشنو چو جلال می بآیینه بط
بط سینه مرید باده ساقی | در ده نمد از شراب در سینه بط

دستی دارم که در گریبان غمست | پایی دارم که وقف دامان غمست
جسمی دارم که باغ و بستان غمست
جانی دارم که دین و ایمان غمست

ما روزه زدن نگاه بی مهر فلک
بی گریش معانی دانی این تلک
خامش که چشیدیم و نمک سنجیدیم
نیک و بد این جهان بی‌نان نمک

دی داغ دل از پیشانی آگشت نمک
در طور رسیدم از جمود محک
شوقم چو رسیدم به طور از ترک
بر داشت کلیم از نمک کاسه محک

آن غنچه که روی مهر بشنید نمک
تا شعله کشید از جبین نمک
بی بهره جاوید که از دور بغشان
از نامه صبح برده ناموس نمک

عرفی ز رخ شیوه آتشین گر شدم
غافل ز بهشتم تماشی گر شدم
از بهر زم شیوه آتشکده‌ام
مستم و توی فرارم تر آتشی گر شدم

چشم ز تماشای جمالی مدهوش
جانم ز تمنای نگاری بی هوش
چون خانه شادان سرا هم گلشن
چون خانه عاشقان سرا پا آتش

آن نکهت من شراب مستان گرده
ای آن که بهم آبروی جان گرده

صوفی بت مستیم به صد پاره بحث
هر دو که تعلیم پریشان گردد

کمتر بسر آتش جگر می بینم
حسن را نمک زخم نظری بینم
یارب چه شراب داده عالم
گر حال خوشش خرابتری بینم

رخسار تو باغ را اسیر کند
بوی تو دماغ را اسیر کند
پروانه تو چو آید از شوق رقص
صد شمع و چراغ را اسیر کند

عرفی منم آنکه رهبر ایامم
آخر ز هبین بر آید جامم
من کشته‌ام آدم نگران بخت گمان
چند آنکه به پا شکند جامم

وصف لب یار از جان خورشید
نوش لب جان جهان خورشید
شاکر غم عشقم از زبان خورشید
کشاف زبان و زبان خورشید

عرفی منم آنکه هر قدم در هشتم
گر دعوم از صورت معنی هستم
آن شاعر عارفم که در صبح ازل
تاریخ تولد دو عالم گفتم

ای مهر و کرم خوی نشانت کل تر
دل فرق عرق نکهت کاکل تر

زلف تو بر سم ... گیسو دهد
در باغ بهشت صد چمن سنبل تر

از گریهٔ گرم این جگر تشنه گسست
آلوده بخون و از نیاز ناشسته است
از بسکه شکسته ام ز بیم تو نگاه
گویی که مرا دیده و مژگان شکست

ای آنکه بهشت مثال را تو گلست
اعجاز مسیح و سحرها در دست
گر معرفت اوج تجرد داری
زنهار ز تیغ آرایش تو گسست

ای شوق لبت زهر مرا کرده نبات
تلخ از شکرین تربت کلام نبات
مشتاق لبت ای چو اجل تلخ زنی
از تیغ اجل فزون چشمه آب حیات

چاره چو افتاده بیکس باشم
نومید ز همراهی کوشش باشم
هرجا به ره خیال تو بنشستم
آزرده بر پیر که گفته بی من باشم

آزرده نیم که سرگران میگذری
گر دور دل گرد و جان میگذری
بر صفحهٔ دل شرح تمنای ترا
حیف آنکه تو نشنیده بر آن میگذری

عرفی چکنی سوال از این تشنه لبا
کان غمزه ترا جای دگر بست شکار
من مست محبتم چه دانی که مرا
این سر بود افتاده و مجنون دستار

عرفی منم و من سخن آرایی جان
در ملک گرانمایه خوش عشر دوران
گر زانکه عرفی سوال است معدومی
اینک من اینک بیا اینک همه آن

در شهر بجرم که دو ایمان دارد
تیری دل کفر در ایمان دارد
کعبه بر دو بر کین سنگ سینه
قد که کرشمه ستم ترشان دارد

ای آهوی قهر سینه ات گشته بلند
در دام فریب اهل عالم بند
صید از تو ترا دست اسلام غم
بازی که زخم هر یزدان نیک بلند

عشق آمد و گوید که بسوهم هست
در حسن نیاز بی سلام حاجت
حکمت که این دل از شه یدولا
این سلطنت علیه نگاه

ای کعبه رو انظرف کی بی نابی
خوبی دختر وشی نگه تا بی نیست
هر تا سر کوچه خرابات فغان
آشفته و مست رو که طنازی نیست

عرفی چه زنی عجین و بر سیرت
مروان نه بند و از دل برکت
آن خوشه کز دولت اندازم
آن گریه که دل بدین نکند راست

عرفی که بجا رفت دل آتش خیز
گو گریه تلخ آرد و گو ناله شبگیر
شمشیر شد آن که گرو ناخن دل
بشکن قلم این هوس و کلک تیز

عشق آمد و گو بدگر زمان گشت
در هر زره من دل جهان گشاید
راحت ز خیالت شادی بند
از روی نقاب بستگان گشاید

آنم که ز رعیت کیشم بهرست
تن ماکه زبانه ها فسم بهرست
عالم ز ممالک کلام شهرست
دریای محیط خندق آن شهرست

ای خواجه چو از تو مرگ حاجی ...
اسباب ... هم زمان خواهد برد
چندان ... کفن ... بیاست
باش کفن ... خواهد برد

هنگام نماز که برفت علم
جیبی بدر آمد ندارد دیر صنم
رو تا فتم از کعبه که از جا ...
ناگاه رود و باد ... حرم

عرفی صفت عاشق ستم پرستم
در زاویه رضا نشستم بستم
این یک ز دو چوب و هم ایمان نکنم
هر سوی صدا کنند که بستم بستم

عرفی دم نزعست و همان مستی تو
آخر بچه کار باز بربستی تو
فردوس که دارد عشق فرودین کف
با روی شفاعت تهی دستی تو

در قفس دل عاشق سنگ آوردن
عاشق ز دیار نام و ننگ آوردن
از کشت ... نام و ننگ آوردن
آید ز تو چو جراحت سنگ آوردن

در خلد برین شاهد خوبی بردن
در سینه مجنون غم لیلی بردن
در آتش کس روی سلمی بردن
در شفقت ... اهل معنی بردن

گر دل برود عشوه زیبایی شود
بی درد دلم ز عشق صفایی چه شود
لعد کعبه و سومنات ...
معمور شود کلیسایی چه شود

راهم بزد بسوی حرم زاهد زشت
راه نرگشت به ... نیک سرشت
گر لذت حج ادیم ... ننگ
هم آن کشته کعبه هم این کنشت

روزی که قضا ... قسمت گشت
ناکم ز حرم ... در دیر سرشت
هیچ چیز که ... جواب ... گفت
گوم ... چون گوید که گفت

حشمت طلبی مرده گوش هشنو — دستان مثنوی قصه کاووس مشنو
جو بنده حالتی و مستی و سماع — از بوسه خان لطف ها گوش شنو

مسجود ملایک است آن آیت را — آدم چو گذشت آن نگاه حکمت
گر بهشت شاه وی همین باشد بس — کان حکم آمد و درون حکم است

معموری عقل فضله و ترتیبست — سرمایه عقل خاک [illegible] است
بازار چه حسرت آبادان — کالا [illegible] متاع و فغانت [illegible]

ای حضرت آخند [illegible] — وین طرز سخن فنی نظم آراست
آن [illegible] که در فهم تو [illegible] — صد حیف که ز دیده قدر رعناست

آخند من امروز کی ز انصاف [illegible] — در وصف [illegible] بیت لبی [illegible]
این نی [illegible] — [illegible] فضیلت آفاق [illegible]

در باغ دلم که روضه جنتش گویند — آب طلبت روی چمن میشوید
خرم شجر آرزوی وصل ترا
صد ناله ز بهر [illegible] میروید

عرفی غم دل رسید مهجوری بس — عشق آمد و صد خراج بی‌مزدوری بس
در زاویه [illegible] عالم [illegible] — کین مرهم ریش خستگان دوری بس

عرفی لب [illegible] — آتش [illegible] شجر زند
منصور [illegible] — مرغ ادهم نغمه منصور زند

عرفی سخن گرم [illegible] — وین زمزمه را [illegible]
بخروش که مرغان حرم [illegible] — کین نغمه [illegible]

در دیده ما بجز حیا [illegible] — وین آینه جز [illegible] صفا [illegible]
آلوده [illegible] آب [illegible] — در ساحل نگاه [illegible]

حسن از طلب نگاه ما [illegible] — از اهل ادب دیده [illegible]
[illegible] — آن [illegible]

عرفی چه سخن [illegible] — [illegible] نظران [illegible]
[illegible]
[illegible]

عشق تو خرابات نشین میباشد
در دور تو مست لاابالی گشتست
گر خوی تو بشنود عقل دیوانه شود
در عهد تو جان در آستین میباشد

بخت تو در حسن بهره [illegible] آمد
صبح بر سر حسن [illegible]
انجم ز عطا کرت کی [illegible] آمد
[illegible] آفتاب [illegible]

زین مردمی ای که آب آتش [illegible]
زانگونه مسامات [illegible]
در بستن تیغ جوهر الماس [illegible]
باید ز نگاه [illegible] جست

ای حسن تو در صفا چو آیینه [illegible]
از بسکه ز چشم آتشین خوی [illegible]
آیینه [illegible]
خوی تو کباب [illegible]

گردون که ملال بخش [illegible]
داد [illegible] تو [illegible]
گه باد [illegible] آید که پریشانی [illegible]
شادی [illegible] ملال [illegible]

شاهی که فلک [illegible]
[illegible] او [illegible]

همسایه او [illegible]
[illegible]

عرفی دل و طبع تو [illegible]
شیرین سخنان [illegible]
عیش تو [illegible]
این چشمه نوش [illegible]

عرفی مخلص [illegible] اندیشه
در دولت [illegible]
گر نوش کرشمه [illegible]
منت دارم [illegible]

آنکس که ز داغ [illegible] بسته کند
چاره ز آدم [illegible] علاج
دل را ز هجوم داغ گلدسته کند
ای داغ کسی که [illegible] خسته کند

عرفی شبی از داغ دل [illegible]
دادند نکوی [illegible] خضر و مسیح
گر [illegible] جهانی [illegible] خویش
گردد [illegible]

شاها نفس [illegible] خواهد شد
حیف از [illegible]
عمر تو گلستان [illegible] خواهد شد
کالوده بوس لب خواهد شد

من عرفی مست لاابالی نامم
این [illegible] گردد [illegible]

با خرمی [illegible]
[illegible]

ای شربت صبح شراب رنگابه | در جام تو آفتاب در کاسه
آن جرعه کشانیم که از شیر [illegible] | با توبه شود حباب در کاسه

ای ملک عنبرین تو از بنت خود | از شیع تو چاک سینه با شوخی خود
آنکاه [illegible] بنفشه [illegible] | جای که ز زلف تو گره بگشود

عرفی که قدم در رهش بگذشته | از بس غم دل ز جان غم پیشه
تا [illegible] ز روشنی گرد هم | با دل خود [illegible] اندیشه [illegible]

تا بر زده ام دامن عفو دوست | تا باخته ام عیار تکلیف است
تقصیر عبادتم [illegible] | از طاعت کرده ام پشیمانی است

با حال [illegible] ساقیست | [illegible] روشنی [illegible]
با صحبت دیگرم [illegible] | [illegible] عالم [illegible]

خورشید که هست [illegible] | از مطلع صبح مهر [illegible]

یک قطره شراب [illegible] صبوح
[illegible] جام

عرفی که همیشه در سلامت داشت | [illegible] عالم [illegible]
از بهر دل [illegible] | تقدیم [illegible]

بی یاد لب تو خضر دل پژمرده شود | بی فیض رخت بهشت پژمرده شود
پژمرده شود دلم ز تأثیر غمت | از آتش اگر گلاب افسرده شود

در دیده ز هجر خواب پژمرده شود | دل بی لب [illegible] شراب پژمرده شود
بی روی تو چون گل [illegible] | از آه من آفتاب پژمرده شود

شوخی که ز خنده چشمه نوش [illegible] | خورشید به پایه اش [illegible]
خنده [illegible] | از [illegible]

گر [illegible] | [illegible]
زان [illegible] | گر [illegible] تو آفتاب تاریک شود

رفتم بخیال [illegible] | صد سال ز باغ عشق گل چیده
گفتم چه برون بری ازین باغ [illegible]
[illegible] پرخون [illegible] خواهی برد

ای نغمه گوارنده [illegible] بیان | تا تیز طرازنده لبی طلبان
گوش [illegible] این چو شاه طلعت | در سینه خاموشی [illegible] دهان

ای مهر تو هیچ و کین شمس همه هیچ | آهنگ سرود صبح و شبروان هیچ
از هر چه نشان گشت [illegible] عشقت | [illegible] همه هیچ و تسبیح گلشن هیچ

جمعی به حدیث گرم آمده اند | جمعی همه دیده و نگاه آمده اند
جمعی [illegible] خوش [illegible] | [illegible] جهان [illegible] آمده اند

عشق آمد و گوید که محبت [illegible] | [illegible] که [illegible]
الماس [illegible] | کاین [illegible] آن [illegible]

دریاب [illegible] | [illegible]
شکر از دهان [illegible] لب [illegible] | [illegible]

عرفی نشوی [illegible] در رنج حضور | [illegible] عادت [illegible]

انعام ز شیرین [illegible]
[illegible]

گر زانکه ز عشق [illegible] شده [illegible] | راحت [illegible]
زخمی [illegible] سینه [illegible] عشقت | این [illegible]

ای حسن [illegible] | وی عشق [illegible]
ای تیغ [illegible] | وی سیل [illegible]

حسن آن [illegible] که خدا [illegible] | عشق آن [illegible]
آن حسن [illegible] | وین عشق [illegible]

دل [illegible] | از عافیت آسوده [illegible]
بیماری دل [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | مرده [illegible] اجابت [illegible]
اسلام [illegible] | [illegible]

با معصیتم [illegible] آتش گشت | با طاعت [illegible] بهشت

[illegible] همه عافیت [illegible]
[illegible]

گاهی هوسی از وزن صحبت پیچم
گر مضطرب از بیم حجیب پیچم
با دوست شد آرزو ما مانا
با دیگه دست برکشیدم چشم

ای آنکه رسانت بهر مقصودی هست
صد راه‌نشینت شیخ مسعودی هست
غلمان مطلب جزای طاعت ما
با دوست کن ای شیخ گر بی‌سودی هست

عرفی دل ابی پریشان نظرست
هر دم هوسش جلوه دیگر است
ز صفا برنگ بوی دنیا گرد
گلش به غنچه پریشان‌تر است

صحرای هوس نه جای تنها خبرست
زین ره سفر و که عو خطرست
این بادیه گلشن تو سودا گزین
زین مرحله کوچ کن که لغو خطرست

عرفی تو و شکر این دل آتش‌ناک
این دشمن نه که کاو شستی ...
این کام همیشه را ز فروش بر ترم
وین چیب حرام داد از آتش ...

از تنگی نه گرد دل جهل بنشستم طلبید
دو زینت حرام در گشتم طلبید
هیچ که از تنگ ترحم ما
... بنشستم طلبید

کردم که ترا شوخی آتش باشد
با نقش نگار عالمت خوش باشد
گر معنی به نقش پایی باشی
آن مرده که در گور منقش باشد

ای ناصح بگو با دل پرخون چکنم
با دیده نوی که گریه‌ای افزون چکنم
من بوده‌ام همه جا گریه‌ام
آنهم ... اکنون چکنم

با محو تماج گیتیا وی هسیم
که روی غم بخود و از ادای بزم
گنجینه شاهی کشت کرده
خاک ره غم بحون شاه غنیم

وصل تو دو رفت که جای سخن نیست
حسن تو مشاطه که یار سخن نیست
زلف تو کمندی که گرفتار سخن نیست
... تو زبانست که گفتار سخن نیست

ای حسن تو از دیده ادراک نهان
وین گوش ... نهان
هم دیده گشاده هم لب ...
با دیده بی‌نگاه و باگوش گران

دل در هوس وصل تو ... طلبید
... در صورت تو معنی طلبید
گفتم که به یاس دل التی طلبید
... وصل طلبید

خیز ای دل ریش و دست گو با من برو   گریان و شکسته و پریشان میرو
مرهم چه نهی بر قدمت قافله رفت   گو ریش فزون شو آنچه بتوان

تا کی برت اظهار عدم بتوان کرد   یکمو ز رعونت تو کم نتوان کرد
دامن بمیان زده خواهی رفتن   جایی که کلاه گوشه خم نتوان کرد

عرفی دل ما بدر عشق گریخت   چون لاله که با سر از اساس آمیخت
ای خون متبع آشنا شده بکجات   این گل بشکفت از قفس ما و بریخت

مستور جمال جانگه مستی اینجاست   در بوزه گزین که جز بمستی اینجاست
دست از نه ببسمل و در آویز که هست   یکرنگی هستی و هستی اینجاست

گلبرگ بروبا و بهاران کجا   سنبل بر و و از نسیم بستان کجا
ای عارض یار من شبابان کجا   وی زلف نگار من پریشان کجا

با دوست یکی شو که جهان سر تویی   در کعبه تویی بجلوه و در دیر تویی
وحدت که دوست را بود محرم دوست
گر دوست نه نامحرمی غیر تویی

ابلیس نه بندم که شود یارب   سرمایه ایمان نرباید یارب
نامیم و هزار و او یک خصلت ز تو نان   نقشی هم از او ما بر آید یارب

از بنده غرور میکشیم خود را   آن طور که هست مینمایم خود را
عمری برعونت صفت خود کردم   چندی بشکست می ستایم خود را

ای مرگ مرا زیار شرمنده مکن   نومیدم از آن که هزار زنده مکن
یار آید و جان رود خدایا مپسند   مهلت ده و در قیامتم زنده مکن

ای مایه حسن یکبار زیبا من   ای دشمن دوست جانگداز بیان من
تو حسن بمن ده و محبت بستان   وانگه روش دوستی ز بیاموز من

ما را که بجوشش قدم کاری بود   تا صومعه‌ای تر رفتاری بود
در کوچه زهد پای در گل ماندم   این خرقه و عمامه عجب باری بود

ای آنکه ز درد وری شرمت باد   فارغ ز بلا نشسته شرمت باد
تو سنگدلی و همت بی اثری
بر جلوه حسن بسته شرمت باد

یارب بر عشقت به پناه آمده‌ایم
سر تا بقدم غرق گناه آمده‌ایم
چشمی ز کرم ببخش گر عاشق‌ایم
نی دیده به امید نگاه آمده‌ایم

از بهر سر شیره خوی او مشو شید
از چشمه حسن روی او میشود شید
از پیچش زال طره او مشکن
در ز گریه مشک موی او میشوند

رضوانم گفت کام درویشی ده
کام دلم از عافیت خویشی ده
این طوبی و جوی شیر و این حور و قصور
بستان ده ز دل کمیر مویشی ده

عرفی صف صف صفا مسند ماست
تعظیم که دیر مغان معبد ماست
هر گام به تیغی سر تسلیم بنهیم
سرتاسر کوی دوستی مشهد ماست

وقتست که باز این گلستان ز بر ریزد
گلهای نشاط در گریبان ریزد
بلبل بهوای باغ بشکست قفس
زین مژده شاخ و برگ بستان ریزد

رفتیم بگلستان باکرم برگ هوس
جوی علی دیدم و صد فوج مگس
گفتند که گشت دل بکردی گفتم
مرغ چمن عشق ز نخجیر قفس

ترقیم تاریخ این کلیات از نتایج طبع وقاد سراپا جامع این کلیات

عرفی آن صانع سخن که برو — رشک دارد روان خاقانی
یکه شروانیست در سخنش — بلکه هم رومی صفاهانی
بعد چندین جو جابی بودن نیست — رفت ازین دیر شد رفانی
ماند از وی در شاهوار چند — کش قرینیست بحری و کانی
صورتی چند جمله با معنی — خلقی چند جمله روحانی
لیکن آن جمله کی پراکنده — همه از بی سری و سامانی
آنقدر مهلتی نداد اجل — که ترتیبشان شود دانی
گفت با دوستان بوقت وداع — کای عزیزان جسمی و جانی
برسانید زاده‌های مرا — بجناب معلم ثانی
بو برگان برید کافی را — سوی عمان بحر عمانی
هم ... که جهت این گر — که تو عمان کان شمیدانی
دست زادی کم سکندر جهان — گاه کانی و گاه عمانی
صاحب علم و علم و سیف و قلم — خان خانان سکندر ثانی
آنکه در روز بار میرسدش — گر سکندر کند شه دربانی
چون کمالات را بود معدن — سزد ار عقل ارشش خاقانی
دید چون زاده‌های عرفی را — جمله محو و لعل یکانی
همه مانند در ولیک یتیم — جمله چون زنهای پنهانی

بعد کلکی چند بنده افسرده　　گرو همشان نظام دیوانی
مدتی چند خون دل خوردم　　تا که جمع آمد از پریشانی
هم به اقبال صاحب کامل　　هم به توفیق لطف یزدانی
جامع انتظام این اوراق　　شد سراپای خان خانانی
از خرد خواستم چو تاریخش　　گفت ترتیب داده تا دانی

و در زمانی که این حرف را بتقدیم رسانید و این حق بر مولانا
عرفی انداخته و در شهر برهانپور صوبه خاندیس که این قطعه

و این کتاب را بنظر اصلاح ایشان
رسانید بعد از فوز بجوار رحمت شیخ نشینان

آن زم فیاض بود مقبول و مستحسن افتاده با نواع اصلاحات
و انعامات سرافراز گردید و الحال این کلیات

در کتابخانه عالیست و لحق بجسم الیه
از فضلای عالی پایه این عصر

دیوانی نوشته شد و اگر روزگار امانش میداد ترقیات کلی منظور
داده برابر این القوش منفعل می آید و مستعدان بنوشتن
این کلیات میل پیدا کردند و اکثری نوشتند